

# کوروش بزرگ و عصره خامنشی

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)  
ایراندخت مرزبان



## کوروش

یکی از پادشاهان بزرگ جهان می و یکی از مردان نامدار کوروش بود. کوروش در کودکی  
تیراندازی و سواری را بسیار دوست میداشت و در این هنرها ماهر شد.  
نسبت همسالان و دوستان خود مهربان بود و بهجوقت فراموششان نمیکرد بدین  
سبب هنگام بزرگی دوستان و یاران فراوان داشت.

چون پادشاهی رسید بجگهای بسیار کرد. بر دست ایران افزود و در آبادی کشور  
کوشید. پسر و خانواده کوروش هم بعد از وی سلطنت رسیدند چون یکی از اجداد او  
کوروش جانش نام داشت تا آن او را سلسله جانش میگویند. کوروش پادشاهی دلیر  
و مهربان بود چون کشوری را میگرفت با مردم و پادشاه آنها با مهربانی رفتار میکرد.



کتابخانه دیجیتال ایران  
<https://t.me/yahud>

# کوروش بزرگ و عصر هخامنشی

نویسنده:

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

تصحیح و اضافات:

ایراندخت مرزبان



انتشارات محور

سرشناسه	: پیرنیا، حسن، ۱۳۵۲ - ۱۳۱۴.
عنوان و نام پدیدآور	: کوروش بزرگ و عصر هخامنشی / نویسنده حسن پیرنیا (مشیرالدوله): تصحیح و اضافات ایراندخت مرزبان
مشخصات نشر	: تهران، محور، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ص ۲۷۲.
شابک	: 978-964-6796-41-6
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: کوروش هخامنشی، شاه ایران، -۵۲۹ ق.
موضوع	: ایران — تاریخ — هخامنشیان، ۳۳۰ - ۵۵۸ ق.
شناسه افزوده	: مرزبان، ایراندخت، ۱۳۴۰ - م صحح.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۹۰۱۷ ک ۹۰ / پ ۱۴۰ / DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰ شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۲۷۸۸۶

\*\*\*\*\*



### انتشارات محور

تهران صندوق پستی: ۱۳۱۴۵/۴۳۸ تلفن: ۶۶۴۹۹۲۵۱ - ۰۹۱۲۱۸۶۷۷۴۳

کوروش بزرگ و عصر هخامنشی

تالیف: حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

تصحیح و اضافات: ایراندخت مرزبان

چاپ اول، ۱۳۸۹ - شمارگان: ۲۰۰۰

چاپ و صحافی: فراین

حروفچین و صفحه آرا: جورچین

۹۷۸-۹۶۴-۶۷۹۶-۴۱-۶

قیمت: ۸۰۰۰ تومان



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	پیش‌گفتار
<b>بخش اول: کوروش بزرگ از تولد تا فتح همدان</b>	
۱۲	* نوشته‌های هرودت
۳۶	* کوروش در دربار ماد
۴۲	* کوروش در پارس
۴۶	* لوحه‌ی نبونید
<b>بخش دوم: فتح سارد و تسخیر لیدیه</b>	
۴۹	* ظهور کوروش در مشرق
۵۳	* خبر سقوط همدان
۶۰	* پیروزی بر سارد
<b>بخش سوم: کورش و مستعمرات یونانی</b>	
۸۰	* ادامه تسخیر آسیای صغیر
۹۲	* کوروش در ماد
۹۸	* رفتن کوروش به ارمنستان
۱۰۴	* جنگ کوروش با کلدانی‌ها
۱۰۷	* جنگ اول کوروش و مادی‌ها با کرزوس و متحدین او
۱۲۴	* حمله به بابل
۱۲۵	* تصرف قلعه‌ی آشوری
۱۲۹	* رفتن کوروش به طرف ماد
۱۶۸	* مطیع شدن فریگیه
۱۶۹	* توجه کوروش به امور شرقی ایران
۱۷۲	* ارمنستان

بخش چهارم: سرزمین بابل و کلدانی

- ۱۷۷ ..... \* تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی
- ۱۸۶ ..... \* اعلامیه کوروش در بابل
- ۱۹۷ ..... \* توجه کوروش به ملت یهود
- ۲۰۳ ..... \* محاصره‌ی ایران
- ۲۰۸ ..... \* شاه شدن کوروش
- ۲۴۱ ..... \* مطیع شدن فینیقیه و فلسطین
- ۲۴۵ ..... \* امور شمال شرقی ایران
- ۲۵۲ ..... \* برگشت کوروش به ماد و پارس
- ۲۵۸ ..... \* فوت کوروش
- ۲۷۱ ..... \* منابع تحقیق

یهود ایران  
[https://t.me/yahud\\_elfran](https://t.me/yahud_elfran)

## به نام خدا

### پیش‌گفتار

«حدود مرزهای جغرافیایی» در مفهوم یک ملت، حقیقتی است که تا به حال برای هویت «جمعی از مردم» مفهوم خود را حفظ کرده است. تعریفی که علمای مربوطه برای معنای یک ملت به کار برده‌اند گذشته از مرزهای مشترک، مشترکاتی چون: زبان و خط، فرهنگ و مذهب، آداب و رسوم، نژاد، داشتن منافع مشترک ملی، حافظه‌ی تاریخی مشترک، و شاید عواملی دیگر. که بستگی به نظر محققین یکی بر دیگری برتری دارد.

آن چیزی که امروز به عنوان هویت ملت ایران خودنمایی می‌کند مجموعه‌ای از افتخارات تاریخی و زنده‌ی مشترک کنونی از نوع مرزهای جغرافیای گذشته و حال، تمدن باستانی ایران، زبان و ادبیات فارسی و مذهب این ملت است. خوب که به سابقه و پیشینه نوع نگاه ملی به فرهنگ ادبیات ایرانی می‌نگریم، ریشه این «نوع نگاه» برمی‌گردد به سال‌های قبل از اسلام در ایران. فرهنگی معنوی، اخلاقی و مودب. کشوری که امروز به نام ایران می‌شناسیم روزگاری مرزهای وسیع‌تری داشته است. جغرافیایی که اثرات آن هنوز در خارج مرزهای فعلی وجود دارد. زبان فارسی در تاجیکستان و افغانستان و کم و بیش در دیگر ملت‌های همسایه ایران و یا داشتن آداب و رسوم مشابه و حتی

شخصیت‌ها و خاطرات تاریخی مشترک از آثار آن دوران است.

ملت‌ها، خانواده‌های جامعه بشری هستند. مانند خانواده در یک ملت. چنان‌که نهاد خانواده «هسته» یک ملت است، ملت‌ها هم هسته و جامعه بشری هستند. برای حفظ آن‌ها باید کوشید. هرملتی موظف است که هویت بنیادی و وجودی خود را باز خوانی، تکرار و به‌حافظه خود بسپارد و براساس آن رشد کند، بی‌الد و در این راه جامعه بشری را همراهی کند. مسلماً اندیشیدن پاک و عمل صالح مشخصه بهترین انسان‌هاست، در هر جغرافیای که می‌خواهد باشد. این مطلب و رای ملیت است.

تغییرات یک ملت را نباید ساده انگاشت. این که مرزها تغییر کرده است همه از بی‌عرضه‌گی نیست. این که فرهنگ یک ملت تغییراتی کرده همه از ناآگاهی نیست. این که آدابی فراموش می‌شود، از نداشتن حافظه تاریخی نیست. گاهی منافع یک ملت، خواست یک ملت در نهایت این تغییرات را می‌پسندد. تغییرات انجام شده و پدیده‌های «استوار» و «پابرجا» حتماً دلیل محکمی برای ماندن داشته‌اند. این که ما برگردیم به آداب و فرهنگ ۲۰۰۰ سال پیش، یک خیال بیش نیست. متقاضیان آن فقط کسانی هستند که می‌خواهند، من و تو اکنون را فراموش کنیم تا آن‌ها به‌آسودگی «اکنون» را غارت کنند.

حقیقت «ما» این است که هستیم! ترکیبات تشکیل دهنده‌ی هویت ما پرورده‌ی ملی و درونی ماست. البته فداکاری‌ها و رشادت‌های یک ملت برای حفظ ارزش‌های خود واقعی است که در ملت ما نیز بسیار دیده شده است و حتماً جاهایی هم در این «دفاع» و «حفظ» موفق نبوده‌ایم. ولی در نهایت آن چیزی که «مانده» و مورد «پذیرش» قرار گرفته جزعی از «وجود» ماست، جزیی از خواست و حاصل «من» ایرانی است.



چنین است تاریخ پر فراز و نشیب کشور ما ایران. این تاریخ بیان هویت و شخصیت امروز ماست. این خود دلیل بسیار عالی است که هرایرانی باید از گذشته‌های خود با اطلاع باشد. این آگاهی یعنی شناخت «خود» است. شناخت این که؛ چرا امروز اینگونه فکر می‌کنیم؟ این رفتار و آداب را داریم؟ در ترکیب تمدن فعلی جهان چقدر نقش داریم؟ در مقایسه با ملت‌های دیگر جهان چه موقعیتی داریم؟ ریشه‌ی بسیاری از «چگونگی» امروزی ما برمی‌گردد به سرنوشتی که در گذشته مخصوصاً به سر «ما» به عنوان یک مجموعه مردم در جغرافیایی به نام ایران آمده است.

تاریخ ایران باستان، عصر هخامنشی بالاخص عصر کوروش بزرگ، بخش خواندنی و جالبی از تاریخ ایران است. در تاریخ ملت‌های جهان فقط به لحاظ نقش تاریخی، کوروش، اسکندر و قیصر روم اثرگذارترین افراد در «جهان قدیم» بوده‌اند.

سخن از عصر هخامنشی و کوروش بزرگ، فقط یک فانتزی، و افتخار کاذب ملی نیست، سخن از شناخت تاریخ «مشرق قدیم» است. سخن از یک نوع «روش حکومتی» مترقی و هوشیارانه در عصر خود است. چنان که در فهرست مطالب می‌خوانید. متن کتاب شامل: تولد، جوانی و فرمانروایی کوروش بزرگ است. راجع به وقایعی که در طول عمر این شخصیت قوی و هوشیار صورت می‌پذیرد. روش تاریخ‌نگاری نویسنده این کتاب مقایسه‌ای و نقدگرانه است. متن اصلی این کتاب نوشته مرحوم حسن پیرنیا معروف به مشیرالدوله است. خانم ایراندخت مرزبان کارشناس تاریخ با انتخاب این متن و با حفظ امانت، تلاش کرده است که جملات این نوشته روان‌تر و برای خواننده امروزی از نظر زبان قابل فهم‌تر باشد.

مشیرالدوله در سال ۱۲۵۳ هجری شمسی بدنیا آمد. با گذراندن

رشته حقوق از دانشگاه مسکو به سمت وابسته‌ی سفارت ایران در پترزبورگ وارد عرصه سیاسی شد و تا پایان عمر در سمت‌های مختلف سیاسی مخصوصاً تشکیل چند بار کابینه در پست نخست‌وزیری را داشت. وی تا جایی که در توان داشت به منافع ملی اهتمام می‌ورزید. از برجسته‌ترین خدمات مشیرالدوله تأسیس «مدرسه‌ی سیاسی»، حضور فعال در جنبش مشروطه، تألیف کتاب «تاریخ ایران باستان» در ۳ جلد، و همچنین نوشتن کتاب‌های حقوقی می‌باشد.

حسن پیرنیا با ۶۳ سال عمر در ۲۹ آبان ۱۳۱۴ شمسی در منزل شخصی خود بدرود حیات گفت. مدفن وی در صحن امامزاده صالح تجریش قرار دارد. یادش گرامی باد.

«منصور فلاحی»

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_elfran](https://t.me/yahud_elfran)

## بخش اول

\* کوروش بزرگ

\* از تولد تا فتح همدان

يهود ايران

[https://t.me/yahud\\_elfran](https://t.me/yahud_elfran)



### □ آنچه در باره نام، تولد و جوانی کوروش می‌دانیم

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های او و سایر شاهان هخامنشی به پارسی قدیم کورو یا کوروش (کورائوش در صیغه‌ی مضاف‌الیه)، در نسخه ایلامی کتیبه‌ها کوراش، به بابلی در لوحه‌های نوبید. کورش، در تورات کورش و کورش، به یونانی کورُش. بعد این اسم به روم رفته سیروس شده و اکنون در اروپا، با جزئی اختلاف، سیروس یا سایروس، یا چیزی در نزدیک به آن گویند. مورخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: ابوالفرج بن‌عبری در مختصر الدول کورش، ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه بنابر مدارک غربی نیز چنین، مسعودی در مروج الذهب کورس، طبری ابوجعفر محمد بن جریر در تاریخ‌الریسل و الملوک کیرش، ابن‌اثیر در تاریخ کامل نیز چنین، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء کوروش، ولی نباید تصور کرد، که مقصود همه‌ی مورخین مزبور (از قرون اسلامی) همین شاه بوده: به جز ابوالفرج بن‌عبری و ابوریحان، که از مدارک غربی استفاده کرده‌اند، سایرین بنابر متابعت از مدارک شرقی با داستان‌ها اسامی اشخاص دیگر را که موسوم به همین اسم بوده‌اند، ذکر کرده‌اند. سترابون نوشته، که اسم این شاه در ابتدا آ. گراداتس بود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶) بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود کور را، که در نزدیکی تخت جمشید پرس پولیس جاری است، اتخاذ کرد. این گفته‌ی سترابون صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا دو نفر از اجداد کوروش، چنان که بالاتر ذکر شد، همین اسم را داشتند و دیگر ظن قوی این است، که نام رود مزبور از

اسم کوروش کور باشد، نه به عکس.

راجع به کودکی و جوانی کوروش از منابع جدیده چیزی به دست نمی آید. بنابراین باید به منابع قدیمه اکتفا کرده بینیم مورخین عهد قدیم چه می گویند. در میان این مورخین هرودوت، کزنفون و کتزیاس در درجهی اول واقعند، زیرا سایر مورخین غالباً از هرودوت پیروی کرده اند، از دو مورخ دیگر هم چیزهایی گرفته به نوشته های خود افزوده اند.

هرودوت گوید، که در باره کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آن چه را که او نوشته از قول پارسی هایی است که نمی خواستند بیش از اندازه کارهای کوروش را جلوه دهند. شاید جهت اختلاف بزرگ، که بین نوشته های سه مورخ مذکور مشاهده می شود، همین بوده، که هر کدام روایتی را پیروی کرده اند. به هر حال مقتضی است، که مضامین نوشته های هر سه مورخ مذکور را ذکر کنیم و بعد اگر تفاوت هایی نسبت به این روایات در نوشته های مورخین دیگر مشاهده می شود، نوشته های آن ها را هم در نظر بگیریم.

### نوشته های هرودوت

مورخ مذکور می گوید: آستیارگس شبی در خواب دید، که از دختر او موسوم به ماندان، چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست و آن ها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرأت نکرد دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد، زیرا می ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کمبوجیه)، که از خانواده نجیب پارس و مطیع بود، داد. چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حد وسط پست تر و بی ضرتر می دانست، به خصوص که کمبوجیه شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اول این ازدواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روید، که

یهود ایران  
[http://t.me/yahud\\_Iran](http://t.me/yahud_Iran)



کوروش بزرگ



شاخ و برگ‌های آن تمام آسیا را پوشید. تعبیری، که مغ‌ها از این خواب کردند، به‌مراتب بیش از خواب اولی بر وحشت او افزود. بر اثر آن شاه دختر خود را، که حامله بود، مجبور کرد به‌دیدن او آید و همین‌که ماندان به‌همدان وارد شد، آستیگ او را در کنترل نگاهداشت. بعد از چندی ماندان پسری آورد و شاه ماد او را به‌یکی از خویشاوندان خود، **هارپاک** نامی داده، امر به کشتنش کرد و از وحشتی که آسایش او را سلب کرده بود، قدری بیاسود. هارپاک با طفل به‌خانه آمد و بازن خود را در میان نهاد. زن پرسید، حالا چه خواهی کرد؟ وزیر گفت، من چنین جنایتی نکنم: اولاً این طفل با من قرابت دارد، ثانیاً شاه اولاد زیاد ندارد و ممکن است دختر او جانشینش گردد. در این صورت موقعیت من نزد ملکه‌ای که پسرش را کشته‌ام، چه خواهد بود؟ پس بهتر است، اجرای این امر را به‌نزدیکان شاه واگذارم. پس از آن یکی از چوپان‌های شاهی را که **میترادات** (مهرداد) نام داشت، طلبید و طفل را به‌او داده گفت: امر اکید شاه است که این طفل را به کوهی در میان جنگل بیفکنی تا طعمه‌ی وحوش گردد.

چوپان زنی داشت بنام **سپاکو** که تازه زاییده بود. همین‌که چوپان طفل را به‌خانه آورد و زنش او را دید، به‌پای شوهر افتاده تضرع کرد که طفل را نکشد. چوپان گفت، اگر از کشتن آن دست باز دارم، به‌بدترین عقوبتی گرفتار شوم. زن بعد از قدری تأمل گفت، من تازه زاییده‌ام و طفل من مرده به‌دنیا آمده، ما می‌توانیم او را به کوه افکنیم، بعد جسد او را به‌مأموران هارپاک نشان دهیم و این طفل قشنگ را به‌پسری خودمان برداشته تربیت کنیم. به‌این نحو کار خیر کرده‌ایم و هم تو از خطر جسته‌ای. چوپان را رای زنش پسند آمد و چنان کرد که او گفته بود. بعد نزد هارپاک رفته گفت: امر شاه را اجرا کردم، کس بفرست، جسد طفل را معاینه کند. هارپاک از اسلحه‌دارهای خود چند تن برای تفتیش فرستاد و بعد امر کرد جسد پسر چوپان را در مقبره‌ی شاهی به‌اسمی دیگر دفن کردند.



چون طفل به سن ده سالگی رسید، هم بازی امرا زادگان شد. پس از آن چنین اتفاق افتاد که هم سالان او در موقع بازی متفق شدند تا شاهی انتخاب کنند و کوروش را، که «پسر چوپان» می‌گفتند، شاه کردند. او رفقای خود را به دسته‌هایی تقسیم کرد، عده‌ای را اسلحه‌دار خواند، چند تن برای ساختن قصری معین کرد، یکی را چشم شاه نامید و دیگری را مأمور مخفی خواند. بعد در حین بازی یکی از رفقای کوروش، که پسر آرتمبارس مادی بود، خواست حکم او را اجرا نکند و کوروش امر کرد پسر را گرفته سخت تنبیه کردند. بعد او، همین که خلاصی یافت، به شهر رفته شکایت پسر چوپان را به پدر خود برد و او پسر را برداشته نزد آستیگ رفت و پشت او را به شاه نشان داده گفت: شاها - نگاه کن که بنده‌ی تو «پسر چوپان» چگونه با پسر من رفتار کرده است. شاه چوپان و پسر را احضار کرد و چون حاضر شدند رو به پسر چوپان کرده گفت: «تو چگونه جرات کردی با پسر کسی که بعد از من شخص اول است، چنین معامله کنی؟» کوروش جواب داد در این امر حق با من است، زیرا مرا به شاهی انتخاب کردند و همه اوامر مرا اجرا کردند جز او، که اعتنایی به حرف من نداشت، این بود که تنبیهش کردم، حالا: اگر مستحق مجازات می‌باشم، اختیار با توست.

وقتی که پسر چوپان این سخنان را می‌گفت، آستیگ از شباهت او با خودش و از جلادت و جود او متحیر بود. بعد مدتی را که از واقعه‌ی افکندن طفل به کوه تا آن روز گذشته بود، به خاطر آورده، سن پسر چوپان را در نظر گرفته در اندیشه شد. پس از آن برای این که آرتمبارس را دور کرده تحقیقاتی از چوپان کند به او گفت: «آرتمبارس، من چنان کنم، که نه تو از من شکوه داشته باشی، نه پسرت» بعد او را مرخص کرده فرمود چوپان را به اندرون بردند و در آن جا از او پرسید: «این طفل از کجاست و کی او را به تو داده؟» چوپان جواب داد: «این طفل پسر من است و مادرش هم زنده است.» آستیگ گفت، پس مایلی، که زیر شکنجه حقیقت را بگویی

و امر کرد، او را برده شکنجه کنند. در این حال چوپان حقیقت را گفته عفو شاه را با تضرع و زاری درخواست کرد. پس از آن شاه هارپاک را احضار کرده پرسید: «طفل دخترم را، که به تو سپرده بودم، چگونه کشتی؟» هارپاک، چون چوپان را دید، چنین جواب داد: «پس از آن که طفل را به‌خانه بردم، خواستم طوری رفتار کنم، که امر تو اجرا شده باشد و هم قاتل پسر دختری نباشم، این بود که او را به چوپان سپرده گفتم امر شاه است، این طفل را به کوهی بیفکنی والا سخت مجازات خواهی شد و بعد مأمور فرستاده اجرای امر تو را تفتیش کردم». آستیگ باطناً نسبت به هارپاک غضبناک شد، ولی صلاح ندید خشم خود را بروز آرد و آن چه را که از چوپان شنیده بود بیان کرده گفت: «وجدان من از کاری که کرده بودم، ناراحت بود و همواره می‌بایست توبیخ و شماتت دختر خود را گوش کنم، حالا که طفل زنده مانده، باید خدا را شکر کرد و ضیافتی داد. پسر خود را بفرست، که هم بازی نوهی من باشد و خودت هم به ضیافت من بیا.» هارپاک به خاک افتاده تشکر کرد، بعد به‌خانه برگشته با شعف زیاد شرح قضیه را به زن خود گفت و طفل سیزده ساله‌اش را، که یگانه پسر او بود، نزد شاه فرستاد. شاه امر کرد، سر پسر را بریده از گوشت او غذایی تهیه کردند و آن را در میهمانی به هارپاک خوراند. بعد از او پرسید، غذا را چگونه یافتی؟ وزیر گفت خیلی خوب. سپس زنبیلی را به او نشان داده گفت هر چه خواهی از آن بردار. وزیر، همین که زنبیل را گشود، سر و دست و پای پسر خود را در آن دید. فهمید، که گوشت چه کس را خورده است، ولی به‌روی خود نیاورد و چون شاه پرسید، آیا می‌دانی گوشت چه شکاری را خورده‌ای، جواب داد: آن چه شاه کند خوب است. بعد باقی مانده‌ی گوشت پسر و سر و جوارح او را برداشته به‌خانه برد. شاید، چنان که من پندارم، (یعنی هرودوت) برای این که دفن کند.

پس از این کارها آستیگ مغها را خواسته گفت، پسر دختر من زنده است و شرح قضیه چنین. حالا عقیده‌ی شما چیست و چه باید کرد؟ مغها گفتند: «خوابی،

که دیده بودی، واقع شده، زیرا او را به شاهی انتخاب کرده‌اند و دیگر خطری از او برای تو نیست.» آستیگ گفت عقیده‌ی من هم چنین است، با وجود این درست فکر کنید و آن چه صلاح است بگویید. مغ‌ها گفتند: «شاه، برای خود ما این خواب اهمیت دارد و منافع ما اقتضا می‌کند که در حفظ سلطنت تو، که از ما هستی، بکوشیم. چه اگر کوروش به تخت نشیند، پارسی‌ها بر ما مسلط خواهند شد. پس بدان که اگر خطری بود، می‌گفتم چون خواب واقع شده جای نگرانی نیست ولی بهتر است، که او را با مادرش به پارس بفرستی.» آستیگ از این جواب غرق شادی شد و کوروش را خواسته گفت: «فرزند برای یک خواب پوچ می‌خواستم تو را آزار کنم، ولی اقبال تو را نجات داد. اکنون برو به پارس، پدر و مادر خود را بیاب، ولی پدر و مادری سوای چوپان و زنش. کوروش روانه‌ی پارس گردید و به دیدن کامبیز (کبوجیه) و مادر خود شتافته آن چه را که راجع به سرگذشت خود از همراهانش در راه شنیده بود، برای آن‌ها بیان کرد. معلوم است، که شعف پدر و مادر را جدی نبود. بعد هرودوت گوید، که چون کوروش در نزد پدر و مادرش همواره از زن چوپان، پرستاری‌ها و مهربانی‌اش تعریف کرده او را می‌ستود و اسم او را، که سپاکو بود می‌برد، از این قضیه پدر و مادر او استفاده کرده خواستند نجات یافتن او را در میان مردم بسان واقعه‌ای فوق بشری جلوه دهند و با این مقصود منتشر کردند، که کوروش را سگ ماده شیر داده و بزرگ کرده، زیرا سپاکو در زبان مادی به معنی سگ ماده است و همین شایعات باعث افسانه‌ای است، که در باره‌ی کوروش گفته می‌شود. بعد هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید: کوروش در دربار پدر خود کمبوجیه که پادشاه پارس و دست نشانده‌ی ماد بود بزرگ شد. در ابتداء او در خیال شورانیدن پارس بر ماد یا تأسیس سلطنت بزرگی نبود، ولی هارپاک، که همواره در صدد بود انتقام پسر خود را از شاه بکشد و خبر جودت و جلادت کوروش را می‌شنید، در نمان با او مکاتبه کرده هدایایی برای او می‌فرستاد و دائماً او

را بر ضد شاه ماد تحریک می‌کرد. بعد به این هم اکتفا نکرده به نفع کوروش از بزرگان ماد کنکاشی ترتیب داد، چه بزرگان ماد از نخوت و شدت عمل شاهشان ناراضی بودند. بالاخره وقتی که هارپاک دید در ماد زمینه لازم برای کوروش تهیه شده، تصمیم گرفت کوروش را به خروج دعوت کند و با این مقصود نامه‌ای به او نوشته در شکم خرگوشی پنهان کرد، بعد خرگوش را به یکی از خدمه‌ی امین خود داده و به او لباس شکار پوشانیده به طرف پارس فرستاد. گذشتن از سر حد ماد و دخول به حدود پارس مشکل بود، چه شاه ماد، با وجود این که مغها گفته بودند تعبیر خواب‌های او واقع شده، افکاری مشوش داشت و نمی‌گذاشت بین ممالک ماد و پارس آزادانه مرآده صورت گیرد. پیک به واسطه‌ی لباس شکارچی و خرگوشی، که به دست گرفته بود، مأموران مرزی را فریب داده به طرف پارس گذشت و پیغام هارپاک را راجع به این که خود کوروش در خفا شکم خرگوش را بگشاید، به او رسانید. پس از آن کوروش دانست، که باید بر شاه قیام کند و در دربار ماد علاوه بر هارپاک کسانی هستند که به او کمک خواهند کرد. مضمون نامه این بود: «ای پسر کامبیز، خدا تو را حفظ می‌کند والا تو این قدر بلند نمی‌شدی. از آستیگ قاتل خود انتقام بکش. او مرگ تو را می‌خواست و اگر تو زنده‌ای از خدا و بعد از او از من است. گمان می‌کنم، که از قضیه‌ی مطلعی و نیز از این که با تو چه نوع رفتار کردند و چگونه من مجازات شدم، از این جهت که نخواستم تو را بکشم و تو را به چوپانی سپردم. اگر به من اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیگ بر آن حکمرانی می‌کند. پاری‌ها را به قیام وادار و به جنگ مادی‌ها بیاور. اگر آستیگ مرا سردار قشون کند، کار به دلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادی‌ها به این کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد. چه نجبای ماد از همه زودتر از او بر خواهند گشت و با تو او را از تخت به زیر خواهند کشید. چون در این جا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن. زود، هرچه زودتر».



## قیام کوروش بر شاه ماد

کوروش مصمم شد پارس را بر ماد بشوراند و برای اجرای این فکر نامه‌ای خطاب به خود از طرف پادشاه ماد ساخت، بدین مضمون، که شاه مزبور تمام پارس را به او می‌سپارد و تمام مردمان پارس باید از او اطاعت کنند. پس از آن بزرگان پارس را جمع کرده نامه را برای آنان به‌خواند و در حال به‌تمام رؤسا طوایف امر کرد، که مردان خود را به‌داس مسلح کرده نزد او آرند. وقتی که آن‌ها آمدند، امر کرد بیست استاد (۳۷۰۰ ذرع) زمین را از علف هرزه و خار و خشک پاک کنند. آن‌ها چنین کردند. روز دیگر آن‌ها را به‌سوری دعوت کرد و تمام حشم پدر خود را سر بریده‌نهار خوبی به آن‌ها داد. پس از این که آن‌ها خوب خورده استراحت کردند، کوروش آن‌ها را نزد خود بخواند و گفت: کدام روز را خوش تر دارید، امروز یا دیروز را؟ آن‌ها گفتند شکی نیست، که امروز را، چه دیروز از رنج بسیار به کلی خسته بودیم و امروز غذای لذیذ خورده استراحت کردیم. کوروش گفت: دیروز شما حاکی از رقیت و بندگی شما است نسبت به‌ماد و امروز شما شبیه آتیه‌تان، اگر به‌حرف من رفته و بر ماد شوریده خود را آزاد کنید، چه شما از مادی‌ها از حیث صفات جنگی کمتر نیستید. چون مردم پارس مدت‌ها بود که از تسلط مادی‌ها ناراضی بودند، سخن کوروش بسیار موثر افتاد، قیام پارس بر ماد شروع شد و کوروش سردار پارسیان گردید. پس خبر به‌شاده ماد رسید و او کوروش را به‌نزد خود خواند. کوروش جواب داد، که جدش زودتر از آن چه تصور می‌کند، او را خواهد دید. آستیاگ در تهیه‌ی جنگ شد و سپهسالاری لشکر خود را به‌همان هارپاگ، که باطناً خصومتی شدید نسبت به‌او می‌ورزید و تدارکاتی بر علیه او ترتیب داده بود، سپرد. دو لشکر به‌هم رسیدند و بر اثر گفتگوهایی که شده بود، قسمتی از لشکر ماد به‌طرف کوروش رفت و قسمت اعظم لشکر چون نخواست جنگ کند، شکست خورده فرار کرد. وقتی که این خبر به‌شاه رسید در خشم و غضب بی‌پایان فرو رفته گفت: کوروش از این واقعه

جان به در نبرد و مغ‌هایی را که گفته بودند تعبیر خواب‌های او واقع شده، گرفت و به کشت. پس از آن با لشکری مرکب از مادی‌های پیر و برنا به طرف پارس شتافت. در این جنگ هم شاه شکست خورده اسیر گردید و مادی‌هایی که نسبت به شاه با وفا بودند، کشته شدند. هارپاگ از فرط شادی نتوانست خودداری کند و به شاه دشنام داده گفت: «روزی که تو مرا به میهمانی طلبیدی و گوشت پسرم را به من خوراندی روز بدی بود، ولی پیش چنین روزی که تو از مقام شاه بزرگ به حال بندگی تنزل کرده‌ای هیچ استیاء است». آستیاگ نگاهی به او کرده گفت: معلوم می‌شود، که تو در این کار دست داشته‌ای. هارپاگ جواب داد، بلی و شرح قضیه را برای او بیان کرد و چون بیان او به آخر رسید، آستیاگ بدو گفت «هارپاگ تو بسیار احمق و بی‌وجدان. احمق، زیرا تمام کارها را تو کرده‌ای، ولی برای دیگری و این قدر عرضه نداشتی که تخت و تاج را خودت تصاحب کنی، بی‌وجدانی، زیرا برای کینه‌جویی راضی شده‌ای، قوم خود را دست نشانده‌ی پارسی‌ها کنی. اگر لازم بود کسی دیگر به جای من باشد، می‌خواستی همین کار را که کردی برای یک نفر مادی بکنی». در خاتمه هرودوت گوید چنین بود عاقبت کار آستیاگ، که ۳۵ سال سلطنت کرد و به واسطه‌ی شقاوت‌هایش مادی‌ها از او برگشتند، ولی بعد نادم شدند. کوروش به آستیاگ آسیبی نرسانید و او را نزد خود نگاه داشت.

### روایت کتزیاس نقل از کتاب فوثیوس

مورخ مذکور گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل مردها، که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیاگاس، آخرین پادشاه ماد، هیچ‌گونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر به مقام سلطنت رسید. دوست او اُبَارِس هم از حیث تقلب و نامردی معروف بود. در ابتداء آستیاگاس نسبت

به کوروش فاتح شد و حتی به پارس در آمده او را تعقیب کرد، ولی کوروش به واسطه دخالت زنان نجات یافت و پس از آن پادشاه ماد با پدر کوروش به مسالمت رفتار کرده آزاری به وی نرسانید. بعد کوروش باز بر ضد آستیگاس قیام کرده فایق آمد. در این حال پادشاه ماد فرار کرده به همدان پناه برد و دخترش **آمی تیس** و دامادش **سپی تاماس** او را پنهان کردند. کوروش در حال در رسید و گفت دختر و داماد آستیگاس را با اطفال آنان و دو نفر درباری، موسوم به **سی تاسس** و **مگابرن**، شکنجه کنند، تا بروز دهند، که آستیگاس کجا است. پادشاه ماد، چون نمی خواست فرزند او را زجر دهند، خودش نزد کوروش رفت و **آبارس** او را زنجیر کرده به محبس انداخت، ولی کوروش به زودی پشیمان شده او را رها کرد و نسبت به او احترامات پدر را به جا آورد. در باره **آمی تیس** نیز همان احترامات را مرعی داشت. اما **سپی تاماس** را از جهت این که گفته بود، نمی داند آستیگاس کجا است و این حرف دروغ بود، امر کرد کشتند و با **آمی تیس** ازدواج کرد. بعد **کستریاس** راجع به رفتار کوروش با **آستیگاس** شرحی گوید، که افسانه آمیز و مضمون آن چنین است: بعد از تسخیر همدان، کوروش آستیگاس را به بارکانیا (باید و هرگان یا گرگان حالیه باشد) فرستاد، تا در آن جا ساکن باشد. پس از چندی دختر او **آمی تیس**، که زن کوروش بود، خواست پدر خود را ببیند و کوروش خواجه ای را **پتی سکاس** نام، که معتمد او بود، فرستاد تا شاه سابق ماد را به دربار بیاورد. **آبارس**، که از نزدیکان کوروش بود، به خواجه ی مذکور گفت، در موقع مسافرت آستیگاس را بکش و او چنین کرد. توضیح آن که او را در کویری انداخت و آمد. پس از چندی **آمی تیس** خوابی دید، و از آن استنباط کرد، که پدرش را کشته اند و از کوروش مجازات خواجه را خواست. او خواجه را به **آمی تیس** تسلیم کرد و به حکم ملکه پوست او را کنده و چشم هایش را بیرون آورده، پس از زجرهای زیاد، مصلوبش کردند. بعد **آبارس** به خودکشی اقدام کرد، توضیح آن که از ترس کینه ورزی ملکه ده روز غذا نخورد و بمرد. پس از آن در

جستجوی نعش شاه سابق ماد شدند و آن را در کویری یافتند. چیزی که باعث حیرت شد این بود، شیری نعش شاه را از درندگان دیگر حفظ کرده بود و وقتی که فرستادگان به سر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاه را با احترامات زیاد دفن کردند.

این است روایت کتزیاس. پس از ذکر روایت کزنفون مقایسه روایات سه گانه بیاید. عجلتاً همین قدری می‌گوییم، که روایت کتزیاس خیلی از حقیقت دور است.

### روایت کزنفون

این نویسنده تالیفی در شرح احوال کوروش بزرگ کرده که معروف است به **سیروپدی** یا **تربیت کوروش**. اگر چه اکثر محققین این تالیف را نتیجه‌ی تخیلات او می‌دانند و گویند، که نویسنده‌ی مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی به یونانی‌ها بدهد و با این مقصود برای کمال مطلوب خود شخص کوروش را انتخاب کرده، تا در ضمن توصیف زندگانی او عقاید خود را راجع به تربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات حسنه، که باید در آنان باشد و نیز راجع به فن اداره کردن مردمان بیان کند، با وجود این نمی‌توان نوشته‌های این نویسنده را کنار گذاشت، زیرا اگر گفته‌های او در بعضی موارد حاکی از نظر یونانی‌ها و طرز افکار و معتقدات آن‌ها است، در کلیات همان است که دیگران نیز در باره کوروش نوشته‌اند و دیگر هرودوت، چنان که گذشت، گوید در باب کوروش چهار روایت هست و من روایتی را اتخاذ کرده‌ام، که در آن پارسی‌ها او را زیاد نستوده‌اند. بنابراین، از کجا که نوشته‌های کزنفون یکی از روایات چهارگانه مذکور نباشد؟ از تمامی این نکات گذشته، اگر هم تالیف کزنفون را واقعاً یک رمان تاریخی بدانیم، باز سیروپدی یا تربیت کوروش از حیث کلیات منظره‌ی پارس و ماد را، قبل از بزرگ شدن کوروش، می‌نماید و از گفته‌های کزنفون می‌توان استنباط‌هایی کرد. این هم معلوم است، که



تاریخ ایران قدیم هنوز چندان روشن نیست که از این نوع استنباطها مستغنی باشیم. نویسنده‌ی مذکور گوید: «روزی فکر می‌کردم، که عده‌ای زیاد از حکومت‌های ملی معدوم شدند از این جهت، که اشخاصی می‌خواستند حکومت دیگری برقرار کنند. بعد حکومت‌های سلطنتی و حکومت‌های عده قلیل به دست احزاب ملی تباه گشتند. بالاخره اشخاصی که می‌خواستند حکومت جابرا نه برقرار کنند، در یک طرفه‌العین برافتادند و حال آن که دیگران را از این جهت، که چندی در راس حکومت ماندند، محتاط و نیک بخت می‌دانند. باز فکر می‌کنم، خانه‌های خصوصی، که بعضی آن‌ها از چندین مستخدم ترکیب یافته و برخی از عده‌ی کمتری از اشخاص، آقایانی هستند که نمی‌توانند این عده‌ی کوچک را هم مطیع کنند. نیز فکر می‌کنم، که گاودارها به گاوها فرمان می‌دهند، مهتران اسب‌ها را اداره می‌کنند و شبانان مدیر حیواناتی هستند، که در تحت نظارت آن‌ها واقعند. بنابراین در بادی امر چنین به نظر می‌آید، که اطاعت گله‌های حیوانات از شبانان بیش از اطاعت مردمان است از اشخاصی که آن‌ها را اداره می‌کنند، زیرا گله به جایی می‌رود که شبان می‌خواهد، در جاهایی می‌چرد، که آن‌ها را می‌کنند، از چیزهایی که حیوانات را از آن دور می‌دارند، دوری می‌جوید و این حیوانات مانع نیستند، که شبانان از محصول آن‌ها چنان که خواهند، استفاده کنند. واقعاً ما هیچ نشنیده‌ایم، که گله بر شبان یاغی شود از این جهت، که نخواهد اطاعت کند یا نگذارد، او از فواید گله برخوردار گردد. بالاتر از آن این نکته است، که اطاعت گله به غیر صاحبش کمتر از اطاعت آن به شخصی است، که از آن بهره برمی‌دارد. مردم به عکس ترجیح می‌دهند، برضد اشخاصی باشند، که آن‌ها را اداره می‌کنند. این تفکرات ما را به این نتیجه می‌رساند، که برای انسان، راندن حیوانات آسان‌تر از اداره کردن مردم است، ولی چون مشاهده می‌کنیم، که کورش پارس‌ی عده‌ی بی‌شماری از مردمان را در اطاعت خود داشت و بر عده‌ای زیاد از شهرها و ملل حکمرانی می‌کرد، مجبور

شدم عقیده‌ی خود را تغییر داده به گویم، که اگر به این کار با تردستی مبادرت کنند، اداره کردن مردم محال و بل مشکل هم نیست. واقعاً می‌دانیم، که مردمان مختلف شتابان مطیع او گشتند و حال آن که از او به مسافت‌هایی دور بودند، که می‌بایست آن را در مدت زیادی از روزها و ماه‌ها بپیمایند. بعضی او را هیچ‌گاه ندیده بودند و برخی می‌دانستند، که هیچ‌گاه او را نخواهند دید، با وجود این می‌خواستند تبعه‌ی او گردند. بنابراین او بر پادشاهان دیگر به مراتب برتری یافت، چه بر آن‌هایی که سلطنت را به میراث یافتند و چه بر کسانی که به قوت خود به پادشاهی رسیدند. فی الواقع، با وجود این که سکاها خیلی زیاد بودند، پادشاه آن‌ها نمی‌تواند آقای ملل دیگر گردد و راضی است که به حکومت بر ملت خود اکتفا کند. پادشاه تراکیه می‌خواهد رییس تراکی‌ها باشد و پادشاه ایلیری، آقای ایلیری‌ها. چنین‌اند نیز سایر ملل. از این جا است که گویند در اروپا آن همه دول مستقله وجود دارند، ولی کوروش چون دید، که هریک از ملل آسیا هم جداگانه استقلال دارد، با سپاهی کوچک از پارسی‌ها به راه افتاد و اول رییس مادی‌ها و گرگانی‌ها گشت، این‌ها با میل مطیع او شدند. بعد او سوری‌ها، آشوری‌ها، اعراب، اهالی کاپادوکیه، فریگی‌های دو مملکت (یعنی فریگی‌های علیا و سفلی)، لیدی‌ها، کاری‌ها، فینیقی‌ها، بابلی‌ها را مطیع کرد. او قوانین خود را به باختری‌ها، هندی‌ها، کیلیکی‌ها قبولاند و نیز با سکاها، پافلاگونی‌ها، ماریاندی‌ها و با عده‌ای بی‌شمار از مردمان، که ذکر نام آن‌ها هم مشکل است، چنین کرد. بالاخره او بر یونانی‌ها آسیا حکمران شد و از دریا سرازیر شده قبرس و مصر را به تصرف آورد<sup>(۱)</sup>.

این مردمان به زبان او حرف نمی‌زدند و زبان یکدیگر را هم نمی‌فهمیدند، با وجود این رعب کوروش در دل‌ها چنان بود، که کسی جرات نمی‌کرد بر ضد او قیام کند. یکی از جهات آن اوضاع این بود: او توانست دل‌های مردمان را طوری رو

۱- کزنفون در این جا اشتباه کرده، زیرا مصر را کبوجیه تسخیر کرد.

به خود کند، که همه می خواستند، جز اداره او چیزی بر آن‌ها حکومت نکند، آن قدر مردمان در تحت حکومت خود جمع کرد، که اگر کسی می خواست ممالک این مردمان را به پیماید و این کار را از مقرر سلطنت شروع کرده به مشرق، مغرب، شمال و جنوب برود، کاری بود بس دشوار. چون ما عقیده داریم، که این شخص بزرگ لایق ستایش است، راجع به تولد، فطرت و تربیت او، که باعث مقام از جمنندی وی در فن اداره کردن گشت، تحقیقات کردیم. آن چه از این راه به دست آورده ایم و آن چه را که گمان می رود، راجع به او کشف کرده ایم، امتحان خواهیم کرد، در این جا حکایت کنیم.

بعد کزنفون به شرح زندگانی کوروش پرداخته کودکی، جوانی و کارهای او را توصیف کرده است. مضامین نوشته های او را به بخش هایی تقسیم و هریک را به مناسبت جا و موقع آن نقل می کنیم.

### تولد کوروش و تربیت پارسی ها<sup>(۱)</sup>

در این باب مضامین نوشته های کزنفون در سیروپدی چنین است: پدر کوروش، گویند: کامبیز پادشاه پارس بود. این کامبیز از نژاد پرسه/ایدها است و نام این‌ها از پرسه. مادر کوروش را همه مان دان دختر آستیاگ پادشاه ماد می دانند. کوروش، موافق حکایات و آوازهایی، که هنوز در نزد پارسی ها محفوظ است، خیلی شکیلی و خوش خلق و به قدری طالب معرفت و نام بود، که همه گونه زحمات و مشقات را تحمل می کرد، تا شایان تمجید باشد. او موافق آیین پارسی تربیت شد و این آیین موافق صلاح عمومی بود و حال آن که در اغلب ممالک به آن اهمیت نمی دهند. اکثر دول اجازه می دهند که هرکس هرطور خواهد فرزند خود را تربیت کند و بزرگ تران، چنان که به خواهند رفتار کنند، با این شرایط که از دزدی، غارت،



داخل شدن به عنف در منزل دیگری، ضرب، زنا و عدم اطاعت به کارگذاران دولت اجتناب ورزند، والا مجازات می شوند، ولی قوانین پارسی ساعی است، که شخص را از ابتداء از عمل بد یا شرم آور باز دارد و برای رسیدن به مقصود این ترتیب مقرر است: در نزد آن‌ها جایی است موسوم به *الوترا* قصر شاهی و سایر ابنیه دولتی این جا است. برای تجار با قال و قیل وامتنه آن‌ها جاهای دیگر معین شده، تا قال و مقال آن‌ها منخل ترتیبی که زبینه تربیت است نشود. جایی، که در حوالی این ابنیه واقع است، به چهار قسمت تقسیم شده: یکی برای کودکان است، دیگری برای نوجوانان، سومی برای مردان، چهارمی برای کسانی که دیگر نمی‌توانند اسلحه بگیرند. موافق قانون باید هر یک از این قسمت‌ها در محله خود حاضر شود: کودکان و مردان در طلوعی صبح، پیرمردان در روزهای معین، وقتی که بتوانند، ولی جوانان هر شب در اطراف ابنیه با اسلحه می‌خوانند. استثناء فقط برای کسانی است که زن دارند و به آن‌ها قبلاً امر نشده، که حاضر شوند. با وجود این غیبت زیاد نکوهیده است. عده روسا این شعب دوازه است، زیرا در پارس دوازه طایفه وجود دارد. برای تربیت کودکان از میان پیرمردان کسانی را انتخاب می‌کنند، که بتوانند اخلاق آن‌ها را نیکوتر کنند، برای نوجوانان از میان مردان کسانی را، که نیز بتوانند این وظیفه را انجام دهند و برای مردان اشخاصی را که بتوانند آن‌ها را برای اطاعت از احکام و دستورات حکومت آماده‌تر کنند. بالاخره روسا پیرمردان هم از میان خود آن‌ها انتخاب شده‌اند و این نظارت دارند، که زیر دستان وظایف خودشان را بجا آرند.

چیزهایی که برای هر سن مقرر است شایان توصیف می‌باشد، تا معلوم باشد، چه وسایلی در پارس برای پرورش هموطنان ممتاز به کار می‌برند: کودکان به دبستان می‌روند، تا خواندن فراگیرند. سرپرست آن‌ها بیشتر روز را به اجرای عدالت مشغول است، زیرا بین کودکان هم اتهام به‌دزدی، جبر، فریفتن، دشنام دادن و سایر

تقصیرات روی می‌دهد و اگر ثابت شود که کسی مرتکب این نوع تقصیرات شده، مجازات می‌یابد و نیز مجازات می‌شوند، کسانی که تهمت زده‌اند. یک تقصیر هم که سرچشمه‌ی تمام کینه‌های مردم نسبت به یکدیگر است، به‌رسیدگی محول می‌شود، این تقصیر حق‌ناشناسی است. وقتی که می‌بینند کودکی می‌توانست حق‌شناس باشد و این وظیفه را به‌جا نیاورده، او را سخت تنبیه می‌کنند، زیرا عقیده دارند، که حق‌ناشناس به‌خدایان، والدین، وطن و دوستان خود اعتقاد ندارد و نیز گمان می‌کنند، که **حق‌ناشناسی رفیق بی‌حیایی است**. واقعاً هم چنین است، زیرا این صفت رهنمای مطمئنی است به‌طرف هر چیزی که شرم‌آور باشد.

آن‌ها به‌کودکان نیز می‌آموزند، که به‌میان‌ه روی خو کنند و چیزی که آن‌ها را در این راه تشویق می‌کند، این است که همه روزه می‌بینند، خود بزرگترها هم میان‌ه‌رو هستند. آن‌ها به‌کودکان می‌آموزند، که مطیع روسا باشند و این تربیت، موثر است، زیرا کودکان می‌بینند، که بزرگ‌تران هم فرمان بردارند. آن‌ها تعلیم می‌کنند، که در خوردن و آشامیدن باید منظم بود. چیزی که آن‌ها را به‌قناعت عادت می‌دهد، این است که می‌بینند بزرگ‌تران فقط با اجازه‌ی مریدان خود غذا می‌خورند. کودکان در نزد مادرانشان غذا می‌خورند، وقت غذا را مربی معین می‌کند و صرف غذا با اجازه‌ی او بعمل می‌آید. غذای عمده آن‌ها نان و **بولاغ اوتی** است، که از خانه می‌آورند و فنجانی دارند، که با آن از **رودخانه** آب می‌آشامند. به‌آن‌ها می‌آموزند، که چگونه تیر و زوبین اندازند. این است تربیت کودکان از زمان تولد تا سن ۱۶ یا ۱۷ سالگی. پس از آن آن‌ها در طبقه‌ی نوجوانان داخل می‌شوند. طرز تربیت نوجوانان چنین است: در مدت ده سال، از زمانی که از کودکی بیرون آمده‌اند، آن‌ها در اطراف ابنیه دولتی برای حفظ امنیت و برای عمل کردن به‌میان روی می‌خوابند. در این جوانان به‌نظارت مخصوصی احتیاج دارند. روزها آن‌ها خودشان را به‌اختیار مربی می‌گذارند و او در موارد مقتضی آنان را به‌کارهای عام‌المنفعه می‌گمارد یا اگر لازم

باشد، آن‌ها در اطراف ابنیه دولتی می‌مانند. وقتی که شاه برای شکار بیرون می‌آید و این کار در همراه چند دفعه روی می‌دهد، نصف این پاسبانان را با خود به شکار می‌برد. اشخاصی که همراه او می‌روند، باید این اسلحه را درازا باشند: یک کمان، یک ترکش، شمشیری در غلاف یا یک تبر، سپری که از ترکیه‌ی بید بافته، دو زوبین برای این که یکی را انداخته و دیگری را اگر لازم است، به دست داشته باشند. اگر پارسی‌ها شکار را ورزش عمومی می‌دانند و اگر شاه در راس شکار چیان، چنان که به جنگی روند، حرکت می‌کند، از این جهت است که او شکار را آموزگار حقیقی جنگ می‌پندارد. واقعاً هم چنین است: شکار می‌آموزد، که صبح برخیزند در سرما و گرما بردبار باشند، راه بروند، بدوند، به حیوان از هر طرف که بیاید، تیراندازند و زوبین افکنند. غالباً وقتی که انسان یک حیوان قوی در جلو خود می‌بیند، روحش تیزتر می‌شود، زیرا در این وقت لازم است که شکارچی ضربتی به حیوان وارد آورد یا خود را از حمله‌ی او ایمن بدارد. بنابراین، مشکل است در شکار چیزی یافت که جنگ نباشد. وقتی که نوجوانان برای شکار بیرون می‌روند، برای یک وقت غذا آذوقه با خود برمی‌دارند و آن تفاوتی با غذای کودکان ندارد، مگر از این حیث که فراوان است. تا شکار دوام دارد، آن‌ها غذا نمی‌خورند، ولی اگر حیوانی، که تعقیب می‌شود، آن‌ها را به توقف مجبور کند یا از جهت دیگر به خواهند شکار را ادامه دهند، چیزی که با خود دارند خورده، بعد باز تا هنگام شام به شکار می‌پردازند و دو روز را یک روز حساب می‌کنند، زیرا غذای یک روز را خورده‌اند. با این ترتیب می‌خواهند فراگیرند، که هنگام جنگ هم، اگر لازم شد چنین کنند. غذای دیگر این نوجوانان، جز آن که ذکر شد، فقط گوشت شکار است یا بولاغ‌اوتی. اگر کسی پندارد، که آن‌ها نان خالی یا آب ساده را با اشتها صرف نمی‌کنند، باید به خاطر آرد، که شخص گرسنه با چه لذت قشر نان سیاه را می‌خورد و با چه مسرت جرعه‌ای از آب پاک می‌آشامد.

طوایف جوانان شهرنشین به ورزش‌هایی که در کودکی و نوجوانی آموخته‌اند، یعنی به تیر و زوبین اندازی مداومت داده در این کارها با هم رقابت می‌کنند. گاهی این نوع ورزش‌ها را به مسابقه می‌گذارند و جایزه می‌دهند. طوایفی که در میان آن‌ها عده جوانان دانا، شجاع و مطیع زیاده‌تر است، مورد تمجید هموطنان خود قرار می‌گیرند و این تمجیدات، نه فقط باعث افتخار آموزگاران کنونی آن‌ها است، بلکه باعث نام است برای آن‌هایی هم که این جوانان را از کودکی تربیت کرده‌اند. جوانان مذکور را کارگذاران دولت برای پاسبانی، کشف اسرار، تعقیب دزدان و سایر خدماتی که با قوت و سرعت انجام می‌شود، به کار می‌برند. چنین است طرز زندگانی نوجوانان و پس از آن که ده سال بدین منوال گذرانند، در طبقه‌ی مردان داخل می‌شوند.

از وقتی که آن‌ها از این حال بیرون شدند، در مدت ۲۵ سال به‌ترتیبی، که ذکر خواهیم کرد. زندگانی می‌کنند: اولاً آن‌ها خودشان را برای مشاغلی، که صاحبان آن باید از حیث عقل رشید باشند و سن نیروی آنان را زایل نکرده باشد، به‌اختیار کار گذاران دولت می‌گذارند. اگر اتفاقاً لازم آید، که به‌جنگ بروند، چنین کسان تیر و زوبین ندارند، اسلحه‌ی آن‌ها برای جنگ تن به‌تن است و با این مقصود، چنان که پارسی‌ها را می‌نمایند، جوشنی بر تن دارند، سپری به‌دست چپ و شمشیر یا ساطوری به‌دست راست. به‌جز آموزگاران کودکان، تمام کارگذاران دولت از این طبقه بیرون می‌آیند. وقتی که مردان ۲۵ سال در این طبقه گذرانند و از سن ۵۰ قدری بالاتر رفتند، داخل طبقه‌ی پیرمردان می‌شوند و فی‌الواقع پیر مردند. پیرمردان به‌خارج از وطنشان به‌جنگ نمی‌روند، بلکه در محل‌های خود مانده به کارهای عمومی و خصوصی می‌رسند. آن‌ها حکم اعدام می‌دهند و روسا را انتخاب می‌کنند. اگر نوجوانان یا مردان از وظایف خود تخلف ورزند، فیلارک<sup>(۱)</sup> یا

۱- رییس سواره نظام (این کلمه یونانی است).



هرکس که به‌خواهد، آن‌ها را متهم می‌کند. پیرمردان پس از شنیدن اتهامات و رسیدگی، مقصر را از رتبه‌اش می‌اندازند و چنین کسی در تمام مدت عمر به این حال باقی می‌ماند. بالاخره برای این که طرز حکومت پارس را بفهمانیم، من قدری دورتر می‌روم و این چند کلمه، پس از آنچه گفته شد، مقصود مزایوش خواهد ساخت. گویند عده‌ی پارسی‌ها بیش از ۱۲۰ هزار نفر نیست و هیچ کدام را از وظایف و افتخارات محروم نکرده‌اند. هرکس اجازه دارد، که کودکان خود را به پرورشگاه عدالت به‌فرستد، ولی کسانی اطفال خود را بدانجا می‌فرستند، که می‌توانند آن‌ها را به‌کاری نگمارند و آن‌هایی که نمی‌توانند چنین کنند: نمی‌فرستند. فقط کودکانی که در این مکتب‌ها تربیت یافته‌اند، می‌توانند در طبقه‌ی جوانان داخل شوند و نیز آن‌هایی که مدت قانونی را در طبقه جوانان به‌سر برده‌اند، می‌توانند در سلک مردان داخل شده به‌رتبه‌های دولتی بیایند. بنابراین کسانی که در طبقه کودکان و جوانان نبوده‌اند، نمی‌توانند در سلک مردان درآیند. بالاخره اشخاصی که در مدت مقرر جزو مردان بوده‌اند و شکایتی از آنان نشده، در ردیف پیرمردان قرار می‌گیرند. بنابراین طبقه پیرمردان ترکیب یافته از کسانی که از تمام درجات نیکویی گذشته‌اند. چنین است تشکیلات حکومتی، که به‌عقیده پارسی‌ها اخلاق آن‌ها را اصلاح می‌کند.

امروز هم در میان آن‌ها علامات قناعت، میانه‌روی و این که مایل‌اند غذا را با ورزش تحلیل برند، دیده می‌شود. امروز هم نزد پارسی‌ها آب دهن افکندن، بینی پاک کردن و کنار رفتن برای چنین کارهایی شرم‌آور است. خودداری از چنین کارها ممکن نمی‌بود، اگر در موقع خوردن قانع نبودند یا با ورزش رطوبت‌های بدن را با این مقصود که جریان دیگر نیابد، بیرون نمی‌کردند. این است آن چه راجع به پارسی‌ها کلاً می‌بایست بگوییم.

اکنون از کوروش که موضوع این حکایت است و از کارهای او از آغاز

کودکی اش صحبت کنیم.

### کودکی کوروش

کز نفون راجع به این قسمت چنین می‌گوید: کوروش تا سن دوازده سالگی به این ترتیب پرورش یافت و از کودکان دیگر از حیث فراگرفتن چیزهایی که لازم بود و چابکی و جرات انواع ورزش‌ها گوی سبقت ربود، در این زمان آستیاگ دختر خود و بچه‌ی او را احضار کرد. او می‌خواست این طفل را ببیند، زیرا صباحت منظر و خوبی او را شنیده بود. مان‌دان با طفلش نزد پدر رفت، همین که وارد شد و کوروش دانست که آستیاگ جد اوست مانند طفلی که کسی را دوست بدارد، به‌آغوش جدش رفت و او را بوسید، چنان که انسان کسی را که با او مدت‌ها انس گرفته، می‌بوسد. بعد وقتی که کوروش دید جدش خود را آراسته، چشمانش را سرمه کشیده، صورت را زینت داده موهای عاریه دارد و نیز تمام تجملات دربار ماد، یعنی قیافه‌های ارغوانی، رداها، طوق‌ها، یاره‌ها را مشاهده کرد، خیره در تمامی این چیزها نگریست، زیرا پارسی‌های امروز هم وقتی که از مملکتشان بیرون نمی‌روند، لباس ساده‌تر دارند و به‌ظرافت و ناز و نعمت خیلی کمتر علاقمندند. بعد کوروش رو به‌مادر خود کرده گفت: «مادر، جد من خیلی قشنگ است» مادرش از او پرسید: «از پدر تو و جدت، کدام یک قشنگ‌تر است». کوروش جواب داد: «مادر، پدرم از تمام پارسی‌ها صبیح‌تر است، ولی از تمام مادی‌ها، که من در عرض راه و دربار دیدم، جدم از همه قشنگ‌تر است». آستیاگ طفل را بوسید و پس از آن لباس فاخر به‌کوروش پوشانده او را با طوق و یاره آراست. هر جا سواره می‌رفت، او را با خود می‌برد و چنان که عادت خود او بود، در موقع سواری او را بر اسبی، که دهنه‌ی زرین داشت می‌نشانند. کوروش مانند اطفال دیگر لباس، زینت‌ها و تجملات را دوست داشت و از اسب‌سواری لذت می‌برد، زیرا در پارس، از این جهت که

مملکت کوهستانی است و تربیت اسبکاری است مشکل این حیوان نادر است. شبی آستیگ با دختر خود و کوروش شام خورد و چون می‌خواست که کوروش غذاهای لذیذ خورده، از این که از وطنش دور افتاده کمتر متاثر باشد، امر کرد غذاها و خورش‌های گوناگون آرند. گویند، که کوروش در این موقع گفت: «جد من، در موقع صرف غذا زحمت تو زیاد است، زیرا باید به تمام این غذاها دست برسانی، تا از هریک بچشی» آستیگ جواب داد: «مگر این غذاها به نظر تو بهتر از غذاهای پارس نیست؟». گویند، که کوروش در جواب گفت: «خیر، در مملکت ما برای سیر شدن راهی است راست‌تر و ساده‌تر، ما راست به طرف نان و گوشت می‌رویم، شما هم به طرف همان مقصود می‌روید، ولی پس از این که از بالا به پایین هزار دفعه راه را کج کردید، بالاخره پس از زحمات زیاد به جایی می‌رسید، که ما مدتی است بدان جا رسیده‌ایم». آستیگ گفت «فرزند، از این کجی‌ها ما در زحمت نیستیم، این غذاها را به چش و ببین چقدر لذیذ است». کوروش: «من می‌بینم، که تو خودت هم این غذاها را دوست نداری» - «از کجا این عقیده برای تو حاصل شده؟» زیرا می‌بینم، وقتی که تو به نان دست می‌زنی، بعد دستت را با دستمال پاک نمی‌کنی، ولی همین که دستت را به این غذاها می‌رسانی، فوراً دستت را پاک می‌کنی». «پسرم، اگر چه عقیده ات چنین است، با وجود این از این غذاها بخور، تا جوانی شده به پارس برگردی». پس از این حرف آستیگ گوشت زیادی از حیوانات خانگی پیش کوروش گذارد. و او گفت: «جد من، آیا تمام این گوشت‌ها را به من دادی، تا به هرنحو، که می‌خواهم آن را صرف کنم؟». «بلی، قسم به ژوپیتر<sup>(۱)</sup> که چنین است» بعد کوروش گوشت‌ها را بین خدمه تقسیم کرده به یکی گفت: «این در ازای فن سواری است، که به من یاد می‌دهی»، به دیگری «این برای زوبینی است، که

۱- ژوپیتر در نزد یونانی‌ها خدای بزرگ بود و نویسندگان یونانی غالباً به جای خدا یا آله ملل دیگر ارباب انواع خود را ذکر می‌کنند.



به من دادی و عجالتاً بیش از این ندارم»، به سومی - «برای خدمتی است، که به جدم می‌کنی»، به چهارمی - «تو خوب به مادرم خدمت می‌کنی». آستیاگ در این وقت گفت: «پس چرا به ساکاس چیزی ندادی و حال آن که او ساقی من است» او شخصی بود ظریف و زیبا که اشخاص را به حضور شاه می‌برد و کسانی را که نمی‌بایست داخل شوند، دور می‌کرد. کوروش، مانند طفلی که از هیچ چیز نترسد، گفت: «چرا تو او را این قدر محترم می‌داری؟» آستیاگ خندیده جواب داد: «مگر نمی‌بینی، که او با چه مهارت و چقدر ظریف شراب می‌ریزد، شربت‌داران شاه ساقیان ماهرند، آن‌ها شراب را پاکیزه می‌ریزند و جام مرا با سه انگشت برداشته به راحتی به دست آشامنده می‌دهند». کوروش: «به ساکاس بفرما، که جامی به من بدهد، تا من هم شراب برای تو بریزم و اگر توانستم، دل تو را بریابم». آستیاگ امر کرد، جامی به او بدهند و او اول جام را شسته، بعد پر از شراب کرده، طوری دل‌پسند آن را به آستیاگ داد، که جد و مادرش نتوانستند از خنده خودداری کنند. کوروش هم خندید و در حال جد خود را گرفته بوسید. بعد گفت: «ای ساکاس، تو تباه گشتی، من جای تو را گرفتم، من از تو بهتر شراب خواهم ریخت، ولی برخلاف تو من شراب نخواهم خورد». جهت این حرف کوروش از این جا بود که ساقیان، وقتی که شراب می‌ریختند، قدری از آن به دست چپ ریخته می‌آشامیدند، تا جرات نکنند، زهر در شراب بریزند. آستیاگ به شوقی گفت: «خوب حالا که تو این قدر ماهرانه از ساکاس تقلید کردی، چرا خودت شراب نخوردی» کوروش جواب داد: «ترسیدم که زهر در جام باشد، روزی که تو به مناسبت عید تولدت به دوستانت ضیافت دادی، من به خاطر دارم، که ساکاس شراب می‌ریخت». آستیاگ گفت «از کجا تو دانستی، که زهر در جام است؟» «از این جا که شما تماماً اختیار جسم و عقل را از دست داده بودید: اولاً مرتکب چیزهایی می‌شدید، که به اطفالهم اجازه نمی‌دهید بکنند، همه با هم فریاد می‌کردید، ملتفت نبودید، که به یکدیگر چه می‌گفتید، آوازهای مضحک

می خواندید و بی آن که آواز دیگری را به شنوید، قسم می خوردید که آوازش دلربا است. هر کدام از شما به نیروی خود می بالید، ولی، وقتی که لازم شد برخاسته رقص کنید، نه فقط نمی توانستید برقصید، بلکه نمی توانستید بایستید. خودت و دیگران فراموش کرده بودید، که تو شاهی. در این وقت من دانستم، که برابری در حرف زدن چیست، زیرا لحظه ای شما خاموش نبودید» آستیگ گفت: «فرزندم، مگر وقتی که پدرت می آشامد، مست نمی شود؟» کوروش جواب داد «نه» - «چه می کند، که مست نمی شود؟» - «او رفع تشنگی می کند، ولی حال بد به او دست نمی دهد، گمان می کنم، از این جهت باشد، که شخصی مانند ساکاس ندارد، تا برای او شراب بریزد» در این وقت مادرش به او گفت «فرزندم، چرا تو این قدر برضد ساکاس هستی؟» کوروش جواب داد «از این جهت، که من او را دوست ندارم. غالباً او نمی گذارد، من نزد جدم بیایم» بعد رو به جدش کرده گفت «من از تو خواهش می کنم، که برای سه روز اجازه دهی او در تحت فرمان من باشد». آستیگ گفت: اگر چنین کنم، چه خواهی کرد؟» کوروش «من دم در می ایستم و هر زمان، که او خواست به سرای شاهی برای صرف ناهار بیاید، می گویم نمی شود، زیرا شاه با بعضی اشخاص مشغول کارها است، بعد که او خواست بیاید شام بخورد، می گویم شاه در حمام است، پس از آن اگر برای صرف غذا عجله کرد، می گویم شاه در میان زنان است، کلاً او را اذیت می کنم، چنان که او مرا اذیت می کند، وقتی که می خواهم نزد تو آیم». چنین بود صحبت های کوروش، که باعث تفریح جد و مادرش می گشت. اگر روزی کوروش می دید، که جد یا برادر مادرش می خواهد کاری انجام یابد، فوراً اقدام می کرد، زیرا دوست می داشت، که به آن ها خدمت کند. بعد زمانی در رسید، که مان دان می بایست نزد شوهر خود برگردد. آستیگ به او گفت، «کوروش را بگذار نزد من بماند». او جواب داد «من حاضرم موافق میل تو رفتار کنم، ولی مشکل است، که طفل را بر خلاف میلش این جا بگذارم». پس از آن آستیگ به کوروش

چنین گفت: «بچه‌ام، اگر تو نزد من بمانی، اولاً ساکاس هیچ‌گاه مانع نخواهد شد که تو نزد من آیی، هروقت بیایی و هرچه زود زود بیایی، باعث خوشوقتی من خواهد بود، ثانیاً اسب‌های من دیگر در اختیار تو خواهند بود و هم‌زمان که به پارس رفتنی شدی، اسب‌هایی را که بپسندی به تو می‌دهم. در موقع خوردن غذا، چون تو می‌خواهی قانع باشی، راهی را، که می‌خواهی، اختیار کن، حیواناتی که در باغ‌اند، از آن تو خواهند بود و من حیوانات دیگری هم جمع می‌کنم، که پس از آموختن سواری، با تیر و زوبین آن‌ها را شکار کنی. بالاخره چند نفر هم سال به تو می‌دهم، که با تو بازی کنند، اگر چیز دیگری هم خواسته باشی می‌دهم.» بعد مان‌دان از پسرش پرسید، که آیا مایل است بماند. او جواب داد بلی، بعد مادرش جهت را پرسید و او گفت: «من در پارس در میان هم سال‌های خود از حیث زوبین‌اندازی از همه قوی‌ترم، ولی در سواری خیلی ضعیفم و بدان که از این بابت متاسفم. اگر این‌جا بمانم، این نتیجه حاصل خواهد شد، که چون به پارس روم، در ورزش‌های پیاده از همه قوی‌تر خواهم بود و وقتی که به ماد بیایم، بهترین سوار به‌شمار خواهم آمد و می‌توانم به جدم کمک کنم» مادرش گفت: «فرزندم، عدالت را در این‌جا چگونه فرا خواهی گرفت و حال آن که معلمین تو در پارس اند؟» کوروش «من خوب می‌دانم که عدالت چیست» - «از کجا می‌دانی، که چنین است؟» - «از این‌جا، که استادم، چون می‌دیدم، من عدالت را خوب می‌دانم، مرا مامور می‌کرد، دیگران را محاکمه کنم و یک روز از این جهت، که خوب محاکمه نکردم، مرا تنبیه کرد. شرح قضیه چنین است: طفلی، که لباس کوتاه داشت، لباس طفل دیگر را که بلند بود، از تن او کنده لباس خود را به او پوشانید و لباس او را خود پوشید. من پس از محاکمه گفتم، بهتر است هرکس لباسی داشته باشد، که در خور خودش است. معلم مرا زد و گفت، اگر محاکمه در این مسئله می‌شد که چه چیز شایسته است، قضاوت تو صحیح بود، ولی در این محاکمه می‌بایست قطع کنی، که لباس از آن کیست، بعد افزود، که هرچه

موافق قوانین است، این مسئله را چنان که گفتم معین کرده است. مادر، حالا من می‌دانم، که عدالت چیست و اگر چیزی هم ندانم، جدم به من می‌آموزد». مان‌دان گفت: «راست است، ولی هرآن چه به نظر جدت عدالت است، در پارس عدالت نیست، مثلاً او در ماد آقای مطلق است، ولی در پارس برابری، عدالت است. پدرت شخص اول است، ولی آن چه را که دولت اجازه می‌دهد می‌کند، و چیزی را که او می‌دهد، به پدرت می‌رسد. قانون اندازه را معین کرده، نه هوا و هوس پس، برای این که زیر شلاق هلاک نشوی، اگر از جدت یاد گرفتی، که جبار باشی، پس از این که برگشتی، احتراز کن از این که بخواهی بیش از دیگران داشته باشی». کوروش جواب داد: «مادر، کسی نمی‌تواند مانند پدرت بیاموزد، که بهتر است انسان کمتر دارا باشد. مگر نمی‌دانی، که او به تمام مادی‌ها یاد داده به کم قناعت کنند. مطمئن باش، که پدرت از من یا دیگری کسی را مرخص نخواهد کرد، مگر وقتی که آن کس آموخته باشد، که بیش از حد لزوم نباید داشت».

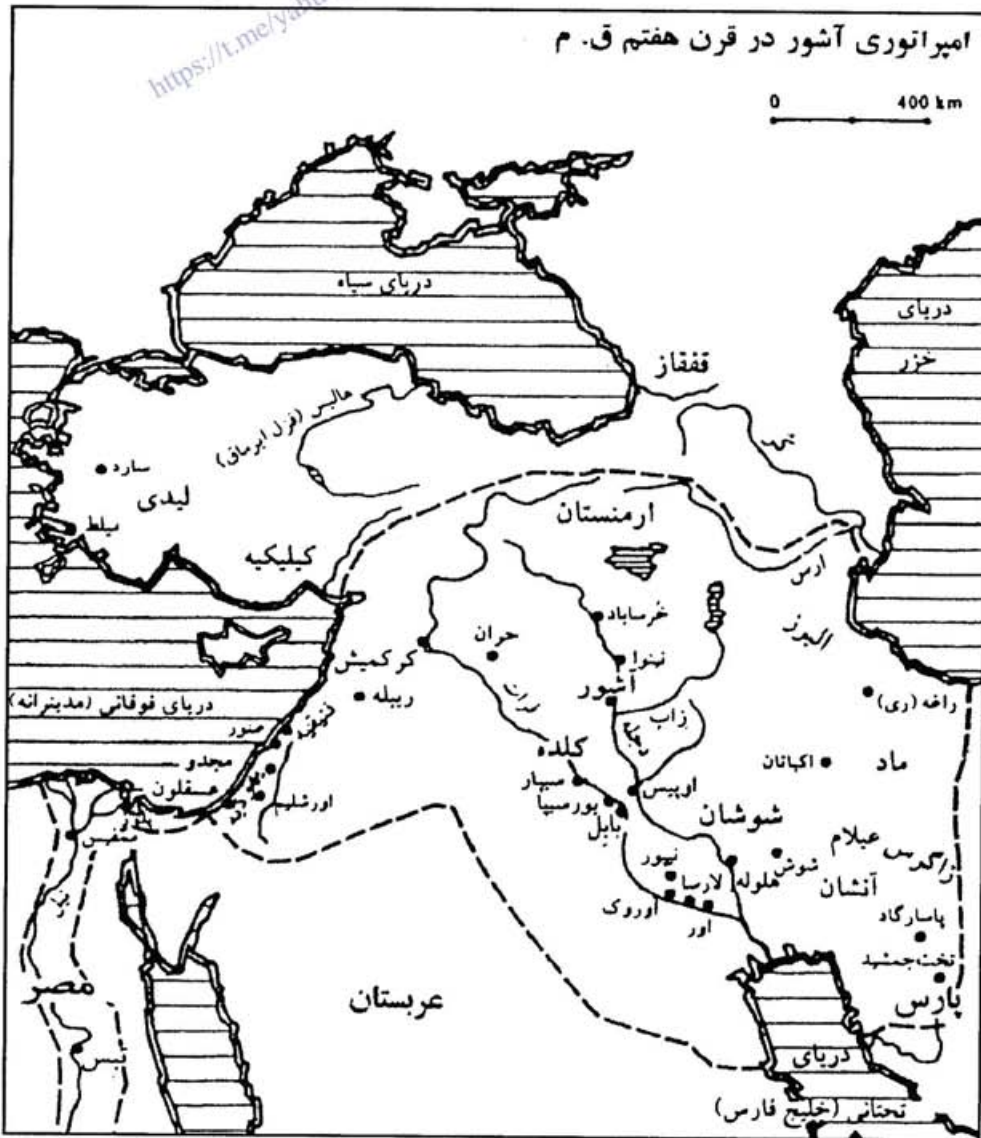
### \* کوروش در دربار ماد

کزنفون حکایت خود را دنبال کرده چنین می‌گوید: مادر کوروش رفت و پسرش در دربار ماد تربیت یافت. او چنان رفتار کرد، که در مدت کمی هم سال‌هایش دوستان نزدیک او شدند، بعد به زودی او مورد محبت پدران آن‌ها گشت و چنان علاقه‌مندی خود را به پسران آن‌ها نشان داد، که اگر می‌خواستند عنایتی را از پادشاه درخواست کنند، اولاد خود را بر آن می‌داشتند که کوروش را واسطه قرار دهند. آستیاگ هم خواهش‌های او را اجابت می‌کرد، زیرا سعی داشت، که او را خوشنود نگاه دارد. در موقع بیماری آستیاگ، کوروش هیچ‌گاه از جدش جدا نشد و همه دیدند، که او چه قدر نگران بود که مبادا جدش بمیرد. بدین ترتیب او کاملاً دل جدش را با خود همراه کرد. کوروش از جهت این که مجبور بود، هر چه می‌کند



### امپراتوری آشور در قرن هفتم ق. م

0 400 km





به پادشاه بگوید، حرف‌های دیگران را در موقع رسیدگی و محاکمه گوش کند و نیز چون مایل بود، جهت هر چیز را بداند و وقتی که چیزی از او می‌پرسند، فوراً جواب بدهد، از حیث نطق و محاوره قوی گردید. معلوم است که چون دوره کودکی اش به سر نیامده بود، سادگی کودکان را داشت و چون این حال او اطرافیان را خوش می‌آمد، حرف زدن او را بر خاموشی ترجیح می‌دادند، ولی به مرور، که سن او بالا می‌رفت، دارای وقار و طمانینه می‌گشت و در ورزش‌ها ماهر می‌شد، چنان‌که به قدری شکار حیوانات می‌کرد، که به زودی باغ جدش خالی از شکار شد و آستیگ نمی‌دانست، چگونه جاهای خالی را پر کند. روزی او به جدش گفت: «چرا به خودت این قدر زحمت می‌دهی، بگذار من به صحرا به شکار روم و تصور کنم، که هر چه شکار می‌کنم، دست پرورده خودم است». با وجود اصرار او، آستیگ اجازه نمی‌داد بیرون برود، زیرا هنوز برای این کار آماده نبود. بالاخره، چون آستیگ دید نواش میل مفرط به شکار در خارج باغ دارد، اجازه داد با دایی اش به شکار برود و محافظینی برگماشت، تا او را در مقابل حیوانات درنده دفاع کنند. پس از آن کوروش از آن‌ها پرسید، که کدام حیوان خطرناک است و کدام بی‌ضرر. آن‌ها جواب دادند، که خرس، شیر، گراز و پلنگ نفوسی زیاد تلف کرده‌اند، ولی گوزن، آهو، میش، گورخر ضرری نمی‌رسانند و نیز گفتند، که از راه‌های عبور خطرناک به قدر حیوانات موذی باید بر حذر بود: چه بسا کسانی، که با اسب به دره‌هایی پرت شده‌اند. در این وقت که کوروش به سخنان همراهانش گوش می‌داد، گوزنی پیدا شد و کوروش اسب خود را به طرف او راند. اسب هنگام دویدن، ناخن بند کرده زانو رفت و کوروش سرنگون گشته، ملق زنان به زمین افتاد، ولی فوراً برخاسته بر اسب نشست و در حال پیکانی انداخته گوزن را به پهلو خواباند. شادی او را حدی نبود. در این حال مستحفظین او فرا رسیده بنای ملامت را گذاردند و گفتند، که اگر باز چنین کند، از او شکایت خواهند کرد. این سخنان او را خوش نیامد و بعد نعره حیوانی را شنید و

چون دید که گراز است، با سرعت روی اسب بسته او را هم از پا درآورد. دایی اش او را تویخ کرد، ولی کوروش، پس از این که سخنان او را شنید، گفت می خواهم این دو شکار را به جدم تقدیم کنم. دایی اش جواب داد، که اگر اجازه دهم چنین کنی، نه فقط شاه تو را سرزنش خواهد کرد، بلکه نسبت به من هم تند خواهد شد، که چرا به تو اجازه دادم شکار کنی. کوروش جواب داد: «باکی نیست، اول من شکارها را تقدیم می کنم، بعد اگر خواست مرا شلاق بزند، مختار است. تو هم می توانی مرا چنان که خواهی تنبیه کنی، ولی این اجازه را بده». کیاکسار (یعنی دایی اش) در این وقت گفت: «بکن هرچه خواهی، زیرا در این حال تو چنان می نمایی که شاه ما هستی» کوروش شکارها را نزد جدش برد و او مشعوف شد، ولی گفت: «من راضی نیستم خودت را برای این شکارها به خطر اندازی و به آن ها احتیاجی هم ندارم». کوروش «اگر احتیاج نداری اجازه بده به رفقایم بدهم». پس از گرفتن اجازه به رفقایش چنین گفت: «اگر یکی از خدمه ی تو فرار می کرد و تو او را به دست می آوردی، چه می کردی؟» جدش جواب داد «او را زنجیر کرده مجبور می کردم، کار کند» - «اگر خودش می آمد، چه می کردی؟» - «او را شلاق می زدم، تا بار دیگر چنین رفتار نکند و بعد به کار سابقش می گماشتم» کوروش - «پس خودت را حاضر کن، که مرا شلاق بزنی، زیرا من می خواهم با دوستانم فرار کرده به شکار بروم» آستیگ - «خوب شد، که مرا مطلع داشتی، من هرگز اجازه نمی دهم، که تو از جا حرکت کنی. هیچ نمی شود قبول کرد، که طفل دخترم را برای چند پارچه گوشت به خطر اندازم؟ کوروش امر جدش را اطاعت کرد، ولی چون آستیگ دید، که نوه اش محزون و خاموش است، او را با خود به شکار برد و قبلاً امر کرد شکارگاهی انتخاب کنند، که برای دویدن اسب بی خطر باشد، بعد امر کرد، کسی به جز نوه اش شکار نکند. کوروش، چون می خواست رفقایش نیز شکار کنند، خواهش کرد، اجازه ی شکار به دیگران نیز داده شود و آستیگ داد. کوروش و رفقایش شکار زیاد کردند و آن روز

به قدری به همه خوش گذشت، که آستیاگ پس از آن غالباً کوروش و رفقاییش را به شکار می برد. چنین می گذراند کوروش بیشتر اوقات خود را و همه را از خود ممنون می داشت، بی این که به کسی آزاری برساند؛

وقتی که او به سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی رسید، پسر پادشاه آسور یا بابل، که می خواست عروسی کند، در صدد برآمد، شکاری بزرگ ترتیب دهد. (باید در نظر داشت که بعضی مورخین یونانی بابل را آشور نوشته اند و مقصود کزنفون هم از آسور، بابل بوده، زیرا دولت آشور در این زمان وجود نداشت) و چون شنیده بود که در جایی در حدود آشور و ماد، از این جهت که خارج از منطقه ی جنگ ها بوده، شکار زیاد یافت می شود، عازم آن محل شد و قبلاً سوارها و پیاده هایی فرستاد، تا حیوانات را از جاهای سخت به جاهایی که قابل کشت و عبور است برانند. بعد به قلعه ای که دارای ساخلو بود، در آمد، تاروز دیگر به شکار پردازد. چون نگهبانان قلعه می بایست همان شب عوض شوند و مستحفظین دیگر جای آن ها را گیرند، عده ی مستحفظین قدیم و جدید و ملتزمین پسر پادشاه آشور زیاد بود و همین نکته باعث شد، که او خواست داخل خاک ماد شده غنایمی برگیرد، زیرا تصور می کرد، که حشم زیاد از ماد به دست آوردن به مراتب بهتر از شکار است. با این مقصود صبح زود برخاسته ترتیبی برای گذشتن به خاک ماد داد و از سر حد تجاوز کرده به قلعه ای ماد، که ساخلوی داشت، حمله برد. سرحداران فوراً آستیاگ را آگاه کردند و او با قشونی، که حاضر داشت و با پسر خود یعنی کیاکسار به قصد دشمن حرکت کرد. کوروش، چون دید همه با آستیاگ حرکت کردند، او نیز سلاح خود را پوشیده از دنبال جدش روانه شد. این کار کوروش باعث حیرت آستیاگ گشت و او را در نزد خود نگاه داشت. وقتی که لشکر آسور در جلوی مادی ها صف بسته ایستاده بودند، کوروش از آستیاگ پرسید: «آیا این ها، که بر اسب ها نشسته و راحت ایستاده اند دشمن اند؟» جدش گفت، بلی. کوروش: «چه مردم حقیری، که به این ها حمله

بریم»<sup>(۱)</sup> آستیگ - «مگر نمی‌بینی، که عده‌شان زیاد است و اگر ما حمله کنیم، پشت سر ما را می‌گیرند و ما هنوز قوی نیستیم» کوروش - «اگر تو حرکت نکنی و منتظر ورود سپاهیان جدید باشی، این مردم خواهند ترسید و حرکت نخواهند کرد. اما غارت گران، همین که مورد حمله شدند، ترسیده، اموال غارتی را گذاشته فرار خواهند کرد». این رای کوروش شاه را پسند آمد و عقل و حزم او را ستود. بعد پسر خود را مامور کرد، با دسته‌ای حمله کند و کوروش هم با این دسته حرکت کرده به زودی در راس دسته واقع شد. غارت‌گران چون حمله‌ی مادی‌ها را دیدند، فرار کردند و کوروش به کمک مادی‌ها راه آن‌ها را بریده عده‌ای را از پا درآورد دو چند نفر را دستگیر کرد. در این حال آشوری‌ها به کمک غارت‌گران شتافتند، ولی کوروش کیاکسار را صدا کرده حمله برد و باعث هزیمت سوارهای آشوری گردید. آستیگ، چون دید، سواران مزبور فرار می‌کنند و دشمن در حال شکست است، خودش نیز حمله کرد و پیروزی با مادی‌ها بود، تا زمانی که به پیاده نظام آشور برخوردند. بعد از بیم این که آشوری‌ها در این جاکمین کرده باشند، صلاح دیدند که بایستند و آستیگ برگشت. او از پیشرفت مادی‌ها و مخصوصاً از کوروش خوشنود بود، چه بهره‌مندی مادی‌ها را از رشادت او می‌دانست، ولی از تهورش نگرانی داشت، زیرا با این که مادی‌ها برگشته بودند، کوروش در دشت نبرد تنها مانده مردگان را تماشا می‌کرد. بالاخره او تعدادی سوار فرستاد، تا کوروش را بیاورند و آن‌ها پس از اسرار زیاد موفق شدند، او را برگشت دهند و چون کوروش دید، جدش از تهور و بی‌باکی او خشمناک است، خود را پشت سوارها پنهان کرد. پس از آن اسم کوروش ورد زبان‌ها گشت، همه دلآوری و شجاعت او را می‌ستودند. آستیگ، که تا حال او را دوست می‌داشت، پس از آن نسبت به او احترام ورزید. کبوجیه پدر کوروش، چون شنید

۱- اسب‌های ماد، چنان که بالاتر گفته شد، از حیث خوبی معروف آفاق بودند، به‌خصوص اسب‌های نیسایه. این است که کزنفون از قول کوروش اسب‌های آسوری یا بابلی را فلاکت زده می‌گوید.

پسرش کارهای مردان می‌کند، غرق شعف گشت و خواست که پسرش به پارس برگشته تربیت پارسی را تکمیل کند. چون آستیاگ هم لازم می‌دید، که او برگردد، اسب‌های قشنگ و هدایای دیگر به او داد و امیدوار گشت که روزی کوروش برای دوستان او مفید و برای دشمنانش مهیب خواهد شد. پس از آن کوروش عازم پارس شد و همه از پیر و برنا و حتی خود آستیاگ او را مشایعت کرده از دوریش اشک‌ها ریختند. گویند کوروش، چون از مادی‌ها دور می‌شد. چشمانش پر از اشک گردید، غالب هدایای جدش را به هم سال‌های خود بخشید و لباس مادی خود را به یکی از دوستانش داد، تا نشان داده باشد، که او را چقدر دوست دارد. پس از حرکت کوروش این اشخاص هدایای او را نزد آستیاگ فرستادند و او آن را برای کوروش پس فرستاد، ولی کوروش قبول نکرد و به او چنین نوشت: «جد من - اگر می‌خواهی، که من بار دیگر به ماد بیایم، بی‌این که خجل باشم، این هدایا را به اشخاصی که داده‌ام برگردان». پس از آن آستیاگ چنان کرد، که کوروش خواسته بود.

### ✽ کوروش در پارس

بعد کزنفون گوید: پس از مراجعت به پارس، کوروش یک سال در طبقه‌ی کودکان ماند، بعد در زمره‌ی نوجوانان داخل شد و از جهت ورزش‌ها و بردباری از هم سالان خود گذشت. در ابتدا رفقای پارسی کوروش گمان می‌کردند، که او به واسطه توقف طولانی در ماد سست شده و به زندگانی با تجمل عادت کرده، ولی بعد که دیدند او قناعت و میانه‌روی را از دست نداده، همه با احترام به او نگریستند. پس از چندی آستیاگ پادشاه ماد در گذشت و کیاکسار پسر او که دایی کوروش بود، زمام امور را به دست گرفت. در این اوان پادشاه بابل یا آسور، که بر سوریه استیلا یافته، پادشاه اعراب را باجگذار و گرگان را مطیع کرده بود، با باختر می‌جنگید و



می‌پنداشت، که اگر ماد را ضعیف کند، به سهولت خواهد توانست از عهده‌ی مردمان اطراف این مملکت برآید. با این مقصود او رسولانی نزد ملل تابعه و نزد کرزوس پادشاه لیدیه، پادشاه کاپادوکیه، مردمان دو فریکیه، پافلاگونی‌ها، هندی‌ها، کیلیکی‌ها فرستاده به مادی‌ها و پارسی‌ها افترا زد و گفت: دو مردم بزرگ و قوی با یکدیگر متحد و به واسطه ازدواج خانوادگی مانند دو روح در یک بدن شده‌اند. اگر ما جلوگیری نکنیم، به زودی این‌ها بر ما غلبه کنند. بر اثر این حرف بعضی از روی عقیده و برخی به واسطه هدایا طرفدار آشور گشتند.

بعد کزنفون شرح تدارکات جنگ کیاکسار را با آشوری‌ها و خواستن قشون از پارس به سرداری کوروش بیان می‌کند و چون مربوط به مباحث دیگر است، شرح این وقایع را به جای خود محول می‌کنیم. آن چه در این مبحث ذکر شد، راجع به کودکی و نوجوانی کوروش بود و معلوم است، که چقدر با روایت هرودوت و کتزیاس تفاوت دارد. بعد هم، چنان که بیاید، کوروش با قشونی به ماد رفته برای کیاکسار جنگ‌های فراوان می‌کند، یعنی ارمنستان را تسخیر کرده با مردم خالیب، آشوری‌ها، بابل و کرزوس پادشاه لیدیه متحد بابل می‌جنگند. قشون ماد و پارس متحداً به سرداری او جنگ می‌کنند و در همه جا فاتحند. بالاخره پس از پنج سال، او به پارس برمی‌گردد، کیاکسار می‌خواهد دختر خود را به او بدهد و تمام مملکت ماد را جهیز دخترش بداند. کوروش پس از تحصیل رضایت والدین خود، با دختر ازدواج می‌کند و ماد با ممالک تابعه‌ی آن پس از فوت کیاکسار، از آن کوروش می‌شود.

### نوشته‌های دیو دورسیسلی

چنان که در مدخل گفته شد، کتاب‌های دیو دور از شماره‌ی ششم تا آخر دهم گم شده و فقط قطعاتی از این کتب موجود است. راجع به این قطعات هم همه هم

عقیده نیستند، که از خود دیودور باشد و در باب نسبت دادن هر قطعه به کتابی، که مفقود شده، نیز یقین ندارند، که در کار کم توجهی نشده باشد. با وجود این مقتضی است مضامین بعضی قطعات را که راجع به کوروش است، در این کتاب ذکر کنیم: در قسمتی از کتاب نهم دیودور گوید: کوروش پسر کبوجیه از ماندان دختر آستیاگ پادشاه ماد بود. او از حیث کفایت، حزم و سایر صفات نیکو سرآمد معاصرین خود شد. پدرش تربیتی شاهانه به او داد و افکار او را به چیزهای عالی متوجه کرد. بنابراین کسی تردید نداشت، که روزی کوروش کارهای بزرگ انجام خواهد داد. آستیاگ چون شکست خورد و فرار کرد، از شدت غضب صاحب منصبان قومش را معزول کرده اشخاص دیگر به جای آنها گماشت و به حکم او صاحب منصبان معزول را با انواع زجرها کشتند، تا دیگران عبرت کرده دلیرانه بجنگند. آستیاگ که سختگیر بود و گذشت نداشت، با وجود این از سختی‌هایش نتیجه نگرفت، زیرا شقاوت‌های او سایرین را به شورش واداشت و سربازان جمع شده با نطق‌های فتنه‌انگیز یکدیگر را به کشیدن انتقام صاحب‌منصبان مقتول تحریک و تحریص کردند.

کوروش نه فقط در مقابل دشمن شجاعت فوق‌العاده نشان می‌داد، بلکه نسبت به تبعه‌ی خود هم رحیم و جوان مرد بود. از این جهت پارسی‌ها او را پدر خواندند.

### نوشته‌های ژوستن

چنان که در ابتدا تذکر دادیم، نوشته‌های ژوستن فهرستی است از کتب تروگ پومپه، که گم شده است. بنابراین، آن چه در باب نوشته‌های ژوستن می‌آید، شامل مورخ مزبور نیز خواهد بود.

اول باید گفت راجع به کودکی کوروش، آنچه ژوستن نوشته، به استثنای این تفاوت‌ها موافق نوشته‌های هرودوت است. ۱- چوپان کوروش را در جنگلی گذارد.

یک سگ ماده او را شیر می داد و از حیوانات دیگر حفظ می کرد. بعد که چوپان دید، حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بر وی غلبه کرد و به خواهش زنش پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را به پسری پذیرفت. ۲- لفظ (سپاکو) به پارسی به معنی سگ ماده است (هرودوت گوید به مادی).

دوم در باب قیام کوروش بر شاه ماد نسبت به نوشته های هرودوت این تفاوت ها دیده می شود: ۱- پس از این که پیک هارپاک در پارس به کوروش رسید، او خوابی دید و به او گفتند، که بر شاه ماد قیام کند و شخصی را که فردا پیش از هرکس دیگر خواهد دید، در کارهای خود شرکت دهد. بر اثر خواب، کوروش قبل از طلوعی صبح برخاسته از شهر بیرون رفت و به شخصی سبارس نام، که غلام یک نفر مادی بود، برخورد، در نتیجه ی سوالات معلوم شد، که او در پارس تولد یافته است. بعد او را از قید آزاد کرده با خود به پرس پولیس آورد (در این زمان این شهر وجود نداشت).

۲- پس از یاغی شدن کوروش، آستیاگ، هارپاک را به جنگ او فرستاد و او برای کشتیدن انتقام از پادشاه ماد خیانت نکرد. بعد خود پادشاه ماد به جنگ رفت و برای این که سپاهش دلیرانه بجنگد، در پشت سپاهیان، لشکری دیگر قرار داده به آنها گفت: اگر از دشمن فرار کنید، دشمنی دیگر در عقب خواهید داشت مادی ها مردانه جنگیدند و نزدیک بود پارسی ها را شکست دهند، که مادران و زنانشان آنها را ملامت و به جنگ ترغیب کردند و چون دیدند که مردان در تردیدند، تن های خودشان را هدف تیرهای دشمن قرار داده گفتند: «ای مردان، برگردید و سینه ها و پهلوهای ما را سنگر خودتان قرار دهید» این حرف غیرت پارسی ها را تحریک کرد و آنها برگشته با حملات سخت لشکر ماد را از جا کنند. پادشاه ماد اسیر شد، ولی کوروش با او مانند دشمنی مغلوب رفتار نکرد، بلکه مانند جد خود او را پذیرفت و احترام کرد. بعد چون آستیاگ نخواست که دیگر به ماد برگردد، والی ایالت پهناور

گرگان شد. چنین بود خاتمه‌ی دولت ماد، که ۳۵۰ سال دوام یافته بود (در این جا ژوستن، یا بهتر گفته باشیم، تروگ پومپه از کتزیاس متابعت کرده) است.

پهلو ایران  
https://t.me/yahud\_elIran

### \* لوحه‌ی نبونید

چنان که بالاتر گفته شد از منابع جدیده اطلاعاتی راجع به زمان کودکی و جوانی کوروش حاصل نمی‌شود، ولی در باب خروج او بر آخرین شاه ماد چندی قبل لوحه‌ای از **نبونید پادشاه بابل** به دست آمد، که قدری کیفیات این واقعه را روشن کرد.

پادشاه مذکور قضیه‌ی قیام کوروش را بر شاه ماد چنین نوشته: «او (یعنی شاه ماد) لشکر خود را جمع کرده به قصد کوروش پادشاه انشان بیرون رفت. لشکر **ایخ توویکو** بر او شورید و او را گرفته به کوروش تسلیم کرد. کوروش به طرف همدان یعنی پایتخت رفت و سیم و زر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنایمی را که به تصرف آورده بود، به انشان برد».

تاریخ فتح همدان ۵۵۰ قبل از میلاد است و موافق نوشته نبونید، کوروش قبل از فتح همدان در مدت هشت سال سلطنت **انشان** را داشته. **نیکلائوس دمشقی** نوشته، که کبوجیه پدر کوروش در جنگ او با پادشاه ماد زخم برداشت و درگذشت. جنگ کوروش با اژدهاک موافق گفته‌ی نبونید سه سال طول کشیده است.

همدان پس از سقوط دولت ماد باز مقر شاهان هخامنشی بود، زیرا شاهان مذکور تابستان را در این جا می‌گذرانیدند. قصر آنها تا زمان اشکانیان بر پا بود، بعد، چنان که بیاید، به واسطه جنگ‌های اشکانیان با سلوکی‌ها آسیب یافت و از این جهت که مادی‌ها قصور و عمارات را از خشت می‌ساختند، در قرون بعد به کلی از میان رفت...

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

## بخش دوم

---

\* فتح سارد

\* و تسخیر لیدیه



یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### □ ظهور کورش در مشرق

در آغاز این بحث لازم است تذکر دهیم، که راجع به جنگ‌های کوروش با کرزوس و تسخیر لیدیه باز تفاوت‌هایی راجع به کیفیات وقایع بین مورخین عهد قدیم دیده می‌شود. بنابراین متن نوشته‌های آن‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر خواهیم کرد، ولی روایت کزنفون را مجبوریم، که در مبحثی جداگانه پس از سایر روایات ذکر کنیم، زیرا جریان کیفیات موافق نوشته‌های او طور دیگر است و باید مضامین نوشته‌های او را پیوسته بیان کرد، تا ارتباط وقایع با یکدیگر برای خواننده روشن باشد.

### نوشته‌های هرودوت

موافق نوشته‌های هرودوت، کوروش پس از فتح همدان به جنگ پادشاه لیدیه، که به ایران حمله کرده بود رفت، ولی **کتزیاس** گوید، که به امور مشرق ایران پرداخت. توضیح آن که به طرف باختر راند، ولی جنگی روی نداد، زیرا همین که باختری‌ها دانستند، که کوروش داماد آستیگاس، آخرین پادشاه ماد است، تمکین کردند، اما سکاها تمکین نکردند و جنگی روی داد، که بسیار سخت بود، طرفین پا فشردند و بالاخره سکاها شکست خوردند و سردارشان **آمرگس** نام اسیر شد. زن او **اسپارترا** حاضر نشد صلح کند، لشکری به عده‌ی سیصد هزار مرد و دویست هزار

نفر زن گرد آورده با کوروش جنگید و او را اسیر کرد. بعد، سردار هرکدام از طرفین اسیر طرف دیگر گردید و مذاکرات صلح پیش آمد. **آمرگس** از این به بعد دوست صمیمی کوروش شد. اعتماد کوروش در تمام مدت زندگانش به دوستی و وفاداری او به درجه‌ای بود، که در بستر مرگ اولاد خود را احضار کرده به آن‌ها توصیه و تاکید کرد، دوست صمیمی **آمرگس** باشند. از آن‌ها خواست، که در حضور او به یکدیگر دست دوستی دهند و لعنت کرد کسی را که برخلاف آن رفتار کند. روایت کتزیاس، اگر در جزء به جزء صحیح نباشد، به طور کلی صحیح به نظر می‌آید، زیرا شخصی مانند کوروش ممکن نبود، بعد از سقوط همدان، تا از امور ایران فراغت حاصل نکند یا سر و صورتی به آن ندهد، به جنگ با لیدیه برود، مگر این که بگوییم حمله‌ی پادشاه لیدی به حدود ایران به کوروش مجال نداد، که به امور سایر قسمت‌های ایران بپردازد، این نظر را نظایر آن در دوره‌های اشکانی و ساسانی تایید می‌کند: اشکانیان با سلوکی‌ها و ساسانیان با رومی‌ها وقتی طرف شدند، که از پشت سر خود مطمئن گشتند. در این مورد هم طبیعی بود، که کوروش بعد از سقوط همدان به کارهای سایر قسمت‌های ایران بپردازد. به هر حال مضامین نوشته‌های هرودوت چنان است که بیاید، ولی قبلاً لازم است، شمه‌ای از احوال لیدیه بیان کنیم.

### اوضاع لیدیه

چنان که در کتاب قبل گفته شد، بعد از آیات پسر او کرزوس به تخت نشست و چون سلطنت او دشمنی نداشت، پیروی از پدر خود کرده در صدد توسعه مملکت برآمد و شهر **میلت** را که مستعمری مهم یونانی‌ها در آسیای صغیر بود، به لیدیه افزود. بعد سایر مستملکات یونانی را در آسیای صغیر به اطاعت خود در آورد. لیدی‌ها نخستین ملت غیر یونانی بودند، که بر این قسمت یونانی دست یافتند. پس از آن تمام ولایات آسیای صغیر را که در طرف غربی رود هالیس بود، به استثنای

لیکیه و کیلیکیه، مطیع کرد. در این قسمت مردمانی که کاملاً مطیع شدند، این‌ها بودند: فرنگی‌ها، میسیان، مارباندیان، پافلاگونی‌ها، کاریان، بی‌تی‌نیان و غیره. این پادشاه بر وسعت و آرایش پایتخت خود افزوده آن را یکی از معروف‌ترین شهرهای دنیای آن روز کردند. شهر مزبور به واسطه‌ی موقعیت جغرافیایی خود بین بابل، آشور و یونان مرکز علوم شرقی و فلسفه گردید. هرودوت گوید، که حکمای یونان، هریک با مقصودی به سارد می‌رفتند (چنان که در قرون بعد به شهر آتن، پایتخت دولت آتن، عزیمت می‌کردند). از مشاهیر یونان، که مقارن این زمان یا قبل از آن به سارد رفته‌اند، اسم دو نفر ذکر شده، یکی سلن قانون‌گذار معروف آتن و دیگری بیاس حکیم یونانی، ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه‌کروزوس و خزانه‌های او چشم مشاهیر یونانی را خیره می‌کرد و از این حیث اسم او در مغرب زمین ضرب‌المثل گردید، چنان که اکنون هم، در مواردی که ما اسم قارون را ذکر می‌کنیم، اروپاییان اسم کروزوس را می‌برند.

راجع به سلن هرودوت حکایتی ذکر کرده، که چون با تاریخ ایران مربوط است و ضمناً عقاید یونانی‌های آن زمان را می‌رساند، در اینجا می‌آوریم. مورخ مذکور گوید در زمان سلطنت کروزوس سلن قانون‌گذار آتن، که در مصر و آسیای صغیر سیاحت می‌کرد، وارد سارد شد و پادشاه لیدیه پذیرایی شایانی از او کرده، خزاین، اشیاء نفیسه و ثروت خود را به او نشان داد. پس از آن به او گفت: «از دانایی، عقل و سیاحت‌های تو ما چیزهای زیاد شنیده‌ایم، تو از حب علم و کنجکاوای به ممالک خارجه مسافرت کرده‌ای. می‌خواستم از تو بپرسم، آیا شخصی را دیده‌ای، که خوش‌بخت‌تر از همه باشد؟» کروزوس چنین سوالی کرد، زیرا مطمئن بود، که سلن خواهد گفت، خوش‌بخت‌ترین کس توای. ولی سلن، بی‌این که قصد شاه را درک کرده باشد، جواب داد: «بلی یکی از اهالی آتن را می‌شناختم، که تل نام داشت و سعادت‌مندتر از همه بود». کروزوس با نهایت تعجب گفت چرا؟ سلن - «اولاً این

شخص اولاد اهل داشت و به قدری زیست، که اطفال اولاد خود را دید و آن‌ها بزرگ شدند. ثانیاً دارایی او موافق ثروت‌های این زمان کافی بود. ثالثاً زندگانی خود را به شرافتمندی به‌آخر رسانید، زیرا در جنگی، که آتن با همسایگان خود می‌کرد، کشته شد و رشادتش باعث فتح و طغش گردید. اهالی آتن در ازای این فداکاری با احترامات زیاد جسد او را در همان جا، که کشته شده بود، به خاک سپردند و مخارج دفن او را خزانه دولت پرداخت. چون سلن حکایت خود را به‌انتها رسانید، کرزوس از او پرسید: بعد از این شخص کی را خوشبخت‌تر دیده‌ای و یقین داشت، که قانون گذار یونانی، لااقل در درجه دوم، اسم او را ذکر خواهد کرد. سلن گفت، «دو برادر را که از اهل آرگیو بودند. یکی راکله‌ایس می‌نامیدند و دیگری رابی‌تن. این‌ها مادری داشتند، که پیر بود. در یکی از اعیاد او خواست به معبد رب‌النواع هرا برود، چون گاوها را به‌موقع نتوانستند حاضر کنند، این دو برادر مادر را در عرابه‌ای نشانده و خودشان را به آن بسته عرابه را به‌مسافت یک فرسخ و نیم کشیدند. اهالی آرگیو این دو برادر را خیلی ستودند و به‌مادرشان از داشتن چنین اولادی تبریک گفتند. مادر، که از این رفتار پسرها بی‌نهایت متاثر شده بود، از رب‌النوع درخواست کرد، بهترین طالع انسان را نصیب آن‌ها کند. پس از دعای مادر این دو برادر برای خدایان قربانی کردند، نهار عید خوردند و بعد در معبد به‌خواب رفته دیگر بیدار نشدند. خدا خواست بفهماند که مرگ برای انسان به از زندگانی است. اهالی آرگیو مجسمه این دو جوان را ساخته به‌معبد دلف تقدیم کردند، تا یادگاری از این دو جوان نامی در معبد مزبور بماند.

کرزوس در این وقت به سلن گفت «آتنی عزیز، در حیرتم، که تو سعادت مرا به‌هیچ‌شمرده اشخاص عادی را بر من ترجیح می‌دهی» سلن جواب داد «من می‌دانم، که خدایان بخیل‌اند و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصائب و محنی را تحمل کند. حد سن انسان را من هفتاد سال می‌دانم و



هر روز غیر از روز گذشته است. بنابراین انسان، یعنی وجودی که دست خوش حوادث است. در این شکی نیست که تو را سعادت مند بدانم، که بشنوم عمر خود را به خوشبختی به سر برده‌ای، زیرا شخص متمول بر شخصی که فقط نان روزانه دارد، برتری ندارد، مگر این که به خوبی عمر خود را به سر برده باشد. بنابراین در باره متمول، تا نمرده است، نمی‌توان گفت، که سعادت‌مند بوده. جمع شدن تمام چیزها در یک شخص محال است. چنان که مملکتی نمی‌تواند از هر حیث از مملکت دیگر بی‌نیاز باشد، کسی هم نیست که دارای همه چیز بوده به دیگری احتیاج نداشته باشد. پس خوش‌بخت آن کسی است، که از همه بیشتر دارای نعم بوده و زندگانی خود را به خوبی به‌آخر رسانیده است. در هر کار باید به‌آخرش نگریست، بسا کسانی بودند، که خدایان در ابتداء در سعادت را به‌روی آنان گشودند و در آخر آن‌ها را به‌بدبختی افکندند».

کروزس را سخنان سلن خوش نیامد و با نظر حقارت در او نگریسته مرخصش کرد، چه عقیده داشت، که احمق است کسی که اعتنایی به نعمت‌ها در حال حاضر ندارد و پند می‌دهد، که در هر کار به‌فرجام آن بنگرند. سلن رفت و دیری نگذشت، که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه رویداد، یکی کشته شدن پسری، که یگانه وارث تاج و تخت او بود و دیگر جنگی، که با کوروش شاه پارس برای او پیش آمد و تمام ثروت و مملکتش نصیب دیگری گشت. راجع به این حکایت باید گفت، حالا ثابت شده که سلن قانون‌گذار یونانی در زمان کروزس در سارد نبوده و بنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است، یا سلن چنین صحبتی با دیگری داشته و مورخ مذکور آن را به کروزس نسبت داده. جهت ذکر آن پایین‌تر روشن خواهد بود.

### \* خبر سقوط همدان

چنان بود احوال لیدیه، وقتی که سقوط همدان و دولت ماد رویداد و آواز آن

در آسیای غربی پیچید معلوم است، که کروزوس در اندیشه شد، چه اولاً او با خانواده‌ی سلطنتی ماد خویشی داشت و از دست یافتن یک دست نشانده، یا پادشاه درجه دوم، بر دولت بزرگ ماد سخت مکدر گردید. ثانیاً منازعات لیدیه با دولت ماد به صلحی که طولانی به نظر می‌آمد، منتهی گشته و روابط دوستانه بین دولتین برقرار شده بود، ولی با شاه جدید ایران چگونگی روابط آتی معلوم نبود. با صرف نظر از این ملاحظات دولت ماد در مدت قرون عدیده به تمدن و اخلاق مردمان آسیای غربی از سامی و غیره آشنا شده، خود نیز در تحت تاثیرات تمدن مزبور درآمده بود، ولی پارسی‌ها برای ملل همجوار غربی قومی بودند که در گمنامی می‌زیستند و مردمان مزبور به واسطه دوری از پارسی‌ها معرفتی به احوال و اخلاق آن‌ها نداشته تصور می‌کردند که آن‌ها هم مردمی هستند، تقریباً مانند سکاها و چون از سکاها صدمات زیاد دیده بودند، معلوم است که از استیلای پارسی‌ها هم بر ممالک ماد وحشت داشتند. این ملاحظات باعث تشویش خیال کروزوس گردید و بر اثر آن پادشاه مذکور تصمیم گرفت، که نگذارد رقیب تازه نفس قوی گردد. در این تصمیم خزانه پر، خوبی سواره نظام او و نیز امید در خدمت گرفتن سپاهیان یونانی نقش زیادی داشت، ولی لیدی‌ها، به قول هرودوت از این پیش آمد خوشنود نبودند. شخصی ساندانیس نام که از حیث عقل و آینده‌نگری معروف بود، به پادشاه گفت: «من این تصمیم تو را نمی‌پسندم، چه تو با مردمی ستیزه می‌کنی که لباس‌شان از پوست حیوانات، غذایشان از چیزهایی است که زمین‌های کم حاصل به آن‌ها می‌دهد و هیچ گاه به قدری که خواهند نخورند. این مردم در عمرشان هرگز مشروب جز آب نیاشامیده‌اند و انجیر و سایر ماکولات شیرین را ندانند چیست. اگر بر آن‌ها غالب شدی، چه نفعی از آن‌ها برای تو متصور است و اگر مغلوب گشتی، پس از آن که به این جا آمدند و این نعمت‌های مملکت ما را چشیدند، آیا دیگر بیرون روند، یا ما توانیم آن‌ها را از این جا برانیم؟ خدای را شکر، که آن‌ها خودشان به فکر آمدن

به این جا نیفتاده اند». این سخن تغییری در تصمیم کروزوس نداد، ولی برای قوت قلب لازم دید، عقیده غیب‌گوهای آن زمان را راجع به نتیجه جنگ بدانند، بدین ترتیب، که اول آن‌ها را آزمایش کند و اگر دید غیب‌گویی‌های آن‌ها صحیح است، نتیجه جنگ را بپرسد. با این مقصود مأمورانی به معابد دلف، فوسید، دُدُن و نیز به معبد آمون واقع در لیبیا (مجاور مصر)، فرستاد و به آن‌ها دستور داد، که نود و نه روز در راه باشند و روز صدم از غیب‌گوها بپرسند، که پادشاه لیدیه امروز چه می‌کند. راجع به معبد دلف باید در نظر داشت، که این معبد در نزد یونانی‌ها بسیار محترم و مقدس بود. اهالی یونان مخصوصاً به غیب‌گویی پی‌تی یا زنی که در معبد مزبور از مغیبات خبر می‌داد، معتقد بودند و هرزمان در موقع سخت و مشکلی واقع شده تردید داشتند، که چه کنند، تکلیف را پرسیده موافق جواب رفتار می‌کردند، یا زمامداران و متنفذین یونان آن سوال را چنان که می‌خواستند، تعبیر کرده طرفدار زیاد برای اجرای عقیده خود می‌یافتند. ترتیب غیب‌گویی در معبد دلف چنین بود: وقتی در زمین این معبد شکافی مانند چاه پدید آمد، که از آن سابقاً صداهایی بلند می‌شد. چون یونانی‌ها این شکاف و صداها را حادثه‌ای خارج عادت می‌دانستند، سه پایه‌ای بر در چاه نصب کرده دختری را بر سه پایه می‌نشاندند و او بر اثر آواز و صداهایی، که از چاه می‌شنید، به حال اغما افتاده حرف‌هایی می‌زد و کاهنان معبد این گفته‌ها را نوشته به سوال‌کنندگان می‌دادند. معلوم است، که چون کهنه معبد از وقایع خوب مطلع بودند، سعی می‌کردند، جواب‌ها موافق سوالات یا لااقل دلبخواه باشد، تا بتوان آن را موافق وقایع بعد تعبیر کرد. بعدها، چون یک نفر یونانی به عفت پی‌تی سوء قصد کرد، قرار دادند که به جای دوشیزه پیرزنی روی سه پایه بنشیند. هرودوت گوید، ماموران کروزوس موافق دستور او رفتار کرده در روز مقرر سوال کردند، که کروزوس چه می‌کند. پی‌تی به شعر چنین جواب داد: «من عدد ریگ‌های دریا و مقدار آب آن را می‌دانم، من فکر لال و کر را درمی‌یابم، من صدای

کسی را که حرف نمی‌زند می‌شنوم، بوی لاک‌پشتی به مشام می‌رسد، که با گوشت بره بریان می‌کنند و در میان دو ظرف مفرغی از بالا و پایین واقع است.»

بعد هرودوت گوید: سوال موافق جواب در آمد، زیرا کزروس امر کرده بود در همان هنگام که از **آپلن رب النوع یونانی** ها در معبد دلف این سوال را می‌کنند، لاک‌پشتی را با گوشت بره در ظرف مسی کباب کنند (این جواب یونانی‌ها را غرق شعف و شادی کرد، چه معبد دلف برای **آپلن خدای یونانی** ساخته شده بود و یونانی‌ها برای او پرستشی مخصوص داشتند. م) کزروس برای این که تقدس خود را ابراز کند، امر کرد سه هزار حیوان قربان کردند، تخت کنده کاری شده، جام‌ها و گلدان‌های زرین، البسه‌ی ارغوانی فاخر، جواهرات قیمتی، کردن بند و کمر بند همسرش با مجسمه‌ی شیری، که از طلا ساخته بودند و ده تالان وزن داشت، به معبد مزبور فرستاد (قیمت این هدایا، به طوری که نوشته‌اند، به پول امروزی میلیون‌ها تومان می‌شده. م.) اگر چه جواب غیب‌گوهای جاهای دیگر به این صراحت نبود، باز پادشاه لیدی برای معابد آن‌ها هم هدایای زیاد فرستاد. پس از آن وقتی که نوبت سوال دوم رسید، **پی‌تی** دلف جوابی داد، که گنگ و در وجهی بود. توضیح آن که پی‌تی گفت: «اگر پادشاه لیدیه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، پادشاه باید تشخیص دهد که قوی‌ترین یونانی کدام است و با او متحد گردد.» کزروس از این جواب بسیار خوشنود شد، چه پنداشت که مقصود از دولت بزرگ پارس است و باز هدایایی برای معبد دلف فرستاده در دفعه‌ی سوم سوال کرد، که آیا سلطنت او دوام خواهد داشت؟ غیب‌گوی دلف جواب داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدی‌ها گردد، تو ای لیدی سست پا، برو به طرف **هرموس سنگی**، درنگ مکن و خجل مباش از این که ترسو نامیده بشوی.» این جواب بر شادی کزروس افزود، چه پیش خود گفت، که هرگز قاطری بر لیدیه سلطنت نکند و با این حال سلطنت برای من و دودمانم باقی خواهد ماند. پس از آن

کرزوس بنابر جواب اولی در صدد جلب دول یونانی برآمد.

اوضاع داخلی آتن به سبب پی زیسترات جبار چنان بود، که این دولت نمی توانست کمکی کند. این بود، که کرزوس سفیری به اسپارت روانه کرده خواستار کمک گردید.

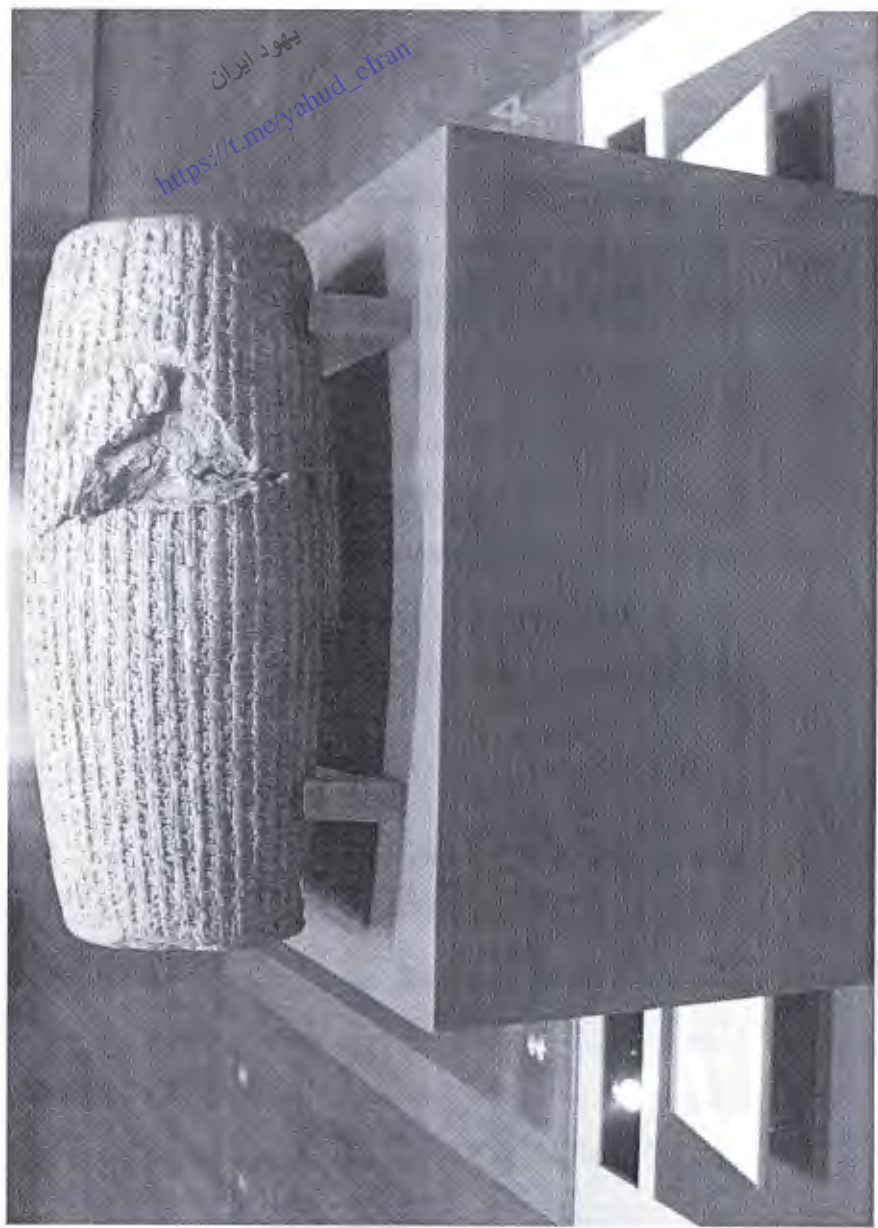
سابقاً کرزوس مقدار زیادی طلا برای ساختن مجسمه آپلن به اسپارت داده و حالا متوقع بود، که اسپارت در این موقع تلافی کند. اسپارتی ها سفیر را خوب پذیرفته هدایایی را که پادشاه لیدی فرستاده بود، قبول کردند، ولی راجع به اتحاد با او بر ضد کوروش جواب مبهمی داده گفتند: در تهیه فرستادن لشکری اقدام خواهند کرد و کاسه‌ی بزرگی از مس برای پادشاه لیدی فرستادند، ولی این کاسه به مقصد نرسید، زیرا، چنان که مأموران گفتند، اهالی جزیره سائس آن را دزدیدند. موافق منبع یونانی بعد از این زمان و به عقیده‌ی محققین جدید در همین اوان کرزوس به نبونید پادشاه بابل و آمازیس پادشاه مصر رجوع کرده اتحاد آن‌ها را خواستار شد و از جریان وقایع چنین برمی آید که هر دو قول دادند، در سال بعد به او کمک کنند، چه هر دو از بزرگ شدن پارس در وحشت بودند. معلوم است که پادشاه لیدیه این اقدامات سیاسی را پنهان می کرد، ولی در این احوال شخصی که با پول فراوان می بایست از طرف پادشاه لیدیه به یونان رفته داوطلبانی اجیر کند، فرار کرده نزد کوروش رفت و او را از اقدامات کرزوس آگاه داشت. همین که این خبر به کوروش رسید، تشخیص داد که نباید به دشمن فرصت دهد و در تهیه‌ی جنگ شد. محققین به این عقیده اند، که تصمیم کوروش بر خارج شدن از ایران و پیمودن چندین صد میل در خاک دولت خارجه در این موقع که تازه دولت ماد واژگون گردیده و هنوز اوضاع ایران شکل ثابتی نیافته بود، دلالت می کند بر این که او سرداری بوده بزرگ زیرا وقایع بعد نشان داد، که پیش بینی های او درست بوده است.



### جنگ کرزوس (لیدیه) با کوروش (ایران)

کرزوس پس از این که تهیه جنگ را دید، علاوه بر سواره نظام نامی خود عده‌ای زیاد از مردان کاری، که برای جنگ اجیر این می‌شدند، به خدمت خود طلبید. بعد به قصد ایران حرکت کرده و از رود هالیس، که سرحد دولتین لیدیه و ماد بود، گذشته، داخل کاپادوکیه گردید. اهالی کاپادوکیه را چنان که هرودوت نوشته، یونانی‌های آن زمان **سریانی** می‌نامیدند. مورخ مذکور گوید: که عبور از رود هالیس برای قشون لیدی مشکل بود، چه در آن زمان پل‌هایی، که حالا روی این رود است وجود نداشت (از این جا معلوم می‌شود، که پل‌ها در زمان شاهان هخامنشی ساخته شده بوده.م.) در این موقع **طالس** یونانی که از اهل **میلت** بود، کمکی بزرگ به پادشاه لیدی کرد، توضیح آن که به دستور او مجرای کنده قسمتی از آب رود را در آن داخل کردند و چون سطح آب رود پایین آمد، عبور ممکن شد. کرزوس، پس از عبور از رود در کاپادوکیه غارت‌کنان پیش رفت تا به **پتریوم**، که در نزدیکی **سینپ**، یا تقریباً در ساحل دریای سیاه است، رسید و شهر را گرفته مردم آن را برده کرد. بعد تمامی این صفحه دست خوش چپاول و یغما گردید.

کوروش که به استقبال کرزوس می‌شتافت، در **پتریوم** به او رسید و قبل از این که جنگ کند، رسولانی نزد **نیان‌ها** فرستاده دستور داد، که بر علیه پادشاه لیدی قیام کنند، ولی آن‌ها این تکلیف را نپذیرفتند. بعد جنگ فریقین شروع شد، طرفین تلفات زیاد دادند و چون شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. هر چند هر دو طرف با ابرام می‌جنگیدند، با وجود این جنگ بی‌نتیجه ماند. چون کرزوس فهمید که قوای او کمتر از قوای کوروش است، صلاح خود را دید، که به طرف سارد عقب نشیند، زیرا تصور می‌کرد که کوروش به واسطه سختی زمستان و این نکته، که دولت بابل را در پشت سر دارد، جرات نخواهد کرد به سارد حمله کند، چه در این صورت خطوط ارتباطی قشون او با تکیه گاهش، که خاک ایران بود، خیلی دور می‌شد و نیز خیال



استوانه کوروش بزرگ ، که متن آن در کتاب می آید

می‌کرد، پس از زمستان قوای متحدین خواهند رسید و او می‌تواند پنج ماه دیگر با قشونی به مراتب بیشتر جنگ را از نو شروع کند.

یهود ایران  
[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### \* پیروزی بر سارد

پس از ورود به سارد کروزوس مأمورانی به اسپارت، بابل و مصر فرستاده تمنی و تاکید کرد که به کمک او بشتابند. بعد موعده جنگ را ماه پنجم قرار داده سپاهیان اجیر را از بیم آن که به شهر سارد خسارت برسانند مرخص کرد. هرودوت گوید: در این موقع اطراف سارد پراز مار شد و اسب‌ها چراگاه را ترک کرده به خوردن مارها پرداختند. کروزوس این واقعه را معجزه تصور کرده خوشنود شد و رسولانی نزد روحانیون معبد تیل مس برای دانستن تعبیر آن فرستاد، ولی آن‌ها وقتی به سارد مراجعت کردند که کروزوس اسیر شده بود. از طرف دیگر کوروش فوراً با بابل داخل مذاکره شده پیشنهاد صلح به نبونید کرد و این پادشاه آن را پذیرفت (غافل از این که در این موقع صلاح بابل در اتحاد با لیدیه بود). پس از آن کوروش از عقب سر خود مطمئن شده بی‌درنگ به لیدیه درآمد و به طرف سارد روانه شد. وقتی که این خبر به کروزوس رسید. غرق حیرت گردید، چه هیچ گمان نمی‌کرد، که با سختی زمستان رقیبش جنگ را ادامه داده به قلب مملکت او داخل شود. متحدین دور بودند و زودتر از بهار متصور نبود کمکی از طرف آن‌ها برسد. سپاهیان اجیر را هم کروزوس مرخص کرده بود. در این احوال پادشاه لیدی چاره نداشت، جز این که سواره نظام ممتاز خود را بیرون برده با کوروش جنگ کند، بنابراین در جلگه‌های طرف شرقی سارد معروف به هر موس صفوف لشکر خود را بیاراست. این دشت وسیع برای عملیات سواره نظام قوی و ممتاز لیدی بسیار مناسب بود و کوروش، چون می‌دانست که سواره نظام ایران به خوبی سواره نظام لیدی نیست، به پیشنهاد هارپاگ مادی تدبیری کرد، که برای پارسی‌ها بسیار مفید افتاد، توضیح آن که امر کرد

شترهای بنه را پیش صف واداشتند. در نتیجه، اسب‌های لیدی از هیکل و بوی آن‌ها رم کرده، اطاعت سواران خود را نکردند و لیدی‌های رشید مجبور شدند که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدی‌ها پا فشرده، جنگی بسیار خونین کردند، ولی بالاخره برتری با ایرانی‌ها گردید و پارسی‌ها با حملات شدید لیدی‌ها را از جای کردند. پس از آن لیدی‌ها پناه به قلاع سارد بردند و کوروش بی‌درنگ قصد تسخیر شهر را کرد. پارسی‌ها در ابتداء خواستند شهر را با حمله تصرف کنند، ولی موفق نشدند و به محاصره آن پرداختند، کرزوس باز سفیرانی نزد متحدین خود فرستاده پیغام داد که چون سارد در محاصره است، منتظر انقضای پنج ماه نشده فوراً به کمک او بشتابند. از نوشته‌های مورخین یونانی، به جز کزنفون دیده نمی‌شود، که در این زمان در قشون کوروش آلات و اسباب قلعه‌گیری بوده باشد، بنابراین باید گفت که «پس از ناامید شدن کوروش از گرفتن قلعه با حمله نظامی، پارسی‌ها به محاصره‌ی منظم پرداخته‌اند، تا اهالی از سختی‌های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم گردند. در این احوال حادثه‌ای رویداد، که کار تسخیر سارد را آسان کرد، توضیح آن که شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت، مگر در یک نقطه که به کوهی برمی‌خورد و به واسطه‌ی شیب بسیار تند، در این قسمت کوه لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز که از محاصره‌ی سارد گذشت، کوروش پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که پیش از همه وارد شهر گردد و بر اثر این پاداش سپاهیان کوروش در تجسس بودند، که راهی به شهر باز کنند. روزی یک نفر پارسی، که از طایفه‌ی مردها بود و **هی‌رویاس** نام داشت، دید کلاهخود یک سرباز لیدی به پایین افتاد و او چست و چالاک از بالا به‌زیر آمده و کلاهخود را برداشته به جای خود برگشت. پارسی مزبور هموطنان خود را از این اکتشاف آگاه ساخت و پس از معاینه‌ی محل، قسمتی از لشکریان کوروش با سپاهی مزبور از آن راه بالا رفته و داخل شهر شده دروازه‌های شهر را برای کوروش باز کردند. پس از آن‌ها، قسمت‌های دیگر نیز وارد شهر

گردیدند و سارد تسخیر شد.» این روایت هرودوت است، ولی کتزیاس تسخیر سارد را طور دیگر نوشته. مورخ مزبور گوید، که «پارسی‌ها، به پیشنهاد اُبارِس سردارشان، سربازهای چوبی ساخته در مقابل دیوارهای شهر نصب کردند و این هیکل‌های چوبی چندان باعث تشویش و وحشت سکنه‌ی سارد گردید، که خودشان تسلیم شدند» (افسانه به نظر می‌آید.م.).

هرودوت گوید: پارسی‌ها شهر سارد را غارت کردند و در این روز پسر کرونگ کروزوس سخن گفت. بعد، این حکایت را ذکر می‌کند: کروزوس پسری داشت کرو لال، هرچند در معالجه‌ی او می‌کوشید، نتیجه نمی‌گرفت، تا این که مصمم شد از غیب‌گوهای معبد دلف راجع به پرسش سوالی کند. آن‌ها جواب دادند «هرچند می‌خواهی سخنان پسر را بشنوی، ولی در این صدد مباش. روزی، که مقدر است، بیاید و او در آن روز حرف بزند». پسر کروزوس در همان حال بماند، تا روزی که شهر سارد تسخیر شد و سپاهیان کوروش کروزوس بر خورده به واسطه عدم شناسایی خواستند او را بکشند. کروزوس به واسطه غم و اندوه زیاد در جایی ایستاده حرکت نمی‌کرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارس به قصد کشتن او نزدیک گردید و پسر کرونگ کروزوس از اضطرابی که بر او مستولی شده بود فریاد زد: ای مرد، کروزوس رامکش» و از این وقت به سخن گفتن آمد.

به قول هرودوت، پس از تسخیر سارد، کروزوس و ۱۴ نفر دیگر از نجبای لیدی را به امر کوروش توقیف و آتشی تهیه کردند تا آن‌ها را بسوزانند. وقتی که هیزم را آتش زدند، پادشاه لیدی فریاد کرد «آخ سُلُنُ سُلُنُ». کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کروزوس در ابتدا ساکت ماند و بعد بالاخره گفت: «ای کاش شخصی که اسمش را بردم با تمام پادشاهان صحبت می‌کرد» کوروش معنی این حرف را هم نفهمید و توضیح خواست. کروزوس پس از اصرار زیاد گفت: «زمانی که سلن در پایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء نفیسه خود را به او نشان داده در



آخر از او پرسیدم، چه کسی را از همه سعادت مندتر می‌داند و یقین داشتیم، که اسم مرا خواهد برد. او گفت، تا کسی نمرده، نمی‌توان گفت سعادت‌مند بوده». کوروش از این سخن متأثر شد و بی‌درنگ حکم کرد، آتش را خاموش برکنند، ولی آتش از هر طرف زیانه می‌کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. با وجود این برای اجرای امر کوروش همه می‌کوشیدند، بی‌این که موفق شوند. در این احوال کرزوس گریست و ندا در داد «ای آپلن، تو را به بزرگواری خودت قسم می‌دهم، که اگر هدایای من پسند تو شده است، بیا و مرا نجات ده» پس از این استغاثه باران آمد و سیل‌های آب از هر طرف جاری شده آتش را خاموش کرد. کوروش از خاموش شدن آتش بسیار شاد گشت و کرزوس را نواخته به او گفت: «ای کرزوس، کی این راه را پیش پای تو گذاشت که داخل مملکت می‌گردی و حال آن که می‌توانستی مرا یار خود کنی؟» کرزوس گفت: «طالع بد من و خوشبختی تو باعث این کار شد. خدای یونانی مرا به جنگ تحریک کرد والا انسان باید دیوانه باشد، که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران، پدران خود را دفن می‌کنند، ولی در موقع جنگ پدران، فرزندان خود را به خاک می‌سپارند. چه باید کرد؟ شد آن چه خدایان می‌خواستند». کتزیاس این واقعه را ذکر نکرده. مورخ مذکور گوید: کرزوس به معبد آپلن پناه برد و او را گرفته در زنجیر کردند، چند دفعه دستی از غیب بیرون آمد، زنجیرها را باز کرد و این قضیه، یعنی توجه آپلن نسبت به کرزوس باعث حیرت کوروش گردیده او را نواخت و به شهر بارن فرستاد، تا در آن جا زندگانی کند (باران را بعضی وارنه یا صفحه‌ی البرز تصور کرده‌اند. م). راجع به این حکایت، که هرودوت ذکر کرده لازم است گفته شود: عموم محققین آمدن سُلن قانون‌گذار آتن را در زمان سلطنت کرزوس به سارد صحیح نمی‌دانند، چه بر حسب تحقیقاتی که کرده‌اند، مسافرت سلن به آسیای صغیر و مصر در زمانی بین ۵۹۳ و ۵۸۳ قبل از میلاد مسیح بوده، و حال آن که کرزوس در ۵۶۰ ق.م، یعنی تقریباً ۲۳ سال بعد، به تخت نشسته.

بعضی محققین دورتر رفته قضیه‌ی تصمیم‌کوروش را به‌سوزانیدن کرزوس هم برخلاف حقیقت می‌دانند و دلیلی که اقامه می‌کنند، این است: اولاً سوزانیدن کسی در آتش برخلاف معتقدات مذهبی پارسی‌های قدیم بود، چیه آتش را مقدس و آلودن آن را ممنوع می‌دانستند. ثانیاً کوروش در کلیه‌ی موارد نسبت به پادشاهان و ملل مغلوبه با رافت بود، چنان که پایین‌تر این نکته روشن‌تر خواهد شد. اگر چه برخی از محققین مانند نلدرکه تصور می‌کنند، که این قضیه باید صحیح باشد، زیرا بعضی مورخین دیگر قدیم هم آن را ذکر کرده‌اند، ولی این نکته دلیل نمی‌شود، زیرا در غالب موارد مورخین قدیم از کتاب‌های یکدیگر استفاده کرده‌اند، بی‌این که اسمی از کتاب یا مصنف آن برده باشند و خود هرودوت هم از این رویه مستثنی نیست، چه از نوشته‌های هکاته مورخ یونانی، که قبل از او می‌زیسته، استفاده کرده، بی‌این که کتاب او را ذکر کرده باشد. این نکته را نه فقط برای این مورد بخصوص، بلکه برای همه موارد باید در نظر داشت، که صحیح بودن خبری تاریخی بسته به‌عده‌ی مورخین یا نویسندگان قدیم، که آن را تصدیق کرده‌اند نیست، زیرا چون نویسندگان قرون بعد مدارکی برای وقایع قرون قبل جز کتب متقدمین نداشته‌اند، از کتاب‌های آن‌ها استفاده کرده‌اند، ولی به‌ملاحظاتی غالباً نخواسته‌اند مدارک را ذکر کنند، حتی در قرون بعد این سوء ظن برای محققین حاصل شده بود، که بعضی مورخین عهد قدیم، پس از اقتباس مطالبی از کتب متقدمین، مدارک را نابود می‌کردند. بنابراین، استناد به‌این که بعضی از سایر مورخین عهد قدیم هم این قضیه را ذکر کرده‌اند، دلیلی است ضعیف در مقابل دلیل قوی بعضی مورخین جدید که نظر خود را بر معتقدات مذهبی پارسی‌ها و اخلاق ملایم‌کوروش مبتنی می‌دارند. این نوع محققین عقیده دارند، که اصل قضیه چنین بوده است: «کزوس خواسته خود را در آتش بسوزاند، تا غضب خدا را خاموش کند یا با شرافت مرده تسلیم دشمن نگشته باشد. در حینی که آتشی فراهم می‌کردند، باران آمده و چون باران را

علامت عفو خدا می دانستند، کرزوس از خیال خودکشی متصرف شده و بعد از آن پارسی ها سارد را گشوده اند» یک دلیل دیگر، که عقیده ی این نوع محققین را تایید می کند، این است: هرودوت در موارد زیاد (چنان که بیاید) نظر مذهبی را دخالت داده و از این نظر قضایا را حل کرده، در این قضیه هم به خوبی دیده می شود، که هرودوت از ذکر آمدن باران در این حکایت استفاده کرده و خواسته عظمت و قدرت آپلن خدای یونانی را جلوه دهد، چه مورخ مذکور گوید، هوا به کلی صاف بود، ولی به محض این که کرزوس یاری آپلن را طلبید، بارانی تند ببارید و سیل ها جاری شد. سنه ی تسخیر سارد را بعضی محققین ۵۴۷ و برخی ۵۴۶ قبل از میلاد مسیح نوشته اند. بیشتر تاریخ آخری را ذکر کرده اند. این جنگ اهمیت زیاد در تاریخ دارد. اگر لیدی ها فاتح می شدند، جریان تاریخ تغییر می کرد. برای کوروش نیز تسخیر سارد بسیار مهم بود، چه لیدیه قوی ترین دولت آن زمان به شمار می رفت و تشکیلاتش بر تشکیلات سایر دول برتری داشت. از این جا معلوم است که تسخیر لیدیه کلید سایر فتوحات کوروش در آسیای غربی بود و او بی این پیروزی موفق به تشکیل چنان دولت عظیمی نمی شد.

### کوروش، کرزوس و لیدیه

هرودوت در باب رفتار کوروش با کرزوس حکایاتی ذکر می کند، که چون مربوط به تاریخ ایران است و ضمناً طرز افکار، معتقدات و نیز اخلاق مردمان آن زمان را می رساند، در اینجا می آوریم: پس از آن که کرزوس مورد ملامت کوروش قرار گرفت، شاه پارس امر کرد، او را از زنجیر خارج کردند و پادشاه سابق لیدی را پهلوی خود نشانده بسیار بناوخت. کرزوس خاموش نشسته فکر می کرد و سکوت او باعث حیرت پارسی ها و خود کوروش گردیده بود. بعد او ناگهان به طرفی برگشت و چون دید که پارسی ها خانه های مردم را غارت می کنند، رو به کوروش

کرده گفت: «شاهها آیا اجازه دارم بگویم، در چه باب فکر می‌کنم یا باید خاموش بنشینم؟» کوروش جواب داد: «هرچه می‌خواهی بگو.» کرزوس پرسید، این جمعیت با این حد چه می‌کنند؟ کوروش گفت: «شهر تو را غارت می‌کنند و خزانه‌ی تو را می‌ربایند.» کرزوس «نه شهر مرا غارت می‌کنند و نه خزاین مرا می‌ربایند، من دارای چیزی نیستم، آن چه می‌کنند با مال و منال تو است.» کوروش از این جواب متنبه شد و اطرافیان خود را دور کرده به کرزوس گفت: «عقیده‌ی تو در باب اوضاع حاضر چیست؟» کرزوس جواب داد: «چون خدایان مرا بنده‌ی تو کرده‌اند، تکلیف خود می‌دانم، که اگر چیزی را بهتر از دیگران می‌فهمم بگویم. پارسی‌ها بر حسب طبیعتی که دارند، اندازه نمی‌فهمند، اگر اکنون اجازه دهی که شهر را غارت و وجوه زیاد اندوخته کنند، بعد بر تو قیام خواهند کرد. اگر بپسندی، آن چه گویم بکن. به هر دروازه چند نفر نیزه‌دار بگمار، تا غارت کنندگان را توقیف کرده به این بهانه، که باید عشر اموال غارت شده را برای خدا نیاز داد، بخشی از این اموال را بگیرند. به این ترتیب تو تعدی نکرده‌ای و هم غارت کنندگان با میل اموال را پس خواهند داد.» کوروش گفت، پند تو متین است و چنان کرد. بعد به کرزوس گفت، از من چیزی بخواه و بدان، که آن چه خواهی بدهم. کرزوس جواب داد: «آن خواهم، که اجازه دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی، که می‌پرستیدم، بفرستم و از او بپرسم، که آیا رواست، خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد.» بعد کرزوس شرح سوالاتی را، که از معبد دلف راجع به جنگ با کوروش کرده بود، بیان کرد و در آخر باز اجازه خواست، که خدا را توییح کند. کوروش خندید گفت، اجازه داری، که آن چه خواهی بکنی. سپس کرزوس زنجیر را با سربازانی به معبد دلف فرستاد و دستور داد که آن را در آستانه‌ی معبد گذارده بگویند: «آیا برای خدایی شرم‌آور نیست، که کرزوس را به جنگ با پارسی‌ها ترغیب کرده بگوید دولت کوروش را منهدم خواهد کرد و بالاخره نتیجه‌ی فتوحات کرزوس این باشد.» رسولان مامور بودند پس از گفتن

این جملات به زنجیر اشاره کرده علاوه کنند: «آیا حق ناشناسی صفت عموم خدایان نیست؟» وقتی که مأموران به معبد دلف در آمده، چنان که کرزوس گفته بود کردند، پی‌تی چنین گفت: «خود خداوند نمی‌تواند از آن چه برای او مقدر است فرار کند، کرزوس کفاره‌ی گناه پنجمین جد خود را که نیزه‌دار **هراکلی** ها بود داد. این نیزه‌دار مطیع زن غداره‌ای شده آقای خود را کشت و مملکتش را بی‌هیچ گونه حق و حسابی تصاحب کرد. خدا نهایت میل را داشت، که این انتقام در زمان اولاد کرزوس کشیده شود، نه در زمان او، ولی او نتوانست آن چه را، که مقدر بود، تغییر دهد. با وجود این او سه سال این واقعه را به تاخیر انداخت و باید کرزوس بداند، که سه سال پیش از این می‌بایست اسیر شده باشد. ثانیاً خدا او را از سوختن نجات داد. با صرف نظر از این جهات، بالاخره آن چه شد همان بود، که غیب‌گو گفته بود و بنابراین توبیخ و ملامت کرزوس بی‌جا است: چه اولاً پی‌تی گفت، که اگر کرزوس جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، اگر کرزوس با احتیاط بود، می‌بایست بپرسد، که مقصود از دولت بزرگ دولت او یا دولت کوروش است. چون کرزوس نفهمید و نخواست مطلب را روشن کند، تقصیر با خود او است. بعد کرزوس کلمه‌ی **قاطر** را هم نفهمید. مقصود از قاطر کوروش بود، چه والدین او مساوی نبودند، مادرش دختر پادشاه ماد و پدرش دست‌نشانده‌ی این پادشاه و از حیث مقام پایین‌تر از زن خود بود». رسولان برگشته جواب‌های پی‌تی را در سارد به کرزوس رسانیدند، در نتیجه بر او معلوم شد، که خدا تقصیری نداشته و مقصر خود او است. هرودوت، پس از این حکایت، باز از هدایا و نیازهای بسیار که کرزوس به معابد آلهه داده بود. شرحی بیان کرده در پایان آن گوید، در لیدیه چیزهای دیدنی به قدری، که در سایر ممالک هست وجود ندارد، مگر رود **تُمُل**، که خاک طلا دارد و **مقبره‌ی آلیات**. این مقبره را تجار، پیشه‌وران و فواحش لیدیه ساخته‌اند روی مقبره پنج ستون هست، هرستون کتیبه‌ای دارد که معین می‌کند چه قدر از مخارج را کدام



صنف داده و از حساب معلوم می‌شود که صنف فواحش بیش از همه داده‌اند. کلاً در لیدیه فحشا خیلی متداول است. دختران لیدی عموماً به فحشا می‌پردازند و پس از این که جهیزی برای خود تهیه کردند، به میل خود شوهر می‌کنند. عادات لیدی‌ها شبیه عادات یونانی‌ها است. مگر در یک چیز، که پدرهای لیدی باتن دختران خود تجارت می‌کنند. لیدی‌ها، چنان که معلوم است، اول مردمی بودند که مسکوکات طلا و نقره به کار بردند. بازی‌هایی که در یونان و لیدیه معمول است، به قول لیدی‌ها اختراع آن‌ها است و جهت اختراع این بازی‌ها، چنان که گویند، چنین بود: قحطی بزرگی در لیدیه پدید آمد و در ابتدا اهالی گرسنگی را تحمل کردند، ولی بعد، چون دیدند که قحطی دوام دارد، بازی‌های گوناگون به غیر از شطرنج، اختراع کردند. تا یک روز خودشان را مشغول کرده در فکر خوردن نباشند و روز دیگر بخورند. بازی شطرنج را لیدی‌ها به خودشان نسبت نمی‌دهند. قحطی چون ۱۸ سال دوام یافت، پادشاه لیدیه مردم را به دو قسمت تقسیم کرد، به قرعه نصفی در لیدیه بماند و نصف دیگر به تیرن رفته در آن جا موسوم به اهالی تیرن شد (تیرن، چنان که معلوم است، در ایتالیا است).

### نوشته‌های دیودورسیسیلی

راجع به جنگ‌های کرزوس با کوروش نوشته‌های دیو دور موافق روایت هرودوت است، به استثنای این تفاوت‌ها:

۱- وقتی که کوروش با قشون خود به کاپادوکیه رسید، پیکی نزد کرزوس فرستاد، که جاسوسی کرده ضمناً این پیام را برساند: من حاضرم تو را بخشیده‌ام و لیدیه کنم، به شرط این که در دربار من حاضر شده خود را یکی از بندگان من بدانی. کرزوس جواب داد: باید کوروش و پارسی‌ها بندگان من باشند، زیرا سابقاً آن‌ها تبعه‌ی مادی‌ها بودند و حال آن که من هیچ گاه تابع کسی نبودم.

۲- کرزوس، به این عنوان که می‌خواهد عقیده‌ی غیب‌گوی دلف را راجع به جنگ بپرسد، شخصی **اوری بات** نام را به یونان روانه کرد و در باطن به او دستور داد، که سپاهیان اجیر برای او استخدام کند. این شخص فرار کرده نزد کوروش رفت و نقشه‌ی کرزوس را افشا کرد. این خبر در تمام یونان منتشر شد و هنوز هم، اگر بخواهند کسی را بی‌شرف خوانند، گویند اوری بات است. بدخواهان، و لوائین که از دست کسی، که به او خیانت کرده‌اند، مجازات نینند، رسوایی‌هایشان پس از مرگ هم در دنبال آن‌ها است. باقی وقایع موافق نوشته‌های هرودوت است.

### نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه)

کوروش از ابتدای سلطنت خود **سپارس** را والی پارس کرد و خواهر خود را به او داد. شهرهایی که باج‌گذار ماد بودند، به واسطه‌ی عدم رضایت از تغییر اوضاع، بر کوروش شوریدند و جنگ‌های زیاد برای او پیش آمد. کوروش اکثر شورش‌ها را فرو نشانند و به قصد بابل حرکت کرد. در این وقت کرزوس پادشاه لیدیه که از حیث توانایی و ثروت معروف بود، به کمک بابل آمد و شکست خورد، پس از آن او ترسیده به مملکت خود برگشت. کوروش، که فاتح بود، امور بابل را تسویه کرده جنگ را به لیدیه برد. کرزوس شکست خورده اسیر گردید، ولی کوروش جوان مردانه با او رفتار کرد، توضیح آن که کوروش قسمتی از دارایی کرزوس را به خود او برگردانید و شهر بارس را هم به او بخشید. این عطوفت کوروش برای غالب و هم مغلوب مفید بود، زیرا تمام یونان، همین که از جنگ کوروش با لیدیه آگاه شد، قوایش را شتابان بدان جا فرستاد، مثل این که نایره جنگ خود او را هم تهدید می‌کرد. یونانی‌ها با کرزوس صمیمی بوده و اگر کوروش نسبت به کرزوس رفتار بد نشان می‌داد، جنگی وحشت‌انگیز برای او با یونان پیش می‌آمد. نوشته‌های دیگر ژوستن راجع به لیدیه و کرزوس موافق روایت هرودوت است، ولی این نکته

مخصوصاً جالب توجه می‌باشد، که از قصد کوروش به سوزاندن کرزوس کلمه‌ای هم گفته نشده است. از نوشته‌های ژوستن به خوبی دیده می‌شود، که تروگ پومپه از کتب هرودوت، کتزیاس و کزنفون استفاده کرده است. استفاده او از هرودوت و کتزیاس روشن است، اقتباسی که از کزنفون کرده پایین‌تر معلوم خواهد شد.

### سند بابلی

در اسناد بابلی، که به دست آمده، در سال نهم سلطنت نبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ ق.م) وقایع این زمان را خیلی مختصر و چنین نوشته‌اند. «در ماه نisan (یعنی در بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی آرپل از دجله عبور کرده در ماه ایار به طرف مملکت لودی رفت و پادشاه آن را کشت، ثروت او را ربود و ساخلوی در آن جا گذاشت» لودی همان لیدیه است، در تورات مردم لیدی را لود نامیده‌اند. معلوم است، که وقایع نگاران بابلی اشتباه کرده‌اند، زیرا تمام مورخین یونانی معتقدند، که کوروش پادشاه لیدیه را نکشت، بلکه، به عکس، او مورد نوازش شد. شاید اشتباه مذکور از این جا ناشی شده، که عادت آشوری‌ها و بابلی‌ها در این موارد بر کشتن پادشاه مغلوب بود و خلاف آن را امری محال تصور می‌کردند. نیز جالب توجه است که نبونید کوروش را در فتح همدان پادشاه آنتشان خوانده، ولی در گشودن سارد، او را شاه پارس نوشته. از این جا باید استنباط کرد، که در این زمان کوروش بیشتر معروف به شاه پارس بوده است.

\* \* \*

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

## بخش سوم

\* کورش و مستعمرات یونانی

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)



□

پس از تسخیر سارد تمام لیدیه با ولایاتی که پادشاهان آن به مملکت مزبوره الحاق کرده بودند، به تصرف کوروش درآمد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنان که در جای خود بیاید، اقوام یونانی بر اثر فشاری، که مردم دُرّیانی به اهالی یونان دادند، بنا کرده بودند، مهاجرین از سه قوم بودند: **یُنّیانها، اِلّیانها، دُرّیانها**. اسم یونان به زبان پارسی از اسم قوم اوّلی آمده، زیرا اهمیت آن‌ها در این مستعمرات بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین توصیف کرده: «یُنّیان‌هایی که شهر **پانیونیوم** متعلق به آن‌ها است، شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده‌اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا نظیر ندارد، نه شهرهای بالا می‌توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین، نه صفحات شرقی و نه صفحات غربی. یُنّیانها به چهار زبان تکلم می‌کنند (مقصود لهجه است)، اول شهر یُنّیانی **می‌لت** است، که در مغرب واقع است. پس از آن **می‌نویت** و **پری‌ین**. این شهرها در **کاریه** واقع اند و اهالی آن‌ها به یک زبان حرف می‌زنند. شهرهای یُنّیانی واقع در لیدیه این‌ها است: **افس، کلّ فُن، لبدوس، تئوس، کلاژمن، و فوسه**. این‌ها به یک زبان تکلم می‌کنند، ولی زبان آن‌ها شبیه به زبان شهرهای مذکور در فوق نیست. از سه شهر دیگر یُنّیانی، دو شهر در جزیره **سائس** و **خیوس** واقع است و **سومی اریتر** است که در خستگی

بنا شده، اهالی خیوس و اریتر به یک زبان تکلم می‌کنند و اهالی سائس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه‌ی اهالی یونانی». بعد هرودوت گوید «بنیان‌های متحد زمانی از سایر بنیان‌ها جدا شده بودند. جهت جدایی از این جا بود، که در آن زمان ملت یونانی کلاً ضعیف به نظر می‌آمد و بنیان‌ها در میان اقوام یونانی از همه ضعیف‌تر بوده و به جز آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آتنی‌ها و چه سایر بنیان‌ها احتراز داشتند از این که خود را یونانی نامند و تصور می‌کنم، که حالا هم غالب بنیان‌ها این نام را شرم‌آور می‌دانند. دوازده شهر متحد یونانی، به عکس، به اسم خود افتخار می‌کردند. آن‌ها معبدی برای خود ساختند، که پانیونیوم نامیدند، از بنیان‌های دیگر کسی را بدانجا راه نمی‌دادند و کسی هم، جز اهالی ازمیر، طالب نبود، در اتحاد آن‌ها داخل شود. پانیونیوم در دماغه‌ی می‌کال واقع است و این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی‌کون ساخته شده است. در مراسم عید بنیان‌های شهرهای متحد در این جا جمع می‌شوند و این عید را پانیونیوم می‌نامند، شهرهای یونانی این است، که ذکر شد». از گفته‌های هرودوت معلوم است که **دُریان‌ها** هم اتحادی از شش شهر دریانی داشتند، ولی بعدها اهالی کارناس را از جهت این که یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از اتحاد خارج کردند. **اُلیان‌ها** هم اتحادی از دوازده شهر داشتند، ولی ازمیر را بنیان‌ها از آن‌ها جدا کردند و یازده شهر در اتحاد اُلیانی باقی ماند. زمین‌های اُلیانی حاصل‌خیزتر از زمین‌های یونانی بود، ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای یونانی برابری نمی‌کرد. این است توصیفی که هرودوت از مستعمرات یونانی می‌کند و از آن بخوبی استنباط می‌شود که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آن‌ها اتفاق و اتحادی نبود، زیرا هریک اتحادهای کوچکی تشکیل داده با هم رقابت و منازعه داشتند. بعد مورخ مذکور گوید بنیان‌ها و اُلیان‌ها سفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند که کوروش با آن‌ها مانند پادشاه لیدیه رفتار کند، یعنی

در امور داخلی آن‌ها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش جواب مستقیمی به آن‌ها نداده این مثل را آورد: «نی زنی به دریا نزدیک شد و دید، ماهی‌های قشنگ در آب شنا می‌کنند. پیش خود گفت، اگر من نی بزنم، یقیناً این ماهی‌ها به خشکی درآیند، بعد نشست و چندان که نی زد، دید اثری از انتظار او نیست. پس توری برداشته به دریا افکند و عده‌ای زیاد از ماهی‌ها به دام افتادند. وقتی که ماهی‌ها در تور می‌جستند و می‌افتادند، نی زن در حال آن‌ها نظاره کرده گفت، حالا بیهوده می‌رقصید، می‌بایست وقتی که من نی می‌زدم به رقص آمده باشید.» هرودوت این گفته را چنین تعبیر می‌کند: کوروش خواست با این مثل به آن‌ها بفهماند، که موقع را از دست داده‌اند، چه وقتی که قبل از تسخیر سارد، به آن‌ها پیشنهاد اتحاد کرد، آن‌ها رد کردند. (باید گفت، که تاسف یونانی‌های آسیای صغیر از سقوط دولت لیدی بی‌جا بود، چه در موقعی هم که کرزوس کمک از آن‌ها طلبید، حاضر نشدند او را یاری کنند. م.) از مستعمرات یونانی فقط با اهالی می‌لت کوروش قرارداد کرزوس را تجدید و نماینده‌های سایر مستعمرات را مرخص کرد، بی‌آن‌که مسئول آن‌ها را اجابت کرده باشد. نماینده‌های مزبور به شهرهای موکلین خودشان برگشته جواب کوروش را رسانیدند و از تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر نمایندگانی معین شدند، که در پانیونیوم، محل اجتماع اقوام یونانی در آسیای صغیر جمع شده در مقابل کوروش متحد شوند. نمایندگان شهرهای تجارته کل‌فُن، اِفِس، فوسه، پری‌ین، لِبُدِس، تِئوس، اریتر و غیره در این جا بودند. شهر می‌لت، چون به مقصود خود رسیده بود، از شرکت در این اجتماع خودداری کرد. جزیره‌ی سائس و خیوس هم شرکت نکردند، با این تصور که کوروش، چون نیروی دریایی قوی ندارد (فینیقیه هنوز تابع کوروش نشده بود)، کاری با آن‌ها نخواهد داشت، اما سایر شهرها، با وجود این که با هم رقابت داشتند، در این اجتماع از جهت خطر عمومی متحد بودند. اَلیان‌ها گفتند: هرچه یونان‌ها کنند، ما هم خواهیم کرد، دریاها، از

جهت این که از شهرهای کارتاس، که دریانی بود، نماینده‌ای دعوت نکرده بودند، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این اجتماع شرکت کنند، یونان‌ها و االیان‌ها قرار گذاشتند، سفیری به اسپارت فرستاده از آن دولت کمک بطلبند. با این مقصود پی‌ترموس نامی را از اهل فوسه، که سخنور بود، نزد اولیای دولت مذکور فرستادند. سفیر برای این که توجه اسپارتی‌های فقیر را به خود جلب کند، تا زودتر جمع شده جواب او را بدهند، لباس ارغوانی در بر کرد (رنگ ارغوانی در عهد قدیم خیلی اهمیت داشت و لباس ارغوانی گران بود). اسپارتی‌ها که بی‌بضاعت بودند و لباس‌های ساده در بر می‌کردند، با حیرت به سفیر نگریستند. او بسیار حرف زد و تا توانست کوشید که شنوندگان خود را تهییج کرده کمکی از اسپارت‌ها بگیرد، ولیکن آن‌ها به هیچ وجه مهیج نشدند و بالاخره با خون سردی جواب دادند که کسی را خواهند فرستاد در محل تحقیقاتی کند، تا بدانند چه حادثی روی داده است. حق هم داشتند، چنین جوابی بدهند، زیرا از چند ماه قبل اخباری می‌شنیدند و نمی‌دانستند، پارس چه مملکتی است و پارسی چگونه مخلوقی. پس از آن نمایندگانی معین کردند که نزد کوروش برود. با این مقصود یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی عازم فوسه شد و در آن جا نمایندگان اسپارت لاکرینس نامی را انتخاب کرده به سارد نزد کوروش فرستادند. او به شاه گفت: «بر حذر باشید از این که مستعمرات یونانی را آزار کنید، چه اسپارت چنین رفتاری را تحمل نخواهد کرد». کوروش، چون از اسپارت همان قدر اطلاع داشت، که اسپارتی‌ها از پارس و پارسی‌ها، با حیرت در سفیر نگریسته، بعد رو به یونانی‌هایی که جزو ملتزمین او بودند، کرده گفت: «لاسدمون‌ها کیستند و عده‌شان چیست، که بدین سان حرف می‌زنند؟». یونانی‌های مذکور، این مردم را معرفی کردند. پس از آن کوروش روی به طرف نماینده کرده گفت: «از مردمی که در شهرهایشان جایی مخصوص دارند و در آن محل جمع می‌شوند، تا قید قسم یکدیگر را فریب دهند،

من هیچ گاه تشویش نداشته‌ام. اگر زنده ماندم، چنان کنم که این مردم به جای این که در امور بینانها دخالت کنند، از کارهای خودشان حرف بزنند». نماینده‌های اسپارت پس از این جواب به مملکت خود برگشته به دو پادشاه اسپارت، **آناک ساندريدس و آریستون**، جواب کوروش را رسانیدند، آن‌ها هم همان جواب را به مردم ابلاغ کردند و مسئله‌ی استمداد یونانی‌های آسیای صغیر از اسپارتهای به همین جا ختم شد. هرودوت گوید، تهدید کوروش راجع به تمام یونانی‌ها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم در آن جا برای داد و ستد جمع می‌شوند و به عکس، در پارس چنین میدان‌هایی وجود ندارد، ولی نتیجه‌ای، که مورخ مذکور می‌گیرد، به نظر صحیح نمی‌آید. مقصود کوروش طرز حکومت آنان بوده، زیرا یونانی‌هایی که از ملتزمین کوروش بودند، او را از طرز حکومت اسپارت آگاه کرده گفته‌اند، که مردم در جایی میدان مانند جمع شده در امور صحبت می‌کنند و هر یک از ناطقین می‌خواهد عقیده‌ی خود را به مردم تزریق کند. معلوم است که کوروش را این طرز حکومت خوش نیامده و آن جواب را داده. خلاف این فرض طبیعی نیست، زیرا وقتی که می‌خواهند، مردمی را معرفی کنند، طرز حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان داد و ستد حرف بزنند. بنابراین از این جواب نمی‌توان استنباط کرد، که میدان خرید و فروش در پارس وجود نداشته. به عکس، چون معاملات در آن زمان بیشتر با معاوضه‌ی جنس به جنس می‌شد و دکان یا حجره برای این نوع معاملات تنگ بود، ظن قوی این است، که وجود داشته. به هر حال اگر هم نبوده، مقصود کوروش طرز حکومت اسپارتهای بوده، نه میدان داد و ستد.

### مراجعت کوروش به ایران، وقایع لیدیه

چون در این زمان کوروش به کارهایی که در مشرق داشت، بیش از کارهای غربی اهمیت می‌داد، شخصی را از اهل لیدیه پاک تیاس نام به حکومت این



مملکت معین کرده و طرز زندگی آنجا را به همان حالی که در زمان استقلال داشت، باقی گذاشت و بعد کروزوس را با خود برداشته عازم ایران شد (هرودوت، کتاب ۱ بند ۱۵۴). در تعیین یک نفر لیدی به حکومت این مملکت کوروش به روش ایران را عمل کرد، چه در ایران معمول بود، وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، از خانواده‌ی حکمرانان یا نجبای آن مملکت کسی را به حکومت آن معین می‌کردند، ولی دیری نگذشت، که کوروش فهمید، این ترتیب موافق اوضاع آسیای سفلی نیست، توضیح آن که **پاک‌تپاس**، همین که کوروش را دور دید، دعوی استقلال کرد و چون خزانه‌ی کروزوس را کوروش به او سپرده بود، مردم سواحل را با خود همراه کرده سپاهی ترتیب داد. بعد به سارد رفته **تابال** حاکم ایرانی را در ارک محاصره کرد. این خبر در راه به کوروش رسید و او، چنان که هرودوت گوید به کروزوس گفت: «عاقبت این امر چیست، چنین به نظر می‌آید، که مردم لیدی برای خودشان و من زحمت فراهم کنند. آیا بهتر نیست، که لیدی‌ها را برده کنم. تا حال من با آن‌ها چنان رفتار کردم، که شخصی پدری را بکشد و با اطفال او به ملایمت رفتار کند، چه تو را، که بهتر از پدر برای آن‌ها بودی، از سلطنت انداختم و با خود دارم، ولی شهر را به اهالی وا گذارده‌ام. با وجود این رفتار، در حیرتم که چرا با من چنین کردند». کروزوس در جواب گفت، «شاهها، در غضب مشو، لیدی‌ها نه از بابت گذشته‌ها تقصیری دارند و نه از جهت حال. گذشته‌ها تقصیر من بود و من کفاره‌ی آن را می‌دهم. حال تقصیر **پاک‌تپاس** است و باید مجازات شود. از تقصیر لیدی‌ها بگذر و برای این که بعدها نشورند، چنین کن: رسولی به سارد بفرست و بفرما، که لیدی‌ها اسلحه برندارند، در زیر ردا قبایی ببوشند، کفش‌های بلند در پا کنند و اطفال خود را به نواختن آلات موسیقی و به تجارت عادت دهند. به زودی خواهی دید، که مردان لیدی زنانی خواهند بود و خیال تو از شورش آن‌ها راحت خواهد شد». کوروش رای او را پسندید. و یک فرد مادی به نام **مازارس** را انتخاب کرده به سارد فرستاد که پاک‌تپاس

را گرفته نزد او آورد و خود عازم پارس گردید. مازارس به سارد وارد شد و دید که پاک تیاَس با همراهان خود فرار کرده به کوم مستعمره‌ی یونانی رفته، او امر کوروش را انجام داد و از این زمان وضع زندگانی لیدی‌ها تغییر کرد. بعد به اهالی کوم پیغام فرستاد که پاک تیاَس را تسلیم کنند. کومی‌ها صلاح را در این دیدند که از غیب‌گوهای معبد بران خید، واقع در ناحیه‌ی می‌لت سوال کنند، که تکلیف‌شان چیست؟ جواب آمد: که پاک تیاَس را پس بفرستند. کومی‌ها برای رد کردن او حاضر شدند، ولی شخصی آریس تودیک نام مانع شد و گفت: مأموران دروغ گفته‌اند. قرار گذاشتند، که مجدداً مأمورانی رفته رأی خدا را بپرسند. آریس تودیک، که نیز جزو مأموران بود، بعد از ورود به محل غیب‌گو را مخاطب داشته چنین گفت: «آقا پاک تیاَس برای نجات خود از دست پارسی‌ها که می‌خواهند او را بکشند، به ما پناه آورده و پارسی‌ها رد کردن او را از کومی‌ها می‌خواهند. هر چند ما از قوت پارسی‌ها می‌ترسیم، با وجود این او را رد نخواهیم کرد، مگر این که توروشن به ما بگویی، چه کنیم؟» غیب‌گو باز گفت: پاک تیاَس را به پارسی‌ها رد کنید. پس از این جواب آریس تودیک در اطراف معبد گردش کرده گنجشگ‌ها و مرغان دیگر را که در پناه معبد بودند، متفرق کرد. در این حین صدایی از درون معبد بلند شد: «ای بی‌دین، چه می‌کنی، تو مرغ‌هایی را که به من پناه آورده‌اند، می‌رانی؟». آریس تودیک در جواب گفت: «آقا، تو مرغ‌ها را حفظ می‌کنی و در همین حال به کومی‌های می‌گویی پاک تیاَس را رد کنند». جوابی آمد بدین مضمون: «من امر می‌کنم پاک تیاَس را رد کنید، تا شما از جهت بی‌دینی هلاک شوید و دیگر از این معبد راجع به رد کردن پناهنده سوالی نکنید». این جواب کافی بود، که کومی‌ها برای دادن پاک تیاَس به سردار کوروش حاضر نشوند، ولی، چون نمی‌خواستند با پارسی‌ها طرف شوند، او را اغوا کردند، که بمی‌تی‌لن فرار کند. اهالی این شهر حاضر شدند، پاک تیاَس را در ازای وجهی بدهند، ولی همین که این خبر به کومی‌ها رسید، کشتی فرستاده او را

از جزیره‌ی لس‌پس به خيوس بردند. اهالی این جزیره طالب ناحیه‌ای بودند موسوم به آتارنی، که در مقابل لس‌پس واقع بود، و به مازارس گفتند، اگر آن ناحیه را به ما بدهی، پاک‌تیا س را به شما پس می‌دهیم. او چنین کرد و پاک‌تیا س را به سردار مزبور تسلیم کردند، پس از آن سردار مزبور پاک‌تیا س و اشخاصی را که با او همراهی کرده بودند، سخت به مجازات رسانید.

### \* ادامه تسخیر آسیای صغیر

مازارس به تسخیر مستعمرات یونانی پرداخت و اول محلی که سقوط کرد، پری‌ین بود. پس از آن دشت مه‌آندر و ولایات ماگنزی را این سردار به تصرف آورد. در این احوال سردار مذکور مرد و هارپاگ به جای او مامور شد. هرودوت می‌گوید: این همان هارپاگ مادی است، که با کوروش در موقع قیام او بر ضد آستیاگ همراه بود. این سردار به شهر فوسه پرداخته آن را محاصره کرد، تا اهالی به واسطه‌ی گرسنگی تسلیم شوند. اهالی این شهر نیز دریانوردان خوبی بودند و تا ایبری (اسپانیای کنونی) کشتی‌های آن‌ها دریانوردی می‌کرد. سابقاً پادشاهی به نام تارتس آن‌ها را دعوت کرده بود، به مملکت آن‌ها رفته ساکن شوند و خود را از قید کرزوس خلاص کنند. آن‌ها به این امر راضی نشده، ولی پولی از پادشاه مزبور گرفته برج و باروی شهر خود را محکم کرده بودند، هارپاگ که با آن‌ها از در مسالمت درآمده گفت: «اگر تسلیم شوید، به همین اکتفا خواهیم کرد، که برای علامت تسلیم یک دندانه‌ی برج را خراب کنید و یک خانه در شهر به من واگذارید». با وجود این اهالی فوسه حاضر شدند، آزادی خود را از دست دهند، ولی چنین وانمودند، که راضی هستند و فقط مهلتی برای مشورت می‌خواهند. هارپاگ راضی شد که مهلت بدهد. بعد خواستند که سپاه پارسی از دیوارهای شهر عقب بنشیند. هارپاگ گفت، چنین کنم، اگر چه می‌دانم که نیت خوبی ندارید و سپاه پارس عقب نشست. پس از آن

اهالی فوسه، در مدت مهلت، زنان و اطفال خود را با اموالی که ممکن بود با خود ببرند، برداشته و به کشتی‌های خود نشسته به طرف جزیره‌ی خیوس رفتند. وقتی که هارپاگ وارد فوسه شد، شهری یافت، که خالی از سکنه بود. اهالی این جزیره مهاجرین را بد پذیرفتند و به آن‌ها مسکن و ماوا ندادند. این بود که اهالی فوسه تصمیم گرفتند به کرس رفته در آن جا ساکن شوند و خواستند، قبل از اقدام به این مهاجرت دور و دراز، انتقامی از ایرانی‌ها بکشند. با این مقصود به فوسه برگشته و عده‌ای از ساخلو پارس را کشته روانه‌ی کرس شدند. بر اثر این اقدام نیمی از اهالی فوسه، پس از آن، که وطن خود را دید، دیگر نخواستند به مهاجرت تن در دهند، بنابراین عهد و پیمان خود را شکسته به اطاعت پارس درآمدند و هارپاگ، با وجود این که عده‌ای از ساخلو ایرانی را کشته بودند، نسبت به آنان مهربانی کرده شهر را به آنها واگذار کرد. نصف دیگر به **آلیا** که در کرس بود رفتند و چون به راه‌زنی در دریا پرداختند، دولت **قرطاجنه** با آن‌ها را طرف شده عده‌ای زیادی از آن‌ها را بکشت و باقی مانده از جایی به جایی رفتند، تا به محل ولیا در **خلیج پولیکاسترو** رسیده در آن جا سکنی گزیدند. بعد از فوسی‌ها، هارپاگ به **تیان‌ها** یعنی مردمان **تئوس** پرداخت. مردمان آن محل به **آبدر** رفتند و شهر به تصرف سردار مزبور درآمد. پس از آن **ینیان‌ها**، با اینکه پافشاری زیاد و مقاومت زیادی کردند، عاقبت مطیع شدند و این باعث شد، که یونانی‌های جزایر هم مطیع گشتند. **آلیان‌ها** و **دریان‌ها** هم پس از آن سر اطاعت پیش آوردند و هارپاگ از آن‌ها سپاهی گرفته بر ضد **کاریان**، **کیلیکی‌ها** و **پداسیان** به کار برد. بدین نحو به مرور تمام محل‌های آسیای صغیر، که در زمان لیدی‌ها هم مستقل مانده بودند، سر تسلیم پیش آوردند. از جمله جزایر یونانی بود که در آن زمان هم مطیع لیدیه نگردیده بود. هرودوت گوید، اهالی فوسه و تئوس یگانه مردمی بودند، که به مهاجرت راضی شده آزادی خود را از دست ندادند.

**دیودور سیسیلی**، راجع به هارپاگ حکایتی ذکر می‌کند، که در روایت هرودوت

نیست. مورخ مذکور گوید: کوروش، چون هارپاگ را والی ولایات ساحلی کرد، یونانی‌های آسیا سفرایی نزد او فرستادند، تا با کوروش عهدی منعقد دارند. هارپاگ گفت: «من با شما چنان کنم، که وقتی با من کردند و این مثل را آورد: روزی از پدری خواستم، که دخترش را به من بدهد. او، چون مرا لایق دامادی خود نمی‌دانست، دختر را به شخصی که توانا تر از من بود، وعده کرد، ولی پس از چندی که دید من مورد عنایت شاهم، خواست او را به من بدهد و من به او گفتم که دخترش را می‌پذیرم، ولی مانند زن غیر عقدی. اکنون شما، یونانی‌ها هم در چنین وضعی واقع شده‌اید، زیرا وقتی که کوروش اتحاد شما را طالب بود، پیشنهاد او را رد کردید و حالا که اقبال با او شده، می‌خواهید دوستی او را بدست بیاورید. اگر می‌خواهید در تحت حمایت پارسی‌ها باشید، باید مانند بندگان مطیع شوید». لاسدمونی‌ها چون خبر یافتند، که یونانی‌های آسیا در خطرند، سفرایی نزد کوروش فرستاده گفتند: «یونانی‌های مزبور از نژاد ما هستند و ما حاضر نیستیم، که با آن‌ها مانند بندگان رفتار کنی». شاه از این سخن تعجب کرده جواب داد. «مردانگی شما را وقتی خواهم سنجید، که یکی از بندگان خود را به تسخیر یونان مامور کنم».

### نوشته‌های کزنفون راجع به فتوحات کوروش

پس از آن که نوشته‌های هرودوت و غیره راجع به فتوحات کوروش در آسیای صغیر ذکر شد، مقتضی است مضامین نوشته‌های کزنفون هم در باب کارهای این شاه، چنان که نویسنده‌ی مزبور در سیروپدی شرح داده، ذکر شود. او در جزیاتی داخل شده، که دیگران ننوشته‌اند و اگر تمامی این کیفیات را نتوان وقایع تاریخی دانست، این هم معلوم است، که تمامی نوشته‌های کزنفون را هم نمی‌توان نتیجه‌ی تخیلات او در باره‌ی کوروش به‌شمار آورد، زیرا اولاً نوشته‌های نویسنده‌ی مزبور، راجع به وقایع مهمی مانند قشون‌کشی به‌لیدیه، تسخیر سارد، محاصره‌ی بابل و



تسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً کزنفون، راجع به ترتیبات و تشکیلاتی که کوروش داده، در موارد زیاد گوید، که این ترتیبات را اکنون هم شاه یا شاهان حفظ کرده و عمل می‌کنند. بنابراین، اگر در باب اسامی بعضی اشخاص و مردمان و نیز راجع به کیفیاتی در صحت نوشته‌های او تردید داشته باشیم، جای تردید نیست که ترتیبات و تشکیلات را کزنفون، موافق آن چه، که در موقع بودن خود در مستملکات ایران، در آخر قرن پنجم ق.م، مشاهده کرده، نوشته و اگر هم با ترتیبات زمان کوروش صدق نکند، لااقل به زمان اردشیر دوم هخامنشی مربوط بوده به طور کلی اوضاع آن زمان را می‌نماید. گذشته از این ملاحظات، راجع به بعضی وقایع، مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت و کتزیاس هیچ گونه اطلاعاتی نمی‌دهند. بنابراین، از مورخین یونانی که به زمان کوروش بالنسبه نزدیک بودند، یگانه منبع اطلاعات ما نسبت به این گونه وقایع همانا نوشته‌های کزنفون است.

مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین می‌گوید: همین که کیاکسار از اتحاد آشور، لیدیه و غیره بر ضد ماد آگاه شد، به قدری که می‌توانست، به تدارکات جنگ پرداخت و کمبوجیه ( کامبیز ) پادشاه پارس را، به کمک طلبید. در همین وقت به کوروش پیغام داد که، اگر پارس قشونی بفرستد، او حاضر است سردار آن شود. کوروش، که در این هنگام از مرحله‌ی جوانی بیرون آمده در طبقه‌ی مردان داخل شده بود، با مردان و پیرمردان مذاکره کرد. آن‌ها پذیرفتند، که قشونی به‌ماد بفرستند و کوروش را سردار کردند. مقرر شد، دویست نفر هوموتیم<sup>(۱)</sup> انتخاب شود و هرکدام از آن‌ها چهار نفر هوموتیم دیگر انتخاب کند، تا تعداد آنها به هزار برسد. بعد، این هزار نفر ده هزار نفر کماندار و ده هزار پیاده‌ی سبک اسلحه و ده

۱- هوموتیم را کزنفون به معنی هم رتبه به کار برده و شاید در پارس قدیم «هم» تیم به معنای «هم جا»، حالا هم تیم به معنی «جا» است یعنی سربازان هم درجه.

هزار فلاخندار بگیرند.

کوروش هزار نفر هم تیم را در جایی جمع و نطقی برای تشویق آنان کرد، در این نطق مردانگی، بردباری، کارکردن و قانع بودن آن‌ها را ستوده گفت: «شک ندارم، که شما دشمنان را عاجز خواهید کرد. ما چشم داشت به اموال دیگران نداریم، ولی وقتی که دشمن به ما حمله می‌کند و دوستان از ما کمک می‌طلبند، چیزی صحیح‌تر از این نیست، که دشمنان را دفع و دوستان را کمک کنیم. این را هم می‌دانید، که نه فقط در کارهای بزرگ، بلکه در کارهای کوچک هم، من همیشه از خدا شروع می‌کنم. در این امر نیز از این جا شروع کرده‌ایم، بروید کسان خود را انتخاب کنید و براه افتید. من نزد پدرم می‌روم و پس از این که اطلاعاتی صحیح راجع به دشمن یافته‌م و آن چه لازم است انجام دادم، حرکت خواهم کرد، تا به یاری خدا پیروزی با ما باشد.»

### صحبت کوروش با پدرش

کوروش به خانه برگشته هستیا، زوس و سایر خدایان را نیایش کرد و بعد بیرون رفت (هستیا در یونان همان بود، که در روم وستا می‌نامیدند، یعنی ربه‌النوع آتش و اجاق خانواده، زوس یا ژوپی‌تر رومی‌ها، خدای بزرگ بود. مقصود کزنفون این است، که کوروش خدا و نیز اجاق خانواده را نیایش کرد. م.) بعد پدرش او را مشایعت کرده چنین گفت: «رعد و برقی که حادث شد، فال نیک است، قربانی‌ها هم این فال را تایید می‌کنند. من تمام علایم را به تو آموخته‌ام، تا همه چیز را به چشم خود ببینی، به گوش خود بشنوی و غیب‌گویان نتوانند تو را فریب دهند، یا اگر چنین کسانی نباشند، خودت بتوانی اراده‌ی خدایان را بدانی. کوروش جواب داد: «آن چه را که گفته‌ای خواهم کرد، به خاطر دارم، که روزی به من چنین پند دادی: وسیله‌ی مطمئن برای رسیدن به مقاصد این است، که انسان فقط در مواقع بدبختی و فلاکت

به یاد خدا نیفتد، بلکه در مواقع سعادت هم او را تقدیس کند. چنین است نیز تکلیف انسان نسبت به دوستان خود. من خدا را دوست خود می دانم». کمبوجیه :- «چنین است فرزند، اشخاصی که می دانند، چه وسایلی خدا در اختیار ما گذارده، بهتر از اشخاص جاهل فایده می برند، زیرا آن ها کار می کنند و بی کار نمی نشینند». کوروش گفت: «بلی من به خاطر دارم، که تو می گفتی، وقتی که ما گاهلیم، نباید از خدا چیزی بخواهیم. اگر تیراندازی و اسب سواری را نمی دانیم، یا در مقابل دشمن پافشاری نداریم، نباید از خدا فتح بخواهیم. هرگاه کشتی را نمی توانیم اداره کنیم، نه شاید متوقع نجات آن باشیم و نیز، اگر تخم نکارند، نباید منتظر حاصل خوب باشند. توقع داشتن از خدا در این موارد نسبت به او ظلم است و چشم داشت انسان از او در این گونه مواقع غیر مشروع». کمبوجیه به تأیید گفت: «چنین است، ولی یک نکته را نیز در نظر گیر: انسان باید سعی کند، مایحتاج خود را به قدر کفایت و وفور دارا باشد و این هم از حکومت خوب حاصل می شود». کوروش :- «بلی، به خاطر دارم، که چه چیزها در این باب به من گفتی. حکومت های مردمان دیگر، حتی حکومت متحدین ما، تصور می کنند، که فرمانفرمایی آنها برای زیاد کردن ثروت و خوردن و خوابیدن بسیار است، و حال آن که من پندارم، که تفاوت بین مدیر و مردم در این نیست. اداره کننده باید آینده نگر باشد و بیشتر کار کند». کمبوجیه: «چنین است، مجادله با چیزها گاهی به مراتب سخت تر از جنگ با اشخاص است، مثلاً تو که حالا با این قشون حرکت می کنی، آیا لوازم آن را داری؟ اگر نداری سرداری تو هیچ و پوچ است». کوروش: «کیا کسار وعده کرده تمام لوازم را بدهد».

- «پس تو به ثروت و امیدواری؟». - «نه، من اطلاعی در این باب ندارم» - «پس تو به چیزی که نمی دانی امیدواری، تو حالا هزار گونه خرج خواهی داشت، زیرا هزار چیز برای تو لازم خواهد شد. آیا کیا کسار به عهد خود وفا خواهد کرد؟ و اگر نکرد، چه خواهی کرد؟ بی وسایل پیشرفت محال است».

- «پدر، اگر وسیله‌ای دارم بگو»

- «تو می‌گویی، اگر وسیله‌ای هست، بگویم؟ وسیله اگر در دست کسی که لشکری در اختیار خود دارد، نباشد. پس در دست کی است؟ تو از این جا با پیاده نظامی می‌روی، که بهترین پیاده نظام عالم است، سواره نظام، ماد، که خیلی قوی است، متحد تو خواهد بود. در این صورت کدام مردم حول و حوش نخواهد خواست، به تو کمک کند، از این جهت که تو را از خود راضی نگاهدارد یا از ضرر تو مصون بماند؟ پس لازم است با کیاکسار مشورت کنی، که همه چیز لازم را تدارک کند و وسایل مطمئن داشته باشی. این نکته را مخصوصاً در نظر بگیر. «باید پیش از آن که احتیاج را حس کنی، رفع آن را در اختیار خود بینی. به فکر قحطی باید در موقع فراوانی بود، زیرا هر قدر تو بی‌نیازتر بنمایی، بیشتر به تو خواهند داد و حرف تو وقتی موثرتر است که به توانی به آن عمل کنی». بعد پدر کوروش صحبت از فنون جنگی داشت و چنین گفت: «سپاه آرای و موقعیت سوق‌الجیشی به کار نمی‌آید، اگر لوازم قشون مهیا نباشد». سپس از اطاعت سپاهیان، خدعه‌های جنگی، سلامت و درمان قشون حرف زد و یکایک نکات را به کوروش تذکر داد. در رابطه با سلامتی نظامیان کوروش گفت، که اطبایی در قشون دارد. کمبوجیه جواب داد: «بسیار خوب، ولی اطبا به رفوگرها شبیه‌اند، که لباس پاره را اصلاح کنند. آیا بهتر نیست، که اصلاً نگذاری سرباز ناخوش شود، برای این مقصود باید اردو را در جاهای سالم زد. جاهای سالم را در خود محل بهتر می‌دانند و از رنگ و روی اهل محل معلوم است، که کجا سالم است و کجا مضر. دیگر این که برای سالم بودن باید ورزش کرد».

کوروش - «خودم چنین می‌کنم».

کمبوجیه - «باید در فکر دیگران هم بود، قشون را نباید بی‌کار گذاشت. لشکری، که یک لحظه به دیگری زیان یا به خود سود نمی‌رساند، به‌وظیفه خود

یهود ایران

[http://www.yahud\\_eIran.com](http://www.yahud_eIran.com)



غلبه بر ملتها (بیستون در کرمانشاه)



عمل نمی‌کند. یک نفر را سیر کردن کاری است آسان، خانه‌ای را سیر نگاه داشتن مشکل‌تر است و از همه سخت‌تر راضی نگاه داشتن لشکر است. باید او را سیر و سالم نگاه داشت و به کار انداخت.»

پهلو ایران

کوروش - «برای دل گرمی سربازان باید آن‌ها را امیدوار کرد»

کمبوجیه - «این وسیله‌ی خوبی است، ولی ملتفت باشید، که نویدهای دروغ ندهی، زیرا، چون سرباز فریب خورد، وقتی هم که وعده تو صحیح باشد، باور نخواهد کرد، چنان که سگ شکار را اگر صاحبش به شکار دروغی ترغیب کند، بعدها از اطاعت سرمی‌پیچد. توبیخ و ملامت موقع و حدی دارد و اگر افراط کنی حرفت دیگر موثر نخواهد بود.»

کوروش - «چنین است و من گمان می‌کنم، که بهترین وسیله برای نظم و اطاعت سربازان این است که خدمت را پاداش دهم و ناخدمتی را کیفر.»

کمبوجیه «بلی، ولی راهی هست، که ما را زودتر به مقصود می‌رساند: وقتی که مردم می‌بینند، که رهبرانشان بهتر از آن‌ها به نفع آنان عمل می‌کند، با میل مطیع می‌شوند مگر نمی‌بینی، که مریض در جستجوی طبیب است و در موقع طوفان دریا، ملاحان بهتر اطاعت می‌کنند، ولی اگر به عکس باشد، زبان خوش و انعام نتیجه نمی‌دهد، زیرا چه کسی است که انعام بگیرد، تا به ضرر خود اقدام کند.»

کوروش - مقصود تو این است که ما باید چنان رفتار کنیم که آن‌ها ما را از خودشان ماهرتر بدانند؟ «بلی کمبوجیه» - کوروش «برای رسیدن به این مقصود چه باید کرد؟» - «کوته‌ترین راه این است، که هرکس می‌خواهد، خود را ماهرتر نشان بدهد، باید یاد بگیرد والا فریب دادن مردم یا تمجیدات بی‌اساس عمری دارد بسیار کوتاه در تمامی این کارها یک چیز از همه عمده‌تر است: باید چنان کرد، که سپاهت تو را دوست به‌دارد، در این راه ترتیب همان است، که ما نسبت به دوستان خود اعمال می‌کنیم، وقتی که می‌خواهیم در دل آن‌ها جا داشته باشیم و بهترین وسیله‌ی



این کار هم نیکی است در باره آن‌ها. راست است که انسان نمی‌تواند، هر زمان که بخواهد به کسی نیکی کند، ولی کمک کردن به اشخاص، شرکت در شادی و غصه‌ی آن‌ها و راهنمایی در مواقعی که آن‌ها اطلاعاتی ندارند، دلالت بر مهر ما نسبت به دیگران می‌کند». بعد کمبوجیه نصایحی راجع به جنگ به پسر خود داده ضمناً گفت، که شجاعت غیر از تهور است و شجاعت گاهی اقتضا می‌کند که ما قوه‌ی خود را سالم نگاه داریم. کوروش در این وقت پرسید. «پدر، برای این که شخص بر دشمن فایق آید، چه چیزها لازم است؟». پدرش جواب داد: «این سوال نه ساده است و نه آسان. برای نیل به این مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد». کوروش «پدر با این صفات چه انسان خوبی خواهم بود»

- «بلی فرزند، با این صفات بهترین شخص خواهی شد».

اگر چنین است، پس چرا در کودکی به ما یاد می‌دادید، به کلی طور دیگر

باشیم»

- «صحیح است، حالا هم می‌گوییم، باید چنین بود، ولی با کی؟ با دوستان و هم وطنان اما برای زیان رسانیدن به دشمنان باید هزار راه کج آموخت. اگر چنین نبود، چرا تیر و زوبین اندازی یاد می‌گرفتی، چرا گراز را به دام می‌انداختی، چرا گوزن را با تور یا کمند می‌گرفتی، چرا با شیر و پلنگ و خرس در مبارزه شده سعی می‌کردی که بر آنان غلبه یابی، آیا این چیزها از راه حيله و فریب و برای بهره‌مندی نیست؟».

کوروش - «این‌ها همه وسایلی است بر ضد حیوانات ولی من به‌خاطر دارم، که روزی شخصی را فریب دادم و سخت تنبیه شدم».

کمبوجیه گفت: «راست است، ما به‌شما هیچ گاه یاد ندادیم، انسان را نشانه کنید، می‌گفتم بیاموزید که خوب به‌نشانه زنید، تا در موقع جنگ این هنر خود را

به کار برید».

کوروش - «اگر لازم است، که ما رفتار خوب و هم بد را فراگیریم، چرا در کودکی به ما هردو را نمی آموزند؟». کمبوجیه «در ایام پدران ما آموزش‌گاری بود، که هردو را می آموزخت، مثلاً می آموزخت که باید راست گفت و نگفت، فریب داد و نداد، تهمت زد و نزد. بعد می گفت خوبی برای دوستان و بدی برای دشمنان است. در نتیجه این وضع، چون کارهای بد در میان کودکان بالا گرفت، حکمی صادر شد، که آن را تغییر داد و قرار شد، معلم چیزهای خوب را بیاموزد و در نتیجه‌ی این تغییر، اخلاق هموطنان بهتر شد. اما در این سن که تو هستی نگرانی نیست، که پس از آن تعلیمات دوباره وحشی شوی. این است که می‌گوییم: با دشمن به چه‌سان باید بود. این مسئله مانند عشق است، با طفلی از عشق حرف نمی‌زنند، تا مبادا به واسطه شهوت و نادانی راه افراط پیش گیرد، ولی چون به بلوغ رسید، بیمی نیست، که جوان معنی عشق را بداند».

کوروش: «پدر من می‌بینم، که از حيله‌های جنگی بی‌اطلاعم، اگر چیزهایی در این باب می‌دانی به من بگو».

«سعی کن، که قشون مرتب بر لشکر بی‌نظم، با سپاهیان مسلح بر سپاهیان بی‌اسلحه به‌تازی و نیز با افراد بیدار بر افراد خواب‌آلود حمله کنی، سعی کن، وقتی که خودشان را پنهان می‌کنند، تو آن‌ها را ببینی و اگر در موضع جغرافیایی بدی هستند، تو موضع خوب بگیری، باید بدانی، که تو از چه حیث ضعیفی و از کجای دشمن می‌توان ضربه وارد کرده فاتح شد»

- «برای داشتن مزایا نسبت به دشمن همین چیزها لازم است یا باز چیزی هست؟».

«البته چیزهای دیگر هم هست. باید دشمن را فریب داد و ناگهان بر او تاخت، یا برای مختل کردن قوای او تظاهر کنی که می‌گریزی و او را به جاهایی بکشی، که

برایش بد است. نباید به همین چیزها که آموخته‌ای، قناعت ورزی، خودت باید حيله‌هایی اختراع کنی، چنان که موسیقی‌دان اکتفا نمی‌کند به نواختن چیزهایی که یاد گرفته و هر روز خودش نواهایی اختراع می‌کند. چنان که در موسیقی الحان تازه را قدر می‌دانند، در جنگ هم خدعه‌های جدید اهمیت دارد، زیرا دشمن بهتر فریب می‌خورد». بعد کمبوجیه مثال‌هایی از زندگانی کوروش در ایام جوانی او آورده گفت: «کارهایی که تو برای گرفتن جانوران و پرندگان می‌کردی، اگر همان کارها را برای غلبه یافتن بر انسان کنی، گمان نمی‌کنم، کسی از دست تو خلاصی یابد، ولی وقتی که در دشت دایماً با دشمنی ستیزه می‌کنی، که خوب مسلح است، این را بدان: در این موقع مزایایی به کار می‌آید، که از دیرگاه تدارک شده، یعنی سربازان ورزیده، که روح‌شان قوی است و در کارهای رزمی خوب پرورش یافته‌اند. باید یک لحظه از یاد اشخاصی که به تو اطاعت می‌کنند، غافل نباشی. شب باید فکر کنی، که روز چه خواهند کرد و روز نقشه‌ی شب را بکشی. باید بدانی چگونه لشکر را برای جنگ به صف وامی‌دارند، چه طور آن را روز یا شب حرکت می‌دهند، در تنگ‌ها و معابر باریک چه باید کرد و در راه‌های هموار و کوهستان چگونه، به چه ترتیب باید اردو زد و روز و شب دیده‌بان و قراول گماشت، به چه سان حمله برد، عقب نشست، به شهر دشمن نزدیک گشت؟ آیا باید تا نزدیکی دیوارها راند یا از آن دور شد؟ به چه نحو از رود یا جنگلی گذشت و خود را از سواره‌نظام دشمن و تیراندازان یا فلاخن‌داران محفوظ داشت؟ وقتی که دشمن در موقع حرکت سپاهت حمله می‌کند، چه طور ستون‌ها را مبدل به صفوف جنگی کنی، اگر دشمن از عقب یا از پهلو حمله می‌کند، چگونه جلو او را بگیری، اسرار آن‌ها را فاش و رازهای خود را تا توانی خوب پنهان کنی؟ چیزهایی که می‌گویم، همه را شنیده‌ای و درسی نبوده، که تو از آن استفاده نکرده باشی، حالا با تو است، که هریک از وسایل را به موقع به کاربری. فرزند، یک چیز را از من داشته باش، وقتی که می‌بینی، نتیجه قربانی و از جان

گذشتگی مساعد نیست، خود و لشکرت را بیهوده به خطر مینداز. مردم غالباً نقشه را موافق حدسیات خودشان می‌کشند و چیزی را که در خیر آنان است نمی‌دانند. تو این نکته را همه روزه تجربه خواهی کرد، چه بسا کسانی که از سیاستون به‌شمار می‌رفتند و با وجود این با مردمی ستیزه کردند، که بالاخره همان مردم باعث فناء آنها شدند. بعضی وطن خود و اشخاص را سعادتمند کردند، ولی در ازای این خدمت رنج‌ها بردند. برخی خواستند، اشخاصی را به‌بندگی وادارند، و حال آن که می‌توانستند آنها را دوستان صمیمی کنند و بالاخره از دست همین اشخاص مجازات یافتند. عده‌ای که از دارایی خود راضی نبودند، خواستند همه چیزها را مالک شوند و بالاخره آن چه را هم که داشتند از دست دادند. بالاخره چه بسیار بودند، کسانی که چون به‌طلا، یعنی به‌غایت آروزی خود رسیدند، فناء خود را در آن یافتند. خلاصه انسان محتاط، وقتی که نمی‌داند چه کند، بهترین وسیله را برای تصمیم‌گرفتن قرعه می‌داند و در مقابل شانس تسلیم می‌شود، ولی خدایان، که جاویدان هستند، از گذشته و حال و آینده آگاهند و اگر نسبت به کسی مساعد باشند، می‌نمایند، چه باید بکند و چه نکند. اگر آنها نخواهند، جواب مشورت همه را بدهند، هیچ جای تعجب نیست. آنها الزامی ندارند با چیزهایی خودشان را مشغول کنند، که نسبت به آن بی‌میل‌اند».

### \* کوروبش در ماد

سپس کزنفون چنین حکایت کند: پدر و پسر در این زمینه‌ها صحبت کردند، تا به‌سر حد ماد رسیدند. کمبوجیه و کوروبش، پس از دعا خوانی برای سعادت پارس، وارد خاک ماد شدند و برای ماد هم دعا کردند. بعد کوروبش از پدرش جدا شد. بدیدن کیاکسار شتافت و کمبوجیه به پارس برگشت. وقتی که کوروبش نزد کیاکسار آمد، با هم رویوسی کردند. کیاکسار عده سپاهیان پاری را پرسید و کوروبش هم

تیم‌ها را ستود. بعد پادشاه ماد عده‌ی دشمن را چنین بیان کرد: کرزوس پادشاه لیدی ده هزار سوار و قدری بیش از چهل هزار پیاده سبک اسلحه و تیرانداز دارد، آرتاماس والی فریگیه هشت هزار سوار و تقریباً چهل هزار پیاده‌ی سبک اسلحه و نیزه‌دار، آریبه پادشاه کاپادوکیه شش هزار سوار و لااقل سی هزار تیرانداز و پیاده‌ی سبک اسلحه، ماراگ دوس عرب بر ده هزار سوار، صد عرابه و به یک عده‌ی نامعلومی از فلاخن‌داران فرمان می‌دهد. اما راجع به یونانی‌های آسیا معلوم نیست، که آنان هم از دنبال اینان خواهند آمد یا نه، ولی آن‌هایی که در آن قسمت فریگیه، که در نزدیکی هلس پونت واقع است، سکنی دارند، در جلگه کایستر باید به قشون گابه، که مرکب از شش هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده سبک اسلحه است، ملحق شوند. گویند که اهالی کاریه و کیلیکیه و پافلاگونیه نمی‌خواهند به دعوت دشمنان ما جواب بدهند، اما پادشاه بابل، که صاحب قسمت‌های دیگر آشور است، لااقل ۲۰ هزار سوار خواهد داشت، عده‌ی عرابه‌های او کمتر از ۲۰۰ نیست و پیاده‌های زیاد هم دارد. نیروهای آن‌ها چنین است، وقتی که در خاک ما تاخت و تاز می‌کند.

کوروش گفت: «چنان که می‌گویی، دشمن شصت هزار سوار و بیش از دویست هزار پیاده دارد. اکنون بگو، که توانایی‌های تو چیست؟». کیاکسار جواب داد: «من ده هزار سوار دارم و مملکت ما می‌تواند شصت هزار پیاده بدهد. آرامنه هم به عده‌ی چهار هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده خواهد آمد». «در این صورت نفرات جنگی شما از حیث سوار نظام دو ثلث و از حیث پیاده نصف کمتر از قوه‌ی دشمن است». - «چنین است، اگر صلاح می‌دانی، مأمور به پارس فرستاده بگویم، که باز کمک بفرستند».

- «هر قدر به فرستند باز برتری با دشمن است»

- «پس چه باید کرد؟»

«باید برای پارسی‌هایی، که می‌آیند (آن‌هایی، که در راهند) اسحه‌ای ترتیب

داد، مانند اسلحه‌ی هم تیم‌ها، یعنی جوشنی، که سینه را بپوشد و سپری برای دست چپ و قمه یا شمشیری برای دست راست. با این اسلحه به‌جای این که از دور جنگ کنیم و تلفات ما بیشتر باشد، حمله و جنگ تن به تن می‌کنیم و همین که دشمن تاب ضربت‌های ما را نیاورده فرار کرد، سواره‌نظام ما مفید خواهد بود، که نگذارد دشمن از نو جانی بگیرد.

کیا کسار این رای را پسندید و کوروش بی این که از پارس مجدداً کمک بخواهد، اسلحه‌ی مهمی مانند اسلحه‌ی هم تیم‌ها برای سربازان سفارش داد. بعد با هم تیم‌ها مذاکره کرد، که آن‌ها با سربازان در باب اسلحه حرف بزنند. آن‌ها گفتند که چون حرف تو موثرتر می‌باشد، بهتر است خودت با آن‌ها صحبت کنی. پس از آن کوروش سربازان را جمع کرده، تشویق کرد که اسلحه‌ای بگیرند، مانند اسلحه‌ی هم تیمها و به آن‌ها گفت، اگر چنین کنید، با ما (یعنی کوروش و هم تیم‌ها) مساوی خواهید بود و حال آن که حالا شما سپاهیان اجیر و برده‌اید. تمام سربازان پس از این نطق کوروش حاضر شدند، که اسم خودشان را در جزو هم تیم‌ها بنویسند و بعد اسلحه برگرفتند. چون از دشمن اثری نبود و حال آن که خبر داده بودند که پیش می‌آید، کوروش سربازان خود را به ورزش‌های گوناگون مشغول داشت و به آن‌ها آموخت، که با جوشن و سپرو شمشیر مستقیماً به دشمن حمله کنند و تیروزوبین را از دست آن‌ها گرفته و گفت: اگر می‌خواهید برای متحدین خود مفید باشید، باید جنگ تن به تن کنید. آن‌ها این امر کوروش را اطاعت کردند، زیرا می‌دانستند که چون آذوقه‌ی خود را از متحدین دریافت می‌دارند، باید برای آن‌ها مفید باشند. کیا کسار هم بنابر توصیه‌ی کوروش لوازم راحتی سربازان را مهیا ساخت. بعد کوروش برای تشویق صاحب منصبان وعده کرد که در صورت پیروزی رتبه‌ی هریک را بالا ببرد. برای این که سربازان با هم مانوس شوند، چادرهایی ترتیب داد، که هریک گنجایش صد نفر را داشت و قرار گذارد، که همه با هم غذا بخورند، زیرا حیواناتی هم که با



هم غذا می‌خورند، بعد با تاسف از هم جدا می‌شوند، بالاخره کوروش برای خود خیمه‌ی بزرگی تدارک دید، زود زود فرماندهان گروه‌ها و ولخ‌ها و روسای دسته‌های پنج و ده نفری را به‌ناهار دعوت می‌کرد و گاهی سربازها را هم به‌سر سفره‌ی خود می‌طلبید. او ترتیبی داده بود، که همه با هم کار کنند، تا علقه‌شان نسبت به یکدیگر محکم‌تر شود. در موقع چنین شام‌ها کوروش با صاحب‌منصبان صحبت می‌کرد، آن‌ها را بر آن می‌داشت صحبت کنند و همیشه سعی می‌کرد، که از این صحبت‌ها نتیجه‌ی خوب بگیرد.

یک شب سر سفره شام **کری‌سان تاس** نامی گفت: این ترتیب که در صورت پیروزی امتیازات و غنایم بین جنگی‌ها بالسویه تقسیم می‌شود، عدالت نیست، باید به هرکس به‌قدر کوششی که کرده داد. کوروش از این حرف خوشنود شد، زیرا تصور می‌کرد که اگر این قاعده اتخاذ شود، وسایل تشویق بیشتر خواهد بود. بنابراین گذاشت در باب این مسئله صحبت کنند و معلوم گشت، که تقریباً همه طرفدار این قاعده هستند و حتی اشخاص کاهل و مسامحه‌کار هم نمی‌توانند با این قاعده مخالفت ورزند. روز دیگر کوروش سربازان را جمع کرده به آن‌ها گفت: دشمن نزدیک است اگر ما فاتح شویم، خود دشمن و مال او از آن ما است و اگر شکست خوریم، هرچه هستیم و داریم مال دشمن است، پس باید همه همت کنیم و احدی کاهلی نکند، زیرا اگر کسی بگوید، دیگران جنگ می‌کنند، چه لازم است من خود را زحمت دهم، حقیقتاً رفقای خود را به‌خطر انداخته و زحمات همه را به‌باد داده است. حالا بگوئید، آیا برای این که هرکس کوشش کند، بهتر نیست، که در تقسیم پاداش و نتایج فتح به‌لیاقت معتقد باشیم.

کری‌سان تاس، که هم تیم بود، برخاسته پیشنهاد کوروش را تایید کرد، بعد از او **فرولاس** که یک نفر پارسی از طبقه‌ی عوام و دوست کوروش بود و صفات جسمانی و روحانی‌اش او را با اشراف مساوی می‌داشت، نیز نطقی کرد و به‌نفع پیشنهاد رای

داد، پس از آن همه رای دادند و این قاعده پذیرفته شد. بعضی فرماندهان گروهان‌ها برای سربازان خود بازی‌هایی ترتیب می‌دادند، که در آن واحد ورزش بود و هم نظم و ترتیب را در میان سپاهیان استوار می‌کرد. هر دفعه که کوروش در این بازی‌ها حاضر می‌شد، از ورزیدگی قشون خود غرق شمع می‌گشت و بعد تمام گروهان‌ها به سر سفره‌ی خود دعوت می‌کرد. این تشویق باعث شد، که چنین بازی‌ها در تمام گروهان‌ها متداول گشت.

### آمدن سفرای هند نزد کیاکسار

روزی که کوروش بسان قشون مشغول بود، سفیرانی نزد پادشاه ماد آمدند، او کوروش را می‌طلبید و تقاضا می‌کند، که بی‌درنگ نزد وی برود. قاصد را مامور کرده بودند لباس فاخری به کوروش بدهد، که او با این لباس به قصر پادشاه درآید. کوروش دسته‌ای از قشون خود برداشته، نزد کیاکسار رفت و چون پادشاه ماد او را در لباس ساده دید، ایراد کرد، که چرا لباس ارغوانی او را نپوشیده و این رفتار باعث سرافکنندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد: «اگر لباس ارغوانی پوشیده طوق و یاره می‌پوشیدم ولی، دیر فرمان تو را به‌جای می‌آوردم، آیا بهتر از آن بود، که همین امروز با قشونی، که حاضر است اوامر تو را فوراً انجام داده آمده‌ام». کیاکسار را این جواب خوش آمد و امر کرد در حال سفرای هند را داخل کنند. سفرا گفتند، «که از طرف پادشاه هند آمده‌اند، تا بپرسند، که چرا ماد می‌خواهد با آشور بجنگد و بعد همین سوال را از پادشاه آشور نیز خواهند کرد و هندی‌ها بر ضد طرفی خواهند بود، که متجاوز است». کیاکسار جواب داد: «ما نسبت به آشوری‌ها تعدی نکرده‌ایم. حال لازم است بروید نزد پادشاه آشور و ببینید چه می‌گوید». کوروش در این وقت رو به کیاکسار کرده پرسید: «آیا اجازه می‌دهی، که من هم چند کلمه بگویم» و پس از گرفتن رخصت به‌سفرا گفت: «اگر کیاکسار اجازه

داد، شما به پادشاه هندی‌ها خواهید گفت، که ما تعدی نکرده‌ایم و اگر آشوری‌ها می‌گویند، که تعدی کرده‌ایم، ما حاضریم پادشاه هند را حکم قرار دهیم، تا رسیدگی کرده حکم عادلانه بدهد».

### صحبت کوروش با کیاکسار

پس از این که سفرای هند رفتند، کوروش به کیاکسار گفت: «اگر چه پول زیاد از پارس نیاورده بودم، با وجود این هرچه آورده بودم خرج کرده‌ام. ممکن است، تو خیال کنی، من چه خرجی دارم، زیرا مخارج شام و ناهار سربازان را تو می‌دهی، ولی بدان که برای تشویق سپاهیان مخارج دیگر نیز هست. اگر شخص به کمک کسی محتاج است، باید پاداش خوب بدهد و متحدینی تدارک کند، که در روزهای خوب حسود و در روزهای بد خائن نباشند. این را نیز می‌دانم، که تو هم پول زیادی نداری و در این وقت که مخارج قشون بر عهده‌ی تو است، نمی‌خواهم بار تو را سنگین‌تر کنم. پس بهتر است، که پولی پیدا کنیم و چون تو یافتی، به من هم بدهی. چندی قبل تو می‌گفتی که پادشاه ارمنستان، از وقتی که شنیده دشمنانت به تو حمله می‌کنند، اعتنایی به تو ندارد: نه قشون می‌فرستد و نه باج خود را می‌پردازد».

کیاکسار جواب داد: «بلی چنین است، ولی نمی‌دانم، که مقتضی است همین حالا به او پرداخته به جایش بنشانم یا عجالاً اقدامی نکنم، تا یک دشمن هم بر عده‌ی دشمنانمان نیفزاید».

کوروش - «آیا قلاع او در جاهای محکم است؟» کیاکسار - «نه، ولی ممکن است فرار کرده به جاهای محکم رود و در این حال باید او را محاصره کرد، چنان که چنین امری در زمان پدرم رویداد».

کوروش - «اگر چنین است، من با سواره نظامی که لازم باشد می‌روم و او را مجبور می‌کنم که برای تو قشون بفرستد و باج هم بدهد، امیدوارم چنان کنم که او

دوست تو گردد».

کیاکسار - گمان می‌کنم، که او برای اطاعت نسبت به تو حاضرتر باشد، زیرا شنیده‌ام که فرزند او با تو در یک مکتب درس خوانده بود.

### \* رفتن کورش به ارمنستان

پس از آن کورش با کیاکسار مشورت کرده قرار شد، برای این که بتواند ناگهان بر پادشاه ارمنستان بتازد، به اسم شکار با معدودی سوار به طرف ارمنستان برود و بعد کیاکسار قشونی برای او بفرستد. کورش برای این مسافرت قربانی کرده به راه افتاد و پس از این که به ارمنستان نزدیک شد، شکاری بزرگ ترتیب داد و همراهان او گوزن و گراز و گورخر زیاد به دست آوردند. پس از شکار کورش به حدود ارمنستان رسید و روز دیگر به کوههایی، که مقصد بود درآمد. در این احوال شنید، که لشکر کیاکسار به او نزدیک شده، این بود که مأمور فرستاد به فرمانده سپاه بگوید، که در دو فرسخی اردو زند و پس از صرف غذا نزد کورش بیاید. پس از ناهار کورش صاحب‌منصبان را جمع کرده به آن‌ها گفت، که پادشاه ارمنستان باج‌گذار کیاکسار بود. ولی اکنون به او اعتنا نمی‌کند: نه باج می‌دهد و نه قشون می‌فرستد. لازم است ما او را شکار کنیم و با این مقصود باید حرکت ما چنین باشد: بعد کسری سان تاس را مخاطب قرار داده دستور داد که شبانه چه بکند. او چنان کرد که کورش گفت و پس از این که دسته‌ی او استراحت کردند، به طرف کوه‌ها روانه شد. خود کورش در طلوعه صبح سفیری نزد پادشاه ارمنستان فرستاد، که این پیغام را برساند: کورش به تو می‌گوید: چنان کن، که زود باج و سپاه به من برسانی و به سفیر گفت، اگر پادشاه ارمنستان از تو پرسید، که کورش کجا است، بگو در سرحد ارمنستان است. هرگاه سوال کرد، که آیا من خودم آمده‌ام، حقیقت را بگو. بالاخره اگر پرسید که عده‌ی همراهان من چقدرند، بگو مأمور بفرستد و تحقیق کند. پس از آن کورش تدارکات

لازم را دیده حرکت کرد و به سپاهیان خود سفارش کرد، در سر راه باعث خرابی آبادی‌ها نشوند و کسی را غارت نکنند، تا آرامنه با اعتماد به قشون او نزدیک شده آذوقه بفروشند.

وقتی که پیغام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید، وحشت کرد، زیرا واقعاً باج خود را نپرداخته و قشون نفرستاده بود. وحشت او نیز از این حیث بود، که پای تخت خود را محکم می‌کرد، بنابراین او به هر صورت مأمور فرستاده در صدد جمع‌آوری لشکر شد و بی‌درنگ ساپاریس پسر جوان، زن، عروس و دختران خود را با اثاثیه و جواهراتی که داشت به درون کوهستان‌ها فرستاد و مستحفظین زیاد برای حفاظت آن‌ها برگماشت.

### تسلیم ارمنستان

کزنفون در کتاب ۳ فصل یک می‌نویسد: بعد پادشاه ارمنستان مأموری فرستاد، تا بفهمد که کوروش چه می‌کند و به زودی خبر آوردند، که کوروش شخصاً می‌آید. بر اثر این خبر او فرار کرده به کوهستان رفت و آرامنه، چون این خبر به شنیدند، به فکر نجات دادن اموال خود افتادند. کوروش به آن‌ها اعلام کرد که «اگر بمانند، کسی با آن‌ها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کرده دستگیر شوند، با آن‌ها چنان رفتار خواهد شد، که با دشمن می‌کنند». پس از انتشار این خبر عده‌ی زیادی از آرامنه ماندند و فقط بعضی با پادشاه ارمنستان فرار کردند. در این احوال مستحفظینی که همراه خانواده‌ی پادشاه حرکت می‌کردند، در کوهستان به واسطه‌ی قشون کوروش محاصره شدند و پسر جوان، زنان، دختران پادشاه با اموال او به دست سپاهیان کوروش افتادند. پادشاه چاره را در این دید، که به یک بلندی پناه برد و کوروش، که مواظب حرکات او بود، وی را محاصره کرد. بعد کوروش مأمور فرستاد تا به کری‌سان تاس بگوید: به اطراف کوه پاسبان بگذار و زود نزد من آی سپس سفیری

نزد پادشاه ارمنستان فرستاده پیغام داد: «چرا بالای بلندی نشسته حاضر شده‌ای با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی، آیا بهتر نیست، که پایین آیی تا جنگ کنیم». پادشاه ارمنستان جواب داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی می‌خواهم استیزه کنم و نه با تو». کوروش دوباره پیغام داد: «پس برای چه بالای بلندی نشسته‌ای؟» «از این جهت که نمی‌دانم، چه کنم» - «تردید مکن و فرود آی، تا خود را تبرئه کنی» - «کی قاضی این محاکمه خواهد بود؟» - «آن کس، که خدا او را حاکم تو قرار داده». پس از آن ارمنی از تپه به‌زیر آمد و کوروش در میان سپاه خود او را پذیرفت. در این وقت پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان، که رفیق شکار کوروش بود، در رسید و راست به‌طرف کوروش رفت. بعد چون دید پدر، مادر، خواهر و زن خود او اسیر شده‌اند گریه کرد. کوروش به‌او گفت، بسیار به‌موقع آمده‌ای، که در محاکمه‌ی پدرت حاضر باشی، بعد روسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنی را جمع کرد، به‌زن‌ها، که در عرابه‌ها بودند، اجازه داد سخنان او را گوش کنند و چنین گفت: ارمنی - «من به‌تو نصیحت می‌کنم، که چیزی به‌جز راستی نگویی، زیر دروغ بزرگترین مانع عفو است و دیگر این که زنان تو و ارامنه، که در این جا هستند حقیقت را می‌دانند و اگر دروغ بگویی خواهند گفت، که خودت خود را محکوم کرده‌ای. پادشاه ارمنستان جواب داد: «بپرس هر آن چه بخواهی، من حقیقت را خواهم گفت». کوروش پرسید: «آیا تو با آستیگ، که جد من بود، جنگ نکردی؟» - «بلی» - «آیا پس از این که مغلوب شدی، قول ندادی، که باج بدهی، به‌هرجنگی که او برود با او باشی و استحکاماتی بنا نکنی؟» - «بلی صحیح است» - «پس چرا باج و قشون نفرستادی و قلعه بنا کردی؟» - «می‌خواستم آزاد باشم، زیرا دیدم، که آزادی چیزی است زیبا و باید آن را به‌دست آورده و به‌اولاد خود نیز به‌میراث بگذارم». - «البته آزادی چیزی است زیبا، ولی اگر خادمی آشکار نسبت به‌آقایش خیانت کند، تو او را پاداش می‌دهی یا مجازات می‌کنی؟» - «مجازات می‌کنم، چنین می‌گویم زیرا می‌خواهی راست بگویم». - «اگر این شخص



غنی باشد، مالش را می‌گیری یا نه؟» - «می‌گیرم» - «اگر شخصی با دشمن تو سازشی داشته باشد، با او چه می‌کنی؟» - «او را می‌کشم. حقیقت را می‌گویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم، به از آن است، که مرا دروغگو بدانند».

در این وقت پسر او تاج را از سر برداشته دور انداخت، جامه برتن درید و زنان نیز خودشان را زده شیون و زاری کردند. کوروش امر کرد، ساکت باشند و بعد به پادشاه ارمنستان گفت: «تو خودت مبنای حکم را معین کردی، حالا بگو چه باید بکنم؟» ارمنی در تردید فرو رفت و نمی‌دانست، چه بگوید. در این وقت پسرش تیگران به کوروش گفت: «چون پدرم در تردید است، به من اجازه ده، تا آن چه به عقیده‌ی من بهتر است، پیشنهاد کنم». کوروش به خاطر آورد که تیگران، زمانی که با او شکار می‌کرد، یک نفر سوفسطایی همراه خود داشت و او را زیاد می‌ستود. بنابراین کوروش خواست بداند که او چه عقیده دارد و گفت: «آن چه به نظر می‌رسد بگو». تیگران گفت: «به نظر من حکم مسئله چنین است، اگر تو نقشه‌های او را خوب می‌دانی، از او تقلید کن و الامکن». کوروش جواب داد: «معلوم است، که اگر او را محکوم کردم، خیالات و نقشه‌های مقصری را تقلید نخواهم کرد» - «این صحیح است، ولی باید فکر کنی، که به نفع یا ضرر خودت می‌خواهی او را سیاست کنی» - «البته، اگر به ضرر خود او را سیاست کنم، خودم را سیاست کرده‌ام» - «با وجود این باید در نظر بگیری، که اگر تو کسانی را، که از آن تو هستند، بکشی و حال آن که موقع اقتضا می‌کند، آن‌ها را محفوظ داری، بر ضرر خودت اقدام کرده‌ای» - «چه طور می‌توان به شخصی که خیانت کرده اعتماد داشت؟» - «اگر عاقل شود، می‌توان به او اعتماد کرد، بی‌عقل صفات دیگر چه فایده دارد، شجاعت، ثروت و سایر چیزها بیهوده است، با بودن عقل هردوست مفید است و هر خادمی خوب» - «تو می‌خواهی بگویی، که پدرت عاقل شده، البته به عقیده‌ی تو عقل، مانند درد تاثر و تالم روح است، نه یک علم اکتسابی، با وجود این دیوانه چه طور می‌تواند

عاقل شود؟». تیگران با امثال و تشبیهاتی بیان کرد، که انسان به واسطه‌ی تجربه‌هایی، غالباً سر عقل می‌آید و گفت: «چون پدرم دید، تو خود را با چه چابکی به سر حد ارمنستان رسانیدی و قشون و استحکامات او در مقابل سرعت حرکت و نیز تدابیر تو بیهوده ماند، البته پس از این گرد خیالات واهی نخواهد گشت و دیگر، چون انسان برتری دیگری را واقعاً حس کرد، غالباً خود را حاضر می‌کند که بی‌اجبار از او تمکین کند». بعد او گفت «از کشتن پدر من برای شما زحمت اداره کردن ارمنستان بیشتر خواهد شد، ولی اگر او را عفو کنی، زن و اولاد او را به او برگردانی، او را با رشته‌های محکم حق‌شناسی به خود بسته‌ای و فوایدی بی‌شمار از اطاعت و حق‌شناسی او به تو خواهد رسید».

کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «اگر به حرف‌های پسر تو گوش بدهم، چه قدر قشون و چه مبلغ پول برای جنگی که با آشوری‌ها در پیش داریم، خواهی داد؟» او جواب داد: «ارمنستان می‌تواند هشت هزار سوار و چهار هزار پیاده بدهد و ثروت من با آن چه از پدرم به من رسیده به سه هزار تالان نقره بالغ است (تقریباً سه میلیون و ششصد هزار تومان) کوروش قبول کرد، که پادشاه ارمنستان از جهت جنگی که با کلدانی‌ها دارد نصف این قشون را نگاه دارد و نصف دیگر را به کمک کیاکسار بفرستد (باید در نظر داشت، که مقصود کزنفون از کلدانی‌ها مردم خالد است، که از بومی‌های ارمنستان قبل از رفتن آرامنه بدان جا بودند) راجع به پول هم گفت: «باج را، که پنجاه تالان بود به صد تالان می‌رسانم و صد تالان دیگر من از تو قرض می‌خواهم، اگر عنایت خدا با من بود، در ازای این همراهی تلافی خواهم کرد یا عین پول را رد می‌کنم» پادشاه گفت: «این چه حرفی است که می‌زنی، آن چه را هم که تو به من می‌دهی مال خودت است». بعد کوروش پرسید «در ازای این که زنت را پس می‌دهم، چه می‌دهی؟». پادشاه ارمنستان جواب داد «هرچه دارم» - «برای اولاد تو چه می‌دهی» - «باز هرچه دارم» - «در این صورت تو در

مقابل داراییات را به من مقروضی». بعد کوروش رو به تیگران کرده پرسید «تو در ازای رد کردن زنت چه می دهی؟» چون تیگران تازه عروسی کرده و عاشق زنش بود جواب داد «من خود را می فروشم، تا ز من برده نشود» کوروش گفت: «برگیر زنت را، من او را اسیر نمی دانم، زیرا تو هیچ گاه طرف ما را رها نکرده ای» بعد رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «تو هم زن و اولادت را بگیر، من در ازای آن ها پول نمی خواهم، آن ها به وسیله ی تو خواهند دانست، که آزادیشان هیچ گاه سلب نشده است، حالا برویم شام بخوریم و بعد به هر جا که خواهید بروید». بعد از شام کوروش به تیگران گفت: «شخصی که، آن قدر مورد احترام تو بود، کجا است؟» (مقصود کزنفون سوفسطایی مذکور است). او جواب داد: «پدرم این شخص را کشت، زیرا تصور می کرد، که او اخلاق مرا فاسد می کند، ولی این شخص به قدری قلب خوبی داشت که در حال مرگ مرا خواست و گفت: «تیگران هر چند پدرت مرا می کشد، ولی تو در خشم مشو، این کار او از نادانی است، نه از بد دلی و هر چه مردم از نادانی می کنند عمدی نیست بلکه سهو است» کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد و پادشاه ارمنستان رو به کوروش کرده چنین گفت: «کسانی که دیگری را با زن خود دیده او را می کشند، چه می گویند؟ می گویند این مرد محبت زن ما را از ما می ربود، من هم به این مرد حسد بردم، زیرا او محبت پسر من را از من می گرفت». کوروش جواب داد: «خدایان را به شهادت می طلبم، که گناه تو از ضعف بشر است» و بعد رو به تیگران کرده گفت: «تو هم پدر خود را عفو کن». بعد پادشاه ارمنستان با خانواده اش سوار گردونه شده به منزلش برگشت. همه غرق شادی بودند و تمامی صحبت آن ها راجع به کوروش بود: یکی عقل او را می ستود، دیگری مردانگی اش را، بعضی از رفتار ملایم او تمجید می کردند و برخی از صباحت منظرش. در این وقت تیگران از زنش پرسید: «آیا کوروش پسند تو شد؟» او جواب داد: «من به او هیچ نگاه نکردم» - «پس به کی نگاه می کردی؟» - «به کسی، که می گفت خودش را

می‌فروشد تا من آزاد بمانم».

روز دیگر پادشاه ارمنستان امر کرد قشون او در مدت سه روز مهیای حرکت باشند، هدایایی برای کوروش فرستاد و دو برابر وجهی را که خواسته بود، ضمیمه کرد، ولی کوروش همان قدر که لازم داشت برداشت و باقی وجه را پس فرستاد. بعد کوروش پرسید: «کی قشون ارمنستان را فرمان خواهد داد» پادشاه جواب داد: «از من و پسر هرکه را که بخواهی به خدمت بیایم». تیگران گفت: «من از تو جدا نخواهم شد، ولو این که نیزه دار تو باشم». کوروش او را انتخاب کرد و سپاه‌پس از پذیرایی‌های شایان به استراحت پرداخت.

### \* جنگ کوروش با کلدانی‌ها

بعد کزنفون گوید: (کتاب ۳، فصل ۲) کوروش با تیگران قسمت‌هایی از ارمنستان را که از جنگ‌های پی در پی با کلدانی‌ها، از زمین سوخته شده بود، تماشا کرد و مصمم شد قلعه‌ای در این جاها بسازد تا کلدانی‌ها نتوانند به این جاها برای غارت بیایند. با این مقصود قشون پارس و ماد را احضار کرده نقشه‌ی خود را به آن‌ها گفت و بعد با آن‌ها و سپاه ارامنه به یک بلندی، که دیده‌بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند حمله کرد. در ابتدا ارامنه از حمله‌ی کلدانی‌ها عقب نشستند، ولی بعد که کلدانی‌ها به قشون کوروش برخوردند، شکست خورده فرار کردند و بلندی به دست کوروش افتاد. او فوراً از پادشاه ارمنستان عده‌ی زیادی بناء و نجار و صنعت‌گر دیگر خواسته، امر کرد قلعه‌ای در این مکان بسازند. پادشاه فوراً آمد و گفت این کار، که تو می‌کنی حیرت‌انگیز است، زیرا کلدانی‌ها همواره با ما در جنگ بودند و اموال ما را غارت می‌کردند، قرضی که تو به من داشتی کاملاً ادا شد و حتی ما هیچ وقت از عهده‌ی شکر این اقدام برنخواهیم آمد. در این وقت چند نفر اسیر کلدانی آوردند. کوروش امر کرد زنجیر آن‌ها را بردارند و مجروحین را مداوا کنند.

بعد رو به اسرا کرده گفت: «ما نمی‌خواهیم با شما جنگ کنیم، شما که همواره این مملکت را غارت می‌کنید، حالا ببینید در چه احوالی هستید. اجازه می‌دهم، که برگردید و شور کنید، اگر تصمیم به جنگ کردید، با اسلحه بیایید و اگر خواستید از در اصلاح در آید، بی‌اسلحه، اگر دوستان ما شدید، البته من مصالح شما را هم در نظر خواهم گرفت.»

کلدانی‌ها برگشته گفتند، که خواهان صلح‌اند. کوروش پرسید: «آیا مقصودتان از صلح غیر از امنیت چیز دیگری نیز هست؟» آن‌ها جواب دادند، که ما فقیریم، زیرا زمین برای زراعت نداریم. کوروش گفت: «اگر پادشاه ارمنستان به شما اجازه بدهد، قسمتی را از اراضی آباد کنید، مالیات می‌دهید؟» گفتند «البته» - بعد او گفت: «اگر آرامنه در چراگاه‌های شما حشم بچرانند و به شما مالیات بدهند، قبول می‌کنید؟» گفتند «بی‌شک». پس از آن کوروش همان سوالات را از پادشاه ارمنستان کرد، او هم جواب مساعد داد و گفت: «عایدی من بی‌تردید زیاد خواهد شد» در نتیجه، عهدی آرامنه با کلدانی‌ها بستند، که تا حال پاینده است و هر دو مردم با هم به کشاورزی می‌پردازند و خصومت با یکدیگر ندارند. در مورد کوه مرزی، کوروش در ابتدا می‌خواست، که سپاه کوچکی مرکب از دو مردم ارمنی و کلدانی آن را اشغال کند، تا هیچ یک از طرفین به طرف دیگر زحمت نرساند، ولی چون کلدانی‌ها از آرامنه و آرامنه از کلدانی‌ها نگران بودند، کوروش گفت این کوه را ما اشغال می‌کنیم، تا مطمئن باشید، که بی‌طرفانه با هر دو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن آرامنه و کلدانی‌ها با سرور و شغف متحداً به ساختن قلعه‌ای، که کوروش در نظر گرفته بود، مشغول شدند.

بعد کوروش آرامنه و کلدانی‌ها را به شام دعوت کرد و در سر سفره یکی از کلدانی‌ها گفت، عهدی، که بسته شد موافق منافع اکثریت است، ولی بعضی کلدانی‌ها راضی نخواهند بود، زیرا عادت کرده‌اند، که از جنگ و غارت امرار معاش

کنند، این‌ها گاهی به خدمت پادشاه هندی‌ها، که در طلا می‌غلطد، درمی‌آیند و بعضی اوقات اجیر آستیاگ می‌شوند. کوروش گفت «چرا به خدمت ما در نمی‌آیند، اگر چنین کنند، من حقوق کافی می‌دهم» همه گفتند «این فکر خوبی است و آن‌ها را هم راضی خواهد کرد». بعد چون کوروش اسم پادشاه هندی‌ها را شنید، به خاطرش آمد، که آن‌ها سفیری نزد کیاکسار فرستاده بودند و رو به ارامنه و کلدانی‌ها کرد و گفت: «من در این وقت پول زیاد لازم دارم و نمی‌خواهم از دوستان خود بگیرم، بنابراین می‌خواهم سفیری نزد پادشاه هند فرستاده از او پول بخواهم و بگویم که، اگر خدا کارهای ما را روبه‌راه کند، روزی بیاید، که او از دادن این پول خوشوقت باشد و اگر نداد، که امتنانی از او نخواهیم داشت. شما دو کار باید بکنید، اولاً راه‌نمایی بدهید که سفیر مرا نزد پادشاه هند برند و دیگر آن چه در صلاح خودتان می‌دانید بگویید و منتشر کنید». ارامنه و کلدانی‌ها این تکلیف را پذیرفتند. مقصود کوروش این بود، که نمایندگان ارامنه و کلدانی‌ها اخباری، که به نفع او بود منتشر کنند.

### مراجعت به ماد (کتاب ۳ فصل ۳)

پس از آن کوروش از ارمنستان حرکت کرد. تمام ارامنه شهر را رها کرده به مشایعت او رفتند، زن پادشاه با اولادش نیز به سر راه کوروش آمد و پولی را که کوروش پس داده بود دوباره آورد. کوروش آن را پذیرفت و گفت: «این ثروت را برای خودتان نگاه دارید، ولی زیر خاک نکنید، انسان را زیر خاک می‌کنند، آن هم وقتی که درگذشت. پسران را غرق همین طلاها کرده برای جنگ حرکت دهید». بعد کوروش به ماد درآمده، پول و قشونی را که به کیاکسار وعده کرده بود نزد وی فرستاد و خودش با تیگران به شکار رفت. پس از آن صاحب‌منصبان لشکر خود را طلبیده به هریک هدیه‌ای داد و گفت خوشنودم از این که حال پول دارم و می‌توانم



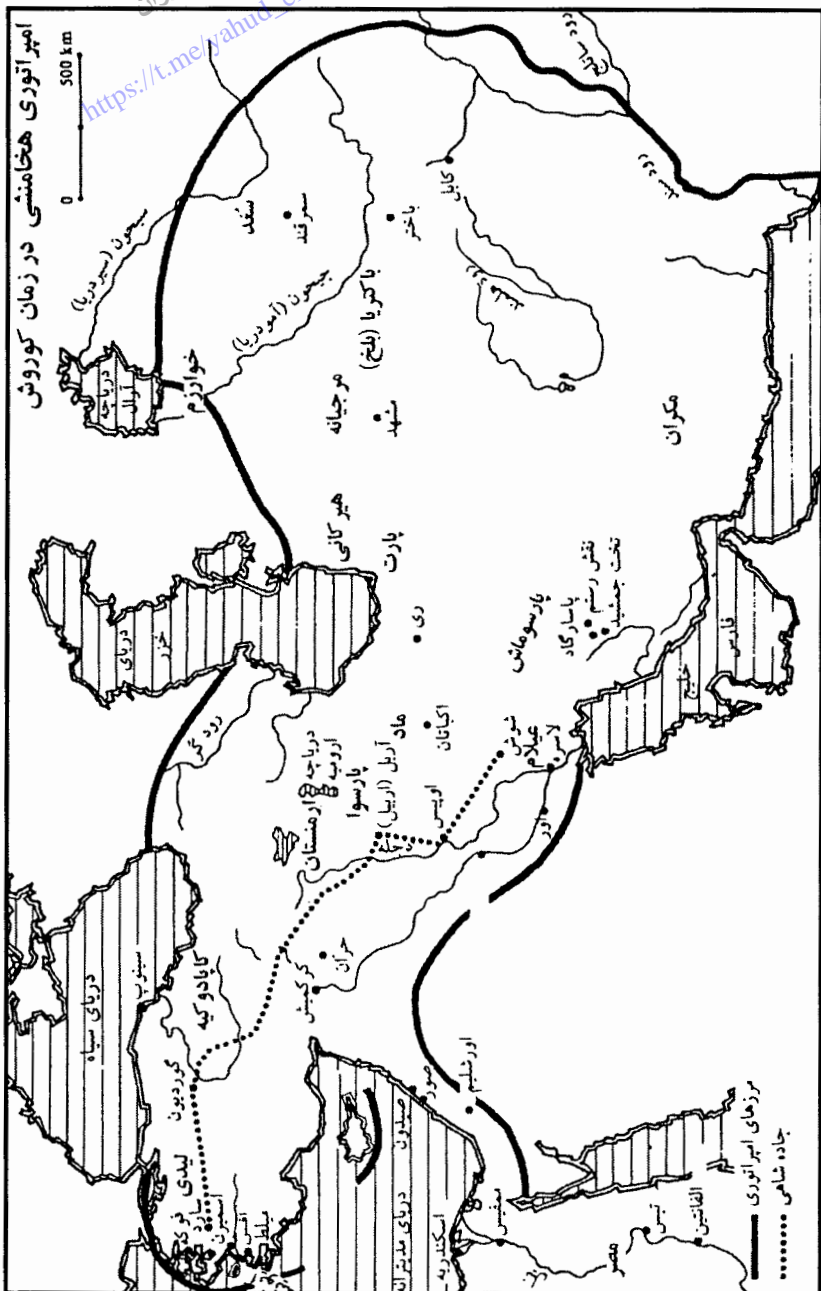
موافق لیاقت هر کدام از شما پاداشی دهم. این وضع از اثر کار و سرعت و مقاومت حاصل شده است، پس باید همیشه سربازان رشیدی بوده، بدانند که بهترین نعمت و لذت زندگانی از اطاعت و بردباری است و در موافقی نیز از رنج و مواجه شدن با خطر.

### \* جنگ اول کوروش و مادی‌ها با کرزوس و متحدین او

چون کوروش دید، که سپاهش به سختی‌های زمان جنگ عادت کرده و شور جنگ دارد، صلاح را در این دید، که نگذارد سربازانش سست شوند. با این مقصود صاحب منصبان را جمع کرده گفت سربازان را به جنگ تشویق کنید و صبح در دربار کیاکسار حاضر شوید. بعد خودش نزد کیاکسار رفته گفت: «به نظر من چنین می‌آید، که تو از جهت تحمل مخارج قشون خسته شده‌ای، ولی نمی‌خواهی به ما بگویی، که از مملکت خارج شویم، بنابراین من عوض تو حرف می‌زنم. نشستن ما در این جا و انتظار ورود دشمن را داشتن محسناتی ندارد، اولاً ما در این جا به مملکت تو زیان می‌رسانیم، و حال آن که، اگر این ضرر را در خاک دشمن به او برسانیم، اولی است، دیگر این که حمله‌ی ما به خاک دشمن دل سربازان ما را قوی و دشمن را بیمناک می‌کند، این هم مزیتی است که نمی‌توان آن را به حساب نیاورد، زیرا جنگ را طرفی می‌برد، که دلش قوی‌تر است. نه جسمش. پس باید جنگ را به خاک دشمن برد». کیاکسار جواب داد: «این که گفتی، من از نگاهداری شما خسته شده‌ام، ابداً چنین چیزی نیست. سوءظنی در این باب نداشته باش، اما در باب داخل شدن به خاک دشمن خودم هم به این عقیده‌ام». پس از آن به سربازان امر شد برای حرکت حاضر باشند و کوروش قربانی‌ها کرد، تا بدانند خدایان مساعدند یا نه و همین که علایم را مساعد دید، فرمان حرکت داد. پیاده نظام از سرحد گذشته اردو زد و سواره نظام به تاخت و تاز در خاک دشمن مشغول شده با غنایم زیاد برگشت. در این

هنگام خبر رسید، که دشمن به فاصله‌ی ده روز راه است و کوروش به کیاکسار گفت، که باید زودتر خود را به دشمن رسانیده حمله کرد، تا خصم ببیند، که ما نمی‌ترسیم. پس از آن لشکر ماد و پارس با سرعت راه می‌پیمودند و شب آتش روشن نمی‌کردند یا اگر می‌کردند، آتش فقط در جلو اردو بود، که اگر دشمن ناگهان حمله کند، دیده شود، بی‌اینکه او مادی‌ها و پارسی‌ها را ببیند. وقتی که دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، آشوری‌ها دور اردوی خود خندق‌هایی کردند. کزنفون گوید: «بربرها (غیر یونانی‌ها) عادت دارند دور اردوی خودشان خندق بکنند، زیرا چون شب‌ها سواره نظام پراکنده است، که دشمن ناگهان حمله کند، سوارها نمی‌توانند فوراً حاضر جنگ شوند، اما با بودن خندق‌ها مختارند جنگ بکنند یا نکنند». وقتی که طرفین به مسافت یک فرسخ از یکدیگر رسیدند، پادشاه آشور، کرزوس و سایر سرداران به قشون خود استراحت دادند و از سنگرها بیرون نیامدند. بعد کیاکسار صاحب منصبان را جمع کرده به آنها گفت: «خوب است، ما به همین وضع که صفوف خودمان را آراسته‌ایم، حمله به سنگرهای دشمن بریم، تا دشمن بداند که ما خواهان جنگیم و اگر هم سنگرها را نگرفتیم، دشمن از حملات ما باز مرعوب خواهد شد». کوروش این رای را نپسندید و گفت: «اگر موفق نشویم و برگردیم، به عکس بر جرات و جلادت آن‌ها خواهد افزود و دیگر این که عده‌ی قلیل ما را خواهند دید و جری‌تر خواهند شد، ما باید وقتی حمله کنیم، که دشمن از سنگرهای خود بیرون آمده باشد».

روز دیگر کوروش تاج گلی بر سر نهاد، به دوستانش گفت، که چنین کنند و بعد از اجرای مراسم قربانی آنها را به ادای تکلیف ترغیب و تشویق کرد. پادشاه آشور نیز قشون خود را به شجاعت و دلاوری ترغیب و تشویع کرده گفت: «اگر فاتح شوید، اموال و ثروت دشمن از آن شما است، چنان که در سابق بود، والا هرچه دارید از دست خواهید داد. نجات هم در مردانگی است، زیرا مغلوب هیچ گاه نجات



پهلو ایران  
[https://t.me/yahudi\\_eIran](https://t.me/yahudi_eIran)

نمی‌یابد و اگر مال را دوست دارید، باز دلیر باشید، چه مال مغلوب مال فاتح است». در این وقت کیاکسار مأموری نزد کوروش فرستاده گفت: «چون عده‌ی سپاهیان دشمن، که از سنگر خارج شده‌اند کم است، ما باید موقع را مغتنم دانسته حمله کنیم» کوروش جواب داد: «اگر ما نصف بیشتر دشمن را مضمحل نکنیم، خواهند گفت، با عده‌ی قلیل جنگیدند، دوباره جنگ خواهند کرد و شاید وضعشان را هم بهتر کنند، بنابراین باید تامل کرد». قدری که گذشت، باز کیاکسار کس فرستاد، که حالا موقع حمله است. کوروش، اگر چه حمله را زود می‌دانست، بنابر اصرار کیاکسار با لشکر خود حرکت کرد. آشوری به پارسی‌ها باران تیر و سنگ فلاخن به‌باریدند، ولی قشون کوروش، که به جنگ تن به تن عادت کرده بود، قدم‌ها را تند کرده خود را به دشمن رسانید و جنگ درگرفت. آشوری‌ها پس از قدری جنگ رو به‌هزیمت گذارده، خواستند از خندق به‌درون استحکامات خود برگردند، ولی پارسی‌ها آن‌ها را تعقیب کردند و کشتاری مهیب در لب خندق‌ها درگرفت. سواره نظام ماد نیز سوار نظام دشمن را دنبال کرد. بر اثر فشار پارسی‌ها و مادی‌ها فغان از زنان آشوری برآمد: آن‌ها مردان را تشجیع می‌کردند، که جنگ کنند و راضی نشوند، که زنانشان به‌دست دشمن افتند. در این هنگام دو پادشاه (پادشاه آشور و کرزوس) بهترین سپاه خودشان را، که در مدخل اردو بود، وارد جنگ کرده در کنار خندق سخت جنگیدند. کوروش، چون دید عده‌ی سپاهیان دشمن خیلی بیشتر است، نگران شد، که مبادا سپاهیان او در آن طرف خندق محاصره شوند. این بود که از عبور از خندق صرف نظر کرد و فرمان داد، که پارسی‌ها عقب نشسته به تدریج خودشان را از منطقه‌ی تیررس دشمن بیرون برند.

کوروش مدتی در جلو دشمن ایستاد و بعد جایی را انتخاب کرده اردو زد. اما دشمن، که مرعوب شده بود، احوال بدی داشت، چنان‌که عده‌ای زیاد از سپاهیان، شبانه فرار کردند و بعد فرمانده‌های لشکر هم فرار کردند. پس از آن متحدین، چون

وضع را چنین دیدند، اردوگاه را تخلیه کرده رفتند و غنائم زیاد از حشم، آذوقه و چیزهای دیگر جا گذاردند. کوروش پس از تشکر از سپاهیان خود و تشویق و تحریص آن‌ها به شجاعت گفت: «دشمن فرار کرد و چه قدر حیف است، که آن‌ها را تعقیب نمی‌کنیم، زیرا اگر در جنگ نتوانستند از عهده‌ی ما برآیند، در حال فرار چه خواهند کرد؟» کسی گفت: «چرا تعقیب نمی‌کنیم؟». کوروش جواب داد «برای تعقیب سواره نظام لازم است». - «سوار نظام را از کیاکسار بگیر». پس از آن همه نزد پادشاه ماد رفتند، تا او را برای تعقیب دشمن حاضر کنند. کیاکسار از این جهت که تعقیب دشمن فکر خود او نبود و نیز چون می‌خواست به ضیافت و عشرت بپردازد، رای کوروش را نپسندید و گفت: «دشمن عده ما را ندید و تصور کرد، که ما سپاه زیاد داریم، حالا در دشت باز، اگر از کمی عده‌ی ما و فزونی خودش آگاه شود و به ما از جبهه، پهلو و عقب حمله کند، چه خواهیم کرد؟ دیگر این که مادی‌ها مشغول عیش و سرورند و آن‌ها را نباید به خطر جدید انداخت». کوروش جواب داد «چون ما از راه دور بنا به خواهش تو آمده‌ایم، تو هم باید خواهش ما را اجابت کنی. همین قدر به مادی‌ها بگو، که هرکس میل دارد، با ما برای تعقیب دشمن حرکت کند و این را هم بدان که ما با تمامی سپاه دشمن سر و کار نخواهیم داشت: قسمت بزرگ آن مدتی است، که دور شده است. ما می‌خواهیم بر بعضی دسته‌جات عقب مانده بتازیم». کیاکسار قبول کرد، که به مادی‌ها بگویند، هرکه مایل است، می‌تواند برای تعقیب دشمن حرکت کند.

### آمدن گرگانی‌ها نزد کوروش

بعد کزنفون گوید: در این وقت گرگانی‌ها سفیرانی نزد کوروش فرستادند. این مردم در حدود آشور سکنی دارند و سوارهای خوبی هستند (معلوم نیست گرگانی‌ها چگونه می‌توانستند در حدود آشور سکنی داشته باشند. اشتباهات

جغرافیایی در نوشته‌های کزنفون منحصر به این مورد نیست، بعضی تصور کرده‌اند، که مقصود کزنفون مردمی بوده، که در سمت جنوبی بابل می‌زیستند، اگر هم چنین باشد باز معلوم نیست، به چه مناسبت مورخ مذکور این‌ها را گرگانیان یا (هیرکانیان) نامیده‌م. آشوری‌ها از گرگانی‌ها استفاده کرده آن‌ها را به کارهای پرزحمت وامی‌داشتند، چنان که لاسدمونی‌ها از مردم سکیریت *seirites* استفاده می‌کنند. سفیران به کوروش گفتند، که دلیل کینه‌ورزی آن‌ها نسبت به آشوری‌ها چیست و حاضرند، که بر ضد آن‌ها قیام کرده متحدین و راه نمایان کوروش گردند. کوروش پرسید: «آیا می‌توان به دشمن رسید، قبل از آن که او خود را به قلاع رسانیده باشد، زیرا آن‌ها طوری از پیش ما فرار کردند، که گویی خواب می‌بینیم». آن‌ها جواب دادند: «به واسطه عرابه‌ها حرکت دشمن کند است و دیگر، چون دیشب نخواییده‌اند، امروز کم راه رفته اردو زده‌اند. بنابراین روز دیگر صبح زود به آن‌ها می‌رسیم». کوروش از گرگانی‌ها اطمینان خواست، آن‌ها وعده کردند گروی بدهند. بعد او به گرگانی‌ها دست داد و آن‌ها را مانند مردم دوست پذیرفت، بی‌این که تفاوتی بین آن‌ها و مادی‌ها و پارسی‌ها گذارد، چنان که لوازم سفر مهیا شد، کوروش به گرگانی‌ها گفت: «در جلوی سپاه حرکت می‌کنند، همین که رسیدیم، آن‌ها را به ما نشان دهید، تا آزاری به آن‌ها نرسانیم». گرگانی‌ها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروه ما نمی‌شوید؟» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است، اگر شما راست می‌گویید پاداش خواهید دید و اگر خیانت کردید، که به یاری خداوند سرنوشت شما به دست ما خواهد بود». گرگانی‌ها مشعوف شده به راه افتادند، بی‌این که بیمی از لیدی‌ها یا آشوری‌ها داشته باشند. تمامی حواسشان به این امر بود، که کوروش تصور نکند حضور آن‌ها با غیبتشان تقریباً یکی است. شب در رسید و همه دیدند، که نور درخشانی از آسمان نازل شد، کوروش و اردوی او را روشن کرد. پس از چندی قشون کوروش به قدری پیش رفت، که اردوی گرگانی‌ها را دید و گرگانی‌های



همراه کوروش سفیری را نزد آن‌ها فرستاده گفتند، که سپاهیان مزبور دست راست خودشان را بلند کرده هرچه زودتر به قشون کوروش ملحق شوند. کوروش هم پیغام داد، که هرطور شما با ما رفتار کنید، ما هم با شما چنان رفتار خواهیم کرد. گرگانی‌ها چون این پیغام بشنیدند، سوار شده به طرف کوروش آمدند، در حالی که دست راست‌شان بلند بود. در قشون کوروش نیز مادی‌ها و پارسی‌ها دست راست‌شان را بلند کردند. گرگانی‌ها گفتند، که قسمت عمده‌ی قشون در یک فرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد، که مهلت به دشمن نداده ناگهان بر او بتازد. با این مقصود گرگانی‌ها را به صفوف اول گماشت، تا دشمن مدتی در اشتباه افتاده تصور کند، که گرگانی‌های خود او حرکت می‌کنند. بعد به سپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد و از دشمن تا بتوانیم زیاد بکشیم، ولی غارت نکنیم، زیرا یغما فاتح را خراب می‌کند. اگر فاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آن ما خواهد بود». پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و چون به دشمنان نزدیک شد، آن‌ها فهمیدند، که وضع از چه قرار است و دچار وحشت و اضطراب گردیدند. عده‌ی زیادی فرار کردند، پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند و تلفات زیاد به آشوری‌ها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو را گرفته نگذارند کسی خارج شود و اعلام کرد، که اگر کسی اسلحه‌ی خود را بسته تسلیم کند، در امان است والا معلوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند و بعد ماموری تمام این اسلحه‌ها را آتش زد. پس از آن کوروش دید که سپاه او آذوقه ندارد، این بود که ناظرین و مباشرین اردوی دشمن را خواسته اول به کسانی اجازه داد بنشینند، که آذوقه‌ی دو ماه را داشتند، بعد به اشخاصی، که آذوقه‌ی یک ماه را تهیه کرده بودند. پس از آن به آن‌ها گفت: «اگر می‌خواهید با شما خوب رفتار کنم، باید دو مقابل آذوقه‌ای را که برای دشمنان ما تدارک می‌کردید، حاضر کنید و باید همه چیز لازم به حد و فور باشد». بعد کوروش صاحب منصبان را خواسته گفت: «الان ما می‌توانیم به سر میزها نشسته غذا و

مشروب زیاد صرف کنیم، ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمنانند، انصاف چنین اقتضا می‌کند، که منتظر باشیم، تا آن‌ها برگردند و بی‌آن‌ها دست به‌غذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید: «در میان ما دشمنانی، که تسلیم شده‌اند زیادند و اگر ما زیاد بخوریم یا بیاشامیم و در غفلت افتیم، ممکن است که این‌ها فرار کنند و ما این‌ها را لازم داریم. پس باید به‌قدری غذا بخورید و بیاشامید، که مانع از بیداری نباشد و عقل رازایل نکند». راجع به تقسیم ثروت و غنایم نیز گفت: «باید تامل کنیم، تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم خود را ببرند. راست است، که با این ترتیب سهم ما کمتر خواهد شد، ولی نفع آن بیشتر است، چه بر اثر آن متحدین ما قلباً دوستان ما خواهند بود». هیستاسپ، یکی از سپاهیان پارس، گفته‌های کوروش را تایید کرد و دیگران نیز کف زنان آن را پذیرفتند.

### کوروش سواره نظام تشکیل می‌دهد (کتاب ۴، فصل ۳)

بعضی مادی‌ها عرابه‌هایی را که پر از ادوات و لوازم جنگ بود از دشمن گرفته به‌اردو آوردند و بعضی دیگر گردونه‌هایی را که پر از زنان و جوان بود تصرف کردند. کزنفون گوید: رسم آسیایی‌های امروز هم این است، که چون به‌جنگ می‌روند، آن چه برای آن‌ها گران بها است، با خود به‌میدان جنگ می‌برند و می‌گویند، که چنین می‌کنند تا بهتر بجنگند. شاید چنین باشد و شاید زنان را برای عیش و عشرت با خود به‌جنگ می‌برند. کوروش چون دید سواران مادی و گرگانی دشمن را تعقیب می‌کنند و غنایمی برمی‌گیرند و حال آن که پارسی‌ها بیکار ایستاده‌اند، متاسف شد، از این که پارسی‌ها سواره نظام ندارند و صاحب منصبان را جمع کرده گفت: «ما قادریم، که دشمن را درگیر و دار جنگ شکست بدهیم، ولی پس از آن نمی‌توانیم او را تعقیب کرده غنایمی بگیریم. این عیب را باید رفع کرد، تا چون امروز ما محتاج دیگران نباشیم». کری‌سان تاس پیشنهاد کوروش را تایید کرد و مزایای سوار را یک

به یک شمرده گفت، من هیپ پوسان تور<sup>(۱)</sup> خواهم شد. پس از آن همه حاضر شدند سواری را یاد گرفته هیپ پوسان پور گردند. کوروش گفت باید قانونی ایجاد کرد به این مضمون: «کسانی که از من اسب می گیرند، باید همیشه سواره حرکت کنند، ولو این که مسافت کم باشد» این عادت پارسی ها، پیاده راه نروند، مگر وقتی که مجبور باشند، از همین زمان است.

### آزاد کردن اسرا (کتاب ۴، فصل ۴)

بعد کوروش اسرای آشوری را خواسته به آن ها گفت که اگر اطاعت کنند و اسلحه‌ی خود را بدهند، کسی با آن ها کاری نخواهد داشت، هرکس در خانه خود مانده به کارهای خود می پردازد، ولی هرگاه برخلاف این حکم رفتار کنند، باید منتظر خصومت باشند، ضمناً کوروش آن ها را مامور کرد، که این مطلب را به دیگران هم برسانند. پس از آن کوروش ترتیباتی برای غذای سپاهیان مادی و پارسی داد. گوشت و شراب را بین مادی ها تقسیم کردند، زیرا کوروش گفته بود که پارسی ها گوشت و شراب زیاد دارند، ولی مقصودش این بود، که این ماکول و مشروب را لازم ندارند، به واسطه گرسنگی نان جای گوشت را می گیرد و آب جای شراب را. بعد از غذا کوروش حکم کرد، که پارسی ها دور اردو کشیک بکشند، تا نه کسی داخل اردو شود و نه از آن بیرون رود. یک عده از اسرا شبانه فرار کردند و بعضی گرفتار شدند.

### خشم کیاکسار

کیاکسار با ملتزمین خود از مادی ها مشغول عیش و نوش بود و تصور می کرد، مادی هایی که برای تعقیب دشمن رفته بودند برگشته اند، ولی صبح، چون در دربار کسی حاضر نشد، فهمید، که هنوز برگشته اند و نسبت به آن ها و کوروش خشمناک

۱- Hippocentaure (حیوان افسانه‌ای است که به عقیده یونانی ها نصفش انسان و نصف دیگرش اسب بود).

شد، که چرا او را تنها گذارده‌اند. چون کیاکسار تندخو و شدیدالعمل بود، یک نفر مادی را مامور کرد نزد کوروش رفته بگوید: «کیاکسار چنین رفتاری را از طرف تو هیچ انتظار نداشت» و بعد اگر کوروش نخواست برگردد، به مادی‌ها بگوید، که برحسب حکم پادشاه باید برگردند. مامور با صد نفر سوار حرکت کرده راه را گم کرد، بعد به چند نفر آشوری فراری که دوست بودند، برخورد و شبانه به اردوی کوروش رسید. چون شب نمی‌گذاشتند کسی وارد اردو گردد، مادی‌ها تا صبح بیرون ماندند و روز دیگر مامور مزبور پیغام کیاکسار را به کوروش و مادی‌ها رسانید. مادی‌ها نمی‌دانستند چه کنند، کوروش را رها کرده برگردند، یا بمانند و دچار غضب کیاکسار گردند. کوروش گفت: «چون کیاکسار نمی‌داند، که ما فاتحیم، از بابت خود و ما بیمناک است، ولی همین که نتیجه‌ی جنگ را دانست، خاموش و خشنود خواهد شد، ما او را تنها نگذاشته‌ایم، زیرا برای او جنگ می‌کنیم». بعد کوروش به‌ریس گرگانی‌ها فرمود، رسول مادی را در خیمه‌ی خوبی پذیرفته چنان کند، که او دیگر نخواهد نزد کیاکسار برگردد و شخصی را احضار کرده مامور کرد به پارس رفته قشون امدادی بیاورد و ضمناً نامه‌ی کوروش را به کیاکسار برساند. مضمون نامه همان بود، که کوروش به رسول کیاکسار گفته بود، ولی ضمناً در نامه شکوه می‌کرد از این که کیاکسار مادی‌ها را احضار می‌کند و حال آن که برای امنیت او کوروش می‌جنگد و او را تنها نگذاشته‌اند، زیرا هر قدر دشمن را دورتر برانند، خطر او برای کیاکسار کمتر است. سپس کوروش مادی‌ها و گرگانی‌ها را احضار کرده و گفت: «باید غنائم را تقسیم کرد و از پول زیاد، که به دست آمده حقوق سپاهیان را داد، به طوری که به سوار دو برابر پیاده برسد» و نیز گفت: «اسب‌ها را چون مادی‌ها و گرگانی‌ها لازم ندارند، به پارسی‌ها بدهید و برای کیاکسار هم از غنائم قسمتی جدا کنید». مادی‌ها تعجب کردند از این که کوروش تقسیم را به مادی‌ها رجوع می‌کند و خود پارسی‌ها را در این کار دخالت نمی‌دهد. راجع به سهم کیاکسار خندیده گفتند، زنان را باید سهم

او قرار داد. کوروش جواب داد «چیزهای دیگر نیز، اگر توانستید، علاوه کنید. بعد آن چه از احتیاجات شما زیاد ماند، به پارسی‌ها داده شود، زیرا آن‌ها به زندگانی ملایم و به تجملات عادت نکرده‌اند، به سفیران کیاکسار و به کسان او هم قسمتی بدهید». مادی‌ها و گرگانی‌ها رفتند غنایم را تقسیم کنند و کوروش صاحب منصبان پارس را خواسته گفت: «اسب‌ها را با زین و برگ و سایر لوازم تصرف کرده سواره نظامی تشکیل دهید». بعد او جارچی فرستاد تا جار بزند، که اگر آشوری‌ها، سوری‌ها و اعراب بندگانی از مادی‌ها، پارسی‌ها، باختری‌ها، کاری‌ها، کیلیکی‌ها، یونانی‌ها ربه‌ده‌اند و بندگان مزبور در اردو هستند، نزد او بیایند، دیری نگذشت، که عده‌ای زیاد از آن‌ها حاضر شدند و کوروش آن‌ها را آزاد کرد، به شرط این که اسلحه برگرفته در جزو سپاهیان داخل شوند.

#### گبرپاس و کوروش (کتاب ۴، فصل ۶)

یک پیرمرد آشوری، که گبرپاس نام داشت، با عده‌ای از سواران به طرف کوروش آمد. مستحفظین اردو مانع شدند و بعد معلوم شد، مقصود او ملاقات کوروش است. او را تنها نزد وی آوردند و گبرپاس، همین که کوروش را دید، گفت: «فرمانده‌ی بزرگ، من از حیث نژاد آشوری‌ام، قصر محکمی دارم و بر ولایتی بزرگ حکومت می‌کنم، من قریب ۲۳۰۰ سوار دارم، زمانی که پادشاه آشور زنده بود، این سوارها را به کمک او می‌بردم، زیرا چون خوبی‌ها از او دیده بودم، او را دوست داشتم، ولی حالا که او در این جنگ کشته شده و پسرش به جای او بر تخت نشسته، چون او دشمن من است، نمی‌خواهم به او خدمت کنم و به تو پناه آورده تابع و بنده تو می‌شوم، تا به وسیله‌ی تو انتقام از دشمن خود را بکشم». بعد گبرپاس جهت کینه‌ورزی خود را نسبت به پسر پادشاه مقتول چنین بیان کرد: «پادشاه متوفی می‌خواست دختر خود را به پسر جوان و رشید من بدهد. پسر پادشاه روزی او را با

خود به شکارگاه برد و در حین شکار دو دفعه زوبینش به خطا رفت، ولی پسر من در هردو دفعه گراز و شیری را، که حمله می‌کردند، از پا در آورد. بر اثر این شجاعت پسر پادشاه به قدری نسبت به پسر من خشمگین شد، که زوبین یکی از همراهانش را گرفته به سینه پسر من فرو برد و او را کشت، پادشاه متوفی از این قضیه خیلی متالم گشت و به من دلداری و تسلی داد. اگر او زنده بود، من نزد تو نمی‌آمدم، ولی حالا که پسر او پادشاه است. من جز کشیدن انتقام پسرم آرزویی ندارم و اگر این کار کردم، جوانی را از سر خواهم گرفت». کوروش گفت: «گبر یاس، اگر تو آن چه می‌گویی از ته دل است، من حاضرم قاتل پسر تو را مجازات کنم. حالا بگو، که اگر قصر و ولایت تو را به تو رد کنم، در ازای آن چه خواهی کرد؟» گبر یاس - «هر زمان که تو بخواهی قصر من منزل تو خواهد بود. دختری دارم، دخترم از من با تضرع خواهش کرد، او را به قاتل برادرش ندهم، این دختر را به اختیار تو می‌گذارم. علاوه بر این تمام سپاهیان خود را به خدمت تو می‌گمارم و خودم هم در تمام جنگ‌ها با تو خواهم بود». کوروش پس از آن دست خود را به طرف او دراز کرده، گفت: «با این شرایط، صمیمانه به تو دست می‌دهم» بعد گبر یاس از نزد کوروش رفت و راهنمایی در اردو گذارد، تا کوروش را به قصر او هدایت کند. در خلال این احوال مادی‌ها غنایم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمه‌ی با شکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی، که زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت، با دو زن خدمه گذاردند. گرگانی‌ها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه‌هایی که زیاد آمده بود، به پارسی‌ها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنایم سهمی را، که مغ‌ها حصه‌ی خدا دانستند، در اختیار آن‌ها گذاشتند.

پان‌ته‌آ (کتاب ۵، فصل ۱)

زنی را، که مادی‌ها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان‌ته‌آ



Panthea می‌نامیدند. این زن شوشی، که از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجه‌ی **آبراداتس** بود و پادشاه آشور شوهر او را به‌سفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهدی با او منعقد کند. کوروش، چون دید، شوهر زن غایب است، زن را به **آراسپ** نام مادی، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد، تا شوهرش برگردد، زیرا تردید نداشت که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن او را رد کند. آراسپ قبول کرد، که زن را ضبط کند، ولی به کوروش گفت: لازم است او را ببینی، تا بدانی که وجاهت این زن به چه اندازه حیرت‌انگیز است (در ضمن توصیفی، که آراسپ از این زن می‌کند معلوم می‌شود، که مادی‌ها در موقع ورود به‌خیمه‌ی (پان‌ته‌آ) نمی‌دانستند، او خانم است، زیرا (پان‌ته‌آ) در حضور مردان روبندی داشته، ولی بعد که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید جدا شود روبند خود را ربوده، به‌سینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته‌اند، که او خانم است و زنان دیگر، که در اطراف او هستند، کسان اویند و نیز از این هنگام مادی‌ها از زیبایی او غرق حیرت شده‌اند.م). کوروش در جواب گفت: «من نمی‌خواهم این زن را ببینم، زیرا می‌ترسم، که فریفته‌ی زیبایی او گشته، زن را به شوهرش پس ندهم. به‌مناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه شروع شد: **آراسپ عقیده داشت، که عشق چیزی است اختیاری، اگر کسی نخواهد به‌زنی عشق ورزد، نخواهد ورزید و مثالی ذکر کرد، مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان، که هر قدر زیبا باشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق به‌آن‌ها نمی‌ورزند، زیرا نمی‌خواهند چنین کنند. کوروش به‌عکس معتقد بود که عشق اختیاری نیست. در نهایت آراسپ در مقابل رای کوروش تسلیم شده به‌عهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش برگردد و کوروش به‌او گفت: «خواهی دید، که از رد کردن زن به شوهرش ما چه نتیجه‌ای بزرگ خواهیم گرفت».**

بعد کوروش خواست بداند، که مادی‌ها، گرگانی‌ها و تیگران، پسر پادشاه

ارمنستان قلباً مایلند با او مانده در کارهای او شرکت کنند یا نه و با این مقصود با آنها صحبت داشت. در نتیجه‌ی مذاکره تمامی آنها اظهار کردند، که با کمال میل حاضرند با او به هر جا که بخواهد، بروند و به وطن خودشان وقتی برگردند، که خود او آنها را برگرداند.

### کورش در قصر گبر یاس ( کتاب ۵، فصل ۲ )

روز دیگر صبح زود کورش به قصد قصر گبر یاس حرکت کرد. دو هزار سوار پارسی و دو هزار پیاده در جلو می‌رفتند و باقی قشون از عقب حرکت می‌کردند. روز بعد او به قصر گبر یاس رسید. کزنفون در این جا از خندق‌ها و استحکامات این قصر و قلعه، توصیفی بلیغ می‌کند و گوید، که آذوقه و حشم قلعه به قدری بود، که اهل خبره به کورش گفتند، این قلعه صد سال می‌تواند در مقابل دشمن محاصره یا فشارد و این عقیده باعث نگرانی کورش شد. پس از اینکه گبر یاس اهل قلعه را خارج کرد، به کورش گفت: «هراقدام احتیاطی، که خواهی بکن و داخل قلعه شو. کورش با قشونش وارد شد و گبر یاس جام‌ها، تنگ‌ها، گلدان‌های زرین، جواهرات گوناگون، مقداری زیاد سکه دریک و اشیاء گرانبها به کورش عرضه داشت (کزنفون اشتباه کرده در این زمان سکه‌ی دریک وجود نداشت، زیرا این سکه را داریوش اول زد.م.). بعد دختر خود را، که از حیث قد و قامت و زیبایی توجه همه را جلب می‌کرد و به واسطه‌ی مرگ برادر عزادار بود، نزد کورش آورد و گفت: «این دختر با تمام این مال و منال از آن تو است. یگانه خواهشی که از تو داریم، این است که انتقام پسر مرا از قاتل بکشی». کورش جواب داد: «چندی قبل به تو گفتم، که اگر تو صمیمی باشی، حاضرم انتقام پسر را بگیرم. تمامی این ثروت را می‌پذیرم و بعد آن را به این طفل (یعنی به این دختر) و به شوهر او می‌دهم. چون از این جا بروم، به یکی از هدایای تو اکتفا کنم و تمام خزاین و نفایس بابل و حتی خزاین عالم با این

هدیه مقابلی نکند». گبریاس با حیرت پرسید که این هدیه کدام است، زیرا تصور می‌کرد، که مقصود کوروش دختر او است، ولی کوروش به زودی او را از اشتباه بیرون آورد، و در توضیح آن چنین گفت: «بی شک در عالم اشخاصی زیادی هستند، که نمی‌خواهند تعدی کنند، دروغ بگویند و عهد خود را بشکنند، ولی چون پیش نمی‌آید، که کسی به این نوع کسان ثروتی زیاد بسپارد، یا اختیارات مطلق بدهد، یا قلعه‌ای را به آن‌ها تسلیم کند و یا دخترانی را که دوست داشتنی هستند در اختیار آن‌ها بگذارد، از این جهان می‌روند، پیش از آن که مردم این آروز را از روی حقیقت بدانند، این‌ها چه کسانی بوده‌اند. امروز، که تو تمام این ثروت را در اختیار من گذاردی، موقعیتی به دست من دادی، تا به مردم بنمایم، من کسی نیستم که به میزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم و یا نسبت به او به واسطه‌ی حب پول تجاوز کنم. بدان، که من قدر این هدیه را می‌دانم و مادامی که من عادل باشم و شایعه عدالتم باعث تمجید مردمان از من باشد، هرگز آن را فراموش نخواهم کرد و بلکه تلاش خواهم داشت، که نیکی‌های زیاد به تو بکنم. اما در باب دخترت تصور مکن که من کسی را که لایق او باشد، پیدا نکنم. من دوستان زیاد دارم، که مردند و هریک لایق او. به این مسئله که آیا شوهر دختر به قدر او دارایی خواهد داشت، نمی‌توانم جواب بدهم، ولی بدان هر قدر مال و منال دخترت زیاد باشد، ابداً احترام تو را در نظر شوهرش زیادتر نخواهد کرد. این‌ها که پهلوی من نشسته‌اند، کسانی هستند خواهانند نشان دهند، که مانند من نسبت به دوستان با وفایند و از دشمن، تا نفس می‌کشند، نمی‌گذرند، مگر این که خواست خدا طور دیگر باشد، این‌ها جویای نام‌اند، نه مال تو، ولو این که ثروت آشوری‌ها و سریانی‌ها را بر آن بیفزایند».

گبریاس گفت «کوروش، تو را به خدا بگو، کیانند چنین کسان، تا من از تو خواهش کنم، یکی را از آنها به پسری به من بدهی». کوروش جواب داد: «لازم نیست، من بگویم، تو با ما بیا، به زودی خودت چنین کسان را خواهی شناخت».

کوروش این به گفت و برخاست، که از قلعه خارج شود و هر چند گبر یاس اصرار کرد برای شام بماند نپذیرفت. بعد با همراهان خود به اردو برگشت و گبر یاس را هم به شام دعوت کرد. پس از شام کوروش بر بستری، که از برگ‌های درخت ساخته بودند، خوابید و به گبر یاس گفت: «آیا تو بیش از ما تخت خواب داری؟» او جواب داد: «قسم به خداوند، من اکنون فهمیدم، که شما بیش از من قالی و تخت خواب دارید. خانه‌تان هم بزرگ‌تر است، زیرا مسکن شما زمین و آسمان است و بسترهای شما سطح روی زمین. قالب‌های شما از پشم میش‌ها نیست، مرغزارهای کوه‌ها و صحراها فرش شما است» گبر یاس در سر شام از سادگی غذای پارسی‌ها، قناعت آن‌ها در خوردن و آشامیدن و صحبت‌ها و شوخی‌های دلپسندشان در حیرت شد، و چون برخاست، که به منزل خود برگردد، گفت: «جای تعجب نیست، که با وجود اینکه ما این همه جام‌های زرین و ثروت داریم، مردانگی شما بیشتر است. ما مال جمع می‌کنیم و شما اخلاق خودتان را تهذیب می‌کنید». کوروش گفت، فردا صبح زود با سواران خود بیا، تا از ولایت تو بگذریم و ببینیم دوست و دشمن کیست.

### نقشه‌ی جنگ

روز دیگر گبر یاس با سواران خود آمد و راهنمای کوروش گردید. چون او همواره در این فکر بود، که بر قوه‌ی خود بیفزاید و از قوای دشمن بکاهد، گبر یاس و رییس گرگانی‌ها را احضار کرده به آن‌ها گفت: «چون منافع ما یکی است و شما را شریک در نفع و ضرر خود می‌دانم، مصمم شدم، با شما شور کنم و یقین دارم، که صمیمانه جواب خواهید داد. آیا مردمانی هستند، که با آشوری‌ها بد باشند و بتوان آن‌ها را جلب کرد؟». رییس گرگانی‌ها گفت، دو مردمانند، که با آشوری‌ها دشمن‌اند، زیرا آشوری‌ها آن‌ها را خیلی آزار کرده‌اند. یکی کادوسیان و دیگری سکاها (راجع به کادوسیان بالاتر گفته شده، که در گیلان سکنی داشتند). کوروش پرسید: «پس چرا

آن‌ها به‌ما ملحق نمی‌شوند؟».

- «به دلیل سختگیری همان آشوری‌ها هستند، که تو اکنون از مملکت آن‌ها می‌گذری» کوروش، چون اسم آشوری را شنید، از گبریا س پرسید: «آیا شنیده‌ای که جوانی که اکنون در آشور سلطنت می‌کند، مخالفی داشته باشد؟» گبریا س جواب داد: «بلی و شقاوت او نسبت به‌دیگران کمتر از سختی او بامن نیست. جوانی، که پدرش خیلی از من قوی‌تر بود و از دوستان نزدیک او به‌شمار می‌رفت، روزی در موقع بزمی مورد تمجید یکی از زنان غیر عقدی او واقع شد، به‌این معنی که آن زن گفت «این جوان چه قدر شکیل و زیبارو است و خوشا به‌حال کسی که زن او گردد» پادشاه از این حرف به‌قدری خشمناک گردید، که فرمود جوان را خواجه کردند».

کوروش: «این جوان حالا کجا است؟»

گبریا س: «پس از فوت پدرش ولایت خود را اداره می‌کند»

- «آیا نمی‌شود به‌مسکن او رفت؟»

- «چرا ولی مشکل است، زیرا این محل در آن طرف بابل است، از این شهر دو برابر سپاه تو لشکر بیرون می‌آید و این را بدان، که اگر از آشوری‌ها کمتر کسانی نزد تو می‌آیند و اسب می‌آورند، از این جهت است، که قوه‌ی تو را کم می‌دانند. بنابراین عقیده‌ی من چنین است، که در حرکت با احتیاط باشیم».

- «تو حق داری، که احتیاط را توصیه می‌کنی، ولی من عقیده دارم، که راست به‌طرف بابل بروم. اولاً این شهر مرکز قوای دشمن است، ثانیاً فتح هیچ‌گاه بسته به‌عده نبوده، بلکه شجاعت باعث بهره‌مندی است. از آن گذشته، اگر دشمن مدت‌ها ما را نبیند، خیال خواهد کرد، ما از ترس دشمن را تعقیب نمی‌کنیم و اثرات شکست به‌مرور برطرف شده از نو دل دشمن قوی خواهد گشت، و حال آن‌که اکنون جمعی برای مردگان خود ماتم گرفته‌اند و عده‌ای از مجروحین خود پرستاری می‌کنند، اما این که گفתי عده‌ی ما کم است، به‌خاطر آر، که قبل از شکست دشمن

عده‌ی آن‌ها بیش از عده کنونی‌شان و قوای ما کمتر از قوای حالیه‌ی ما بود. این را هم بدان که اگر دشمن دلیر باشد، در مقابل عده‌ی کثیرش هیچ قوه‌ای مقاومت نتواند کرد، ولی اگر کم دل باشد، هر قدر عده‌اش زیادتر گردد، ضعیف‌تر می‌شود، زیرا عده‌ی زیاد در موقع ترس و اضطراب بیشتر دست و پای او را گرفته باعث بی‌نظمی و اختلال می‌گردد. این است عقیده‌ی من پس ما را راست به طرف بابل ببر.»

### \* حمله به بابل

چهارروز بعد قشون کوروش به مرزهای ولایت گبرياس رسید و کوروش لشکر خود را به آرایش جنگ درآورد. قسمتی را از سواره‌نظام مامور کرد به تاخت و تاز و برگرفتن غنائم بپردازد و سپرد که اشخاص مسلح را بکشند. پارسی‌ها را هم با این سوارها فرستاد و بعضی از آن‌ها از اسب افتاده برگشتند، ولی برخی با غنائم آمدند. پس از آن که غنائم زیاد به دست آمد، کوروش به هم تیم‌ها گفت: عدالت اقتضا می‌کند، که از غنائم مال خود را جدا کرده و آن چه برای سپاهیان لازم است برداشته باقی را به گبرياس بدهیم، زیرا او میزبان ما بود و سزاوار است، که اگر اشخاصی نسبت به ما نیکی کرده‌اند، در باره‌ی آنان چندان نیکی کنیم که آن‌ها علاقمند به ما گردند همه این پیشنهاد را پذیرفته بقیه‌ی غنائم را به گبرياس دادند.

بعد کوروش قشون خود را به طرف بابل برد، ولی بابلی‌ها برای جنگ بیرون نیامدند. بر اثر این احوال، کوروش گبرياس را فرستاد به پادشاه بابل این پیغام را برساند: «اگر می‌خواهی به جنگی، من حاضریم و اگر می‌خواهی مملکت را حفظ کنی تسلیم شو». گبرياس تا جایی که بی‌خطر بود، پیشرفته پیغام را رسانید. بابلی‌ها جواب دادند: «گبرياس، این است جوابی، که آقايت به تو می‌دهد: من از کشتن پسر پشیمان نیستم، ندامت من از این است که چرا تو را هم نکشتم. اگر



می‌خواهید جنگ کنید، سی روز بعد بیایید، ما حالا فرصت نداریم، زیرا مشغول تدارکات هستیم. گبریا س در جواب گفت: «ندامت تا زنده‌ای باقی و وجود من شکنجه‌ی روح با د».

پهود ایران  
[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### \* تصرف قلعه‌ی آشوری

پس از آن گبریا س برگشته گذارشات را به کوروش اطلاع داد و او قشون خود را از بابل عقب برد. بعد گبریا س را خواسته گفت: «باید تدبیری کنیم تا قلعه‌ای که آشوری‌ها برای حفاظت بابل از باختری‌ها و سکاها ساخته‌اند، به دست ما افتد. جوانی، که تو می‌گفتی به واسطه‌ی خشم پادشاه بابل خواهش کرده‌اند، آیا حاضر خواهد بود با ما هم دست شود؟» گبریا س گفت «شک ندارم که او برای کشیدن انتقام از پادشاه بابل برای این کار حاضر است»

- «آیا تصور می‌کنی که حاکم این قلعه او را به درون قلعه راه بدهد؟»

- «آری، مادامی که از او ظنین نشده‌اند» بعد از شنیدن این جواب‌ها کوروش نقشه‌ی تصرف این قلعه‌ی محکم را چنین ریخت: گبریا س برود و این جوان را، که گاداتاس نام دارد در محل حکمرانیش ملاقات و او را به طرف کوروش جلب کند. بعد گاداتاس به بهانه‌ی این که کوروش قلعه را محاصره کرده و او برای دفاع آن می‌کوشد، به قلعه درآمد برای ظاهرسازی با کوروش چند جدال مختصر کند و بعد قلعه را به تصرف او بدهد. گبریا س این نقشه را پسندیده نزد گاداتاس رفت و او تکلیف کوروش را پذیرفته به قلعه درآمد و چون اسباب تسلیم کردن قلعه را مهیا کرد، به استقبال کوروش از شهر بیرون آمده در حضور او به خاک افتاد و چنین گفت: «ای کوروش، شاد باش» کوروش جواب داد: «من شادم، نه فقط از این حیث که تو مرا به شادی دعوت می‌کنی، بلکه نیز از این جهت که این شادی در مقابل شما وظیفه است. من بسیار مهم می‌دانم، که این قلعه را به متحدین خود واگذارم، اما تو

ای گاداتاس، بدان که اگر آشوری تو را از داشتن اولاد محروم کرده، از داشتن دوستان محروم نکرده، چون تو نسبت به ما مانند دوستی رفتار کردی، یقین بدان، که ما هم به کمک تو خواهیم آمد، چنان که اگر اولاد و احفادی داشتی، آن‌ها به کمک تو می‌شتافتند». پس از آن به پیشنهاد رییس باختری‌ها مجلسی از باختری‌ها، کادوسی‌ها، سکاها و گاداتاس تشکیل شده راجع به تصرف قلعه مذاکره و قرار شد، تمام مردمانی که به این قلعه علاقه‌مندند در تصرف و حفظ آن شریک باشند. این اقدام باعث شد، که مردمان مزبور با حرارتی بیشتر و بیش از سابق مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند: کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبک اسلحه و ۴ هزار نفر سوار فرستادند، سکاها ده هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار، باختری‌ها دو هزار سوار و آن قدر پیاده، که می‌توانستند، حرکت دادند (این قلعه که کزنفون موقعش را درست معین نمی‌کند، باید دیوار ماد باشد، که بالاتر ذکرش گذشته، زیرا از بیان او مستفاد می‌شود، که آن را آشوری‌ها یعنی بابلی‌ها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سکاها و باختری‌ها ساخته بودند و چنان که معلوم است دیوار ماد هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود.م).

پس از آن گاداتاس نزد کوروش رفته گفت، من باید به ولایت خود برگردم، زیرا پادشاه آشور، همین که از همراهی من با تو آگاه شده، می‌خواهد برای تنبیه من به ولایتم قشون بکشد. کوروش پرسید: «تا ولایت تو چه قدر راه است؟» او جواب داد: «سه روز راه» - «من کی می‌توانم در آن جا باشم؟» - «چون قشون تو زیاد است، بعد از هفت روز» - «بسیار خوب، برو من هم از عقب تو می‌آیم» بعد کوروش سران سپاه و متحدین را خواسته به آن‌ها گفت، که موقعیت گاداتاس چنین است و چون او به واسطه‌ی همراهی با ما مورد حمله‌ی پادشاه آشور شده، بر ما فرض است، که به او کمک کنیم و اگر او را تنها گذاریم، علاوه بر این که برای ما زشت است، در آتیه کسی طرفدار ما نخواهد شد. همه گفتند، باید چنان کنیم، که تو گویی

و کوروش ترتیب حرکت را داد، توضیح آن که تکلیف قسمت‌های قشون را معین کرد و در باب آذوقه و انتظامات لشکری در موقع حرکت و سایر مسایل دستور کافی به روسا و صاحب‌منصبان داد. چیزی که در این موقع باعث حیرت روسا گردید، این بود که کوروش نام تمام روسا، قسمت‌های قشونی و صاحب‌منصبان را می‌دانست، آن‌ها را به اسم صدا می‌کرد و دستور می‌داد. دلیل آن را کوروش چنین می‌گفت: «غریب است، که صنعت‌گر اسامی آلات صنعت خود را، طیب اسامی تمام اسباب طبابت را بداند، ولی سرداری اسامی اشخاصی را که وسایل کار او هستند، نداند و دیگر وقتی که سرداری زیر دست خود را به اسم صدا کرده حکمی می‌دهد، مامور چون می‌بیند، که سردار او را می‌شناسد، با شوقی بیشتر اجرای امر می‌کند. پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و یک دسته در جلو قشون کوروش برای تفتیش و تحقیق روانه شد. رئیس آن مامور بود آن چه می‌بیند و می‌فهمد، فوراً به کری‌سان تاس اطلاع دهد. کوروش جای معینی در این لشکر نداشت، زیرا او همواره از جایی به جایی می‌رفت و به همه چیز سرکشی می‌کرد.

### نجات گاداتاس (کتاب ۵، فصل ۲)

یکی از صاحب‌منصبان مهم گاداتاس چون دید، که پادشاه آشور نسبت به آقای او خصمناک است، با پادشاه مخفیانه وارد مذاکره شد، که کمین‌گاهی ترتیب داده گاداتاس را بگیرد، زیرا گمان می‌کرد که در ازای این خدمت تمام مایملک گاداتاس از آن او خواهد شد. پادشاه آشور این پیشنهاد را قبول کرد و خود نیز با قشونی به کمک او رفت. گاداتاس، که از نزد کوروش برگشت، چون از این توطئه آگاه نبود، به دام افتاد و همین که به او حمله کردند، فرار کرد و اگر چه مجروح شد، ولی زخم مهلک نبود. در موقع فرار، جان او و همراهانش به خطر افتاد، زیرا اسب‌های آن‌ها از خستگی نزدیک بود درمانند، ولی در این احوال کوروش در رسید و چون آشوری‌ها به قشون

او بر خوردند، فرار کردند، صاحب‌منصب مزبور، که به گاداتاس زخم زده بود، کشته شد و سپاهیان زیاد از آشوری‌ها نابود گشتند. پیاده‌نظام آشور پناه به درون قلعه‌ای برد که سابقاً متعلق به گاداتاس بود و از تصرف او خارج کرده بودند. خود پادشاه آشور به شهری پناهنده شد، که تعلق به آشور داشت. بعد کوروش به خاک گاداتاس درآمد و به احوال پرسی او شتافت. گاداتاس به استقبال آمد و پس از شکرگذاری از ناجی خود، قربانی‌های زیاد کرد و سپاه کوروش را به ضیافت طلبید.

### اشتباه کادوسیان

رییس کادوسیان، که در پس قراول قشون کوروش بود، چون مورد تعقیب واقع نشده بود، خواست کاری کند، که باعث خوشنودی کوروش گردد و بی‌این که از او اجازه گرفته باشد، سپاه خود را برداشته به طرف بابل رفت. پادشاه بابل، که در شهری چنان که گذشت، پناهنده بود، همین که دید عده‌ی کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است، با سپاه خود بیرون آمد و به جنگ شروع کرد. در نتیجه رییس کادوسیان کشته شد، بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند. چون این خبر به کوروش رسید، با سپاه خود به استقبال فراریان شتافت، آن‌ها را به اردو آورده امر کرد به معالجه زخمی‌ها پردازند و خود نیز تمام شب را به عیادت و پرستاری از مجروحین مشغول شد. بعد سران متحدین خود و کادوسیان را خواسته به آن‌ها گفت: «این قضیه نباید موجب حیرت باشد، زیرا انسان خاطی است، ولی ما باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم و هیچ‌گاه یک عده‌ی قلیل، تا کاملاً ارتباط خود را با دسته‌های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده، نباید حمله برد. گاهی لازم می‌شود، که یک عده‌ی کم حمله کند، ولی باید این حمله جزو نقشی تمام قشون باشد و کمک‌هایی که مقتضی است در موقع خود به آن عده بشود». بعد کوروش گفت: حالا بروید شام صرف کنید، فردا باید تلافی این عدم پیروزی کادوسیان را بکنیم و صبح

زود کوروش به محلی که کادوسیان شکست خورده بودند، حمله کرده و با عقب‌نشینی دشمن، کشته‌گان را دفن کرد و غنایم زیاد برگرفته برگشت.

### \* رفتن کوروش به طرف ماد

پس از آن کوروش دید که اگر از مملکت آشور دور شود، مردمانی که با او متحد شده‌اند، مورد تعقیب پادشاه آشور واقع خواهند شد و اگر هم بخواهد برای حفاظت آن‌ها بماند، کارهایی که در نظر دارد به تاخیر خواهد افتاد. این بود، که صلاح دید سفیری نزد پادشاه آشور فرستاده تکلیف کند، که عهده‌ی بین طرفین با این شرایط منعقد گردد: هیچ کدام از طرفین به زارعین طرف دیگر آزار نرساند و اموال آن‌ها را غارت نکند. کوروش به سفیر گفت: که در این عهد فایده با پادشاه آشور است، زیرا عده زارعین او بیش از زارعین متحدین ما هستند و ما چون قوی‌تر هستیم، بیشتر می‌توانیم ضرر برسانیم. بابلی‌ها این پیشنهاد را به صلاح خود دانستند و پادشاهشان آن را پذیرفت. بعد هنگام حرکت کوروش، گاداتاس اسب‌های زیاد و هدایای دیگر برای او آورد. گاداتاس شکوهی زیاد از وضع خود کرده‌گریست و گفت من که اولادی نخواهم داشت و نسل من قطع شده، بعد از رفتن تو هم پادشاه آشور در صدد نابودی من خواهد بود، پس بهتر است، که این اموال به دست او نیفتد. کوروش پرسید: «در ابتدای امر، که می‌خواستی به طرف من بیایی، آیا در باب عواقب کار فکر نکردی؟» او جواب داد: «کینه‌ی من نسبت به این ظالم به قدری بود، که مرا از اندیشه و فکر بازداشت.»

کوروش - «خاطرت آسوده باشد، من ساخلوی در مسکن تو می‌گذارم، که مال تو را حفظ کند و خودت هم یک نفر را که صلاح می‌دانی، با خود بردار و با من بیا.» گاداتاس از این حرف غرق شادی گشته ساخلو کوروش را پذیرفت و مادر خود را برداشته با چند نفر از همراهانش جزو ملتزمین کوروش شد.

وقتی که کوروش از نزدیکی شهر بابل می‌گذشت، گبرياس و گاداتاس را خواسته به آن‌ها گفت: «صلاح در این است که ما به شهر زیاد نزدیک نشویم». گبرياس جواب داد «وقتی که قوهی تو کمتر بود، تا دیوار شهر نزدیک رفتی، حالا که قوهات بیشتر است، چرا می‌خواهی دورتر از شهر حرکت کنی؟»

کوروش - «آن زمان سپاه ما صفوف خود را آراسته و حاضر جنگ بود، ولی اکنون در حال حرکت هستیم و اگر از بابل با سپاهی بیرون آمده ناگهان بر ما بتازد، ما خودمان را مهیای جدال کنیم، یا بخواهیم کمک به جای لازم برسائیم، مدتی وقت از دست می‌رود».

گبرياس - «این رای تو متین است». بعد چنان کرد، که کوروش گفت. پس از آن سپاه کوروش به حدود ماد و سوریه رسید (مقصود از سوریه کاپادوکیه است، یونانی‌ها اهالی این ولایت را هم سریانی می‌نامیدند).

### گفتگوی کیاکسار و کوروش

کز نفون ادامه می‌دهد: وقتی که کوروش به سر حد ماد برگشت، سفیری به سوی کیاکسار فرستاده او را دعوت کرد، که بیاید سان قشون را سان ببیند و ضمناً در باره کارهایی که باید کرد، مشورت بشود. رسول چون پیغام کوروش را رسانید، کیاکسار گفت بهتر است که قشون کوروش در سر حد بماند، زیرا می‌ترسید، که بودن قشون در ماد باعث خرابی و غارت گردد، به خصوص که چهل هزار نفر کماندار و سپاهی سبک اسلحه تازه از پارس وارد شده بود و چون کیاکسار گفته بود، من این قشون را لازم ندارم، فرمانده آن می‌خواست این سپاه را هم نزد کوروش ببرد. روز دیگر کیاکسار با عده کمی از سواران ماد، که با او مانده بودند، به طرف سرحد رفت و همین که کوروش آمدن او را شنید، با سواران پارسی، مادی، ارمنی و باختری به استقبال او شتافت، ولی پس از این که کیاکسار عدهی زیاد قشون کوروش و وضع

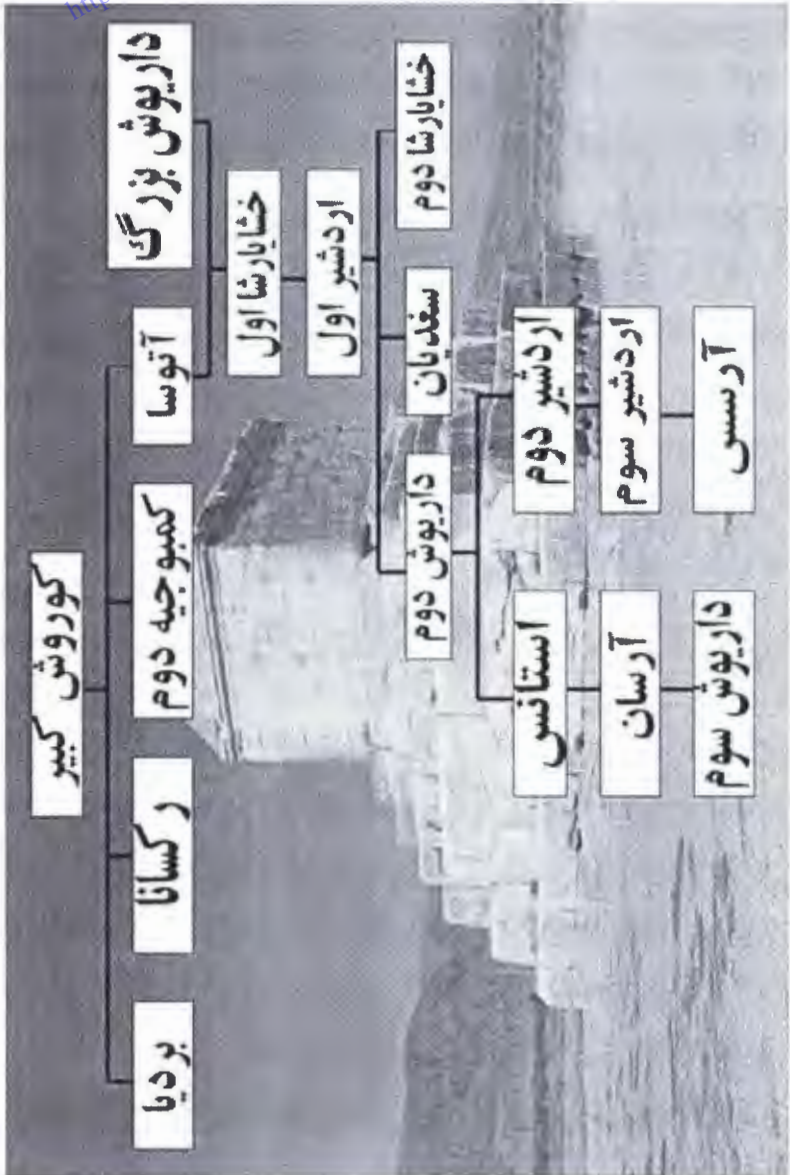


خوب آن‌ها را دید، از کمی عده‌ی خود در اندوه گردید و وقتی که کوروش پیاده شد، تا موافق عادت او را ببوسد، او نیز پیاده گشت، ولی به جای این که بگذارد کوروش وی را ببوسد، رو برگردانید و گریه کرد. کوروش در حال آمدن کرد ملتزمین او کنار رفتند و کیاکسار را به کناری برده دلیلش را پرسید. او گفت «من شاهم و نیاکان من نیز شاه بودند، با وجود این می بینم، که قشون و عظمت تو بیشتر است و نه فقط تو از من برتری، بلکه بندگان من هم، که با تو به استقبال من آمده‌اند، بر من برتری دارند». کیاکسار چون این به گفت باز به گریست و کوروش هم نتوانست از گریه خوداری کند. بعد کوروش شرح وقایع گذشته را یک به یک به خاطر کیاکسار آورده گفت: «از کدام اقدام من مکدر شده‌ای، از آمدن من به کمک تو، وقتی که دشمنانت بر ضد تو متحد شده بودند، یا از فتحی که کرده‌ایم غنایمی که به دست آمده و یا از این که خواستم سواران مادی در قشون من باشند. کدام یک از این کارها به تو بر خورده، که چنین خشمناکی؟» کیاکسار جواب داد: «هیچ یک از این کارها باعث افسردگی من نیست، ولی روی هم رفته می بینم که در جنب تو حقیر و پست شده‌ام. من ترجیح می دادم، مملکت تو را وسیع کنم، تا این که بینم که تو به وسعت مملکت من می افزایی. من می خواهم ببخشم، نه این که به من ببخشند. چیزهایی که تو به من می دهی، بر نیازمندی من می افزاید. وضع من مانند وضع کسی است، که سگانی را تربیت می کند، تا خود او و کسانش را حفظ کنند و بعد سگان مزبور دیگری را بهتر از صاحبش می شناسد، اگر کسی پارسی‌های تو را فرمان می داد و به طرف خود جلب می کرد، آیا تو او را دوست خود می دانستی؟». کوروش - «نه».

کیاکسار - «یقین دارم که او را بدترین دشمن خود می پنداشتی، تو با سپاه من مملکت مرا وسیع تر کرده‌ای، ولی چون من در این کارها شرکت نداشته‌ام، بزنی می مانم که بی کار نشسته نتیجه را بگیرد. و دیگر این که چه فایده از وسعت ماد، وقتی که من بی شرف به قلم بروم. اگر من پادشاه مادی‌ها هستم، نه از این جهت

است که من بهتر از همه آنها باشم. سلطنت من از این جا است، که آنها مرا در هر چیز بالاتر از خودشان می دانند». کوروش - «دایی گرامی، تو را به خدا قسم می دهم، که اگر کارگوارایی برای تو کرده ام، خواهش مرا بپذیر، یعنی حالا مرا مقصر بدان، به عکس امتحان کن. اگر دیدی که تمام کارهای من به نفع تو است، مرا دوست بدار، چنان که من تو را دوست دارم والا شکایت کن هر قدر که بخواهی» کیاکسار - «شاید همین کار را بکنم» بعد کوروش او را بوسید و چون مادی ها و پارسی ها و دیگران آشتی کردن آنها را دیدند، از نگرانی بیرون آمده شاد شدند. بعد کیاکسار سوار شده در سر قشون جا گرفت و به اشاره ی کوروش مادی ها از عقب او روانه شدند. پارسی ها از دنبال کوروش و سایر قسمت ها از دنبال پارسی ها به راه افتادند. کیاکسار را به خیمه ای، که از غنایم جنگ برای او نگاه داشته بودند بردند، سازندگان و دو نفر زن، که از اسرا سهم او شده بودند، به امر کوروش در خیمه او بودند. بعد عده ای از مادی ها، بعضی به میل خودشان و برخی به اشاره ی کوروش، نزد کیاکسار رفته برای او خدمه و هدایایی بردند: یکی شربت داری زیباروی، دیگری آشپزی خوب، سومی لباسی فاخر و قس علیهذا. پادشاه ماد از این رفتار مادی ها تسلی یافت، چه دید، که کوروش دل آنها را از او برنگردانیده است. چون هنگام صرف غذا رسید، کیاکسار کوروش را به سر سفره ی خود دعوت کرد، ولی کوروش نپذیرفت و گفت، که باید به سپاهیان سرکشی کرده ببیند لوازم استراحت آنها مهیا است یا نه و بعد علاوه کرد، که فردا صاحب منصبان قشون در دربار او حاضر خواهند بود، زیرا لازم است شور کنند، که جنگ را باید ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. پس از آن کیاکسار به صرف غذا مشغول شد و کوروش، پیش از آن که به سپاهیان سرکشی کند، دوستان خود را جمع کرده به آنها چنین گفت: «ولایاتی را که از دشمنان گرفته ایم در تصرف خود نگاه خواهیم داشت. از قوای دشمن همه روزه می کاهد و بر قوای ما می افزاید. اگر متحدین ما بخواهند با ما بمانند (یعنی

یهود ایران  
[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)



شجر نامه خاندان کوروش

به‌خانه‌های خودشان برنگردند)، کارهای بزرگ انجام خواهیم داد. در همراه کردن آن‌ها با این مقصود، که ما را ترک نکنند، شما نباید کمتر از من کوشش کنید. چنان‌که در جنگ هرکس بیشتر اسیر بگیرد، بر دیگری که کمتر گرفته برتری دارد، حالا هم هریک از شما، که عده‌ی بیشتری از متحدین را با خود هم عقیده کند، لیاقت خود را بیشتر نموده است».

### تقاضای عدم مرخصی قشون

روز دیگر صاحب‌منصبان در دربار کیاکسار حاضر شدند و در این انتظار، که او لباس پوشیده بیرون آید، دوستان کوروش از کادوسیان و گرگانیان و سکاها با هیستاسپ (ویشتاسپ) نزد کوروش رفته از او خواهش کردند، که بماند. گاداتاس مخصوصاً اسرار داشت، زیرا می‌ترسید که اگر کوروش به پارس برگردد، پادشاه آشور دمار از روزگار او خواهد کشید. بالاخره کیاکسار بیرون آمد بر تخت مادی نشست و گفت که چون من در این جا حاضر و از حیث سن از کوروش بزرگ‌ترم، شاید مناسب‌تر باشد، که قبل از همه من حرف بزنم، شما باید شور کنید، که باید جنگ را ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. البته هرکس موافق عقیده‌اش حرف خواهد زد. اول رییس‌گرگانی‌ها شروع کرده چنین گفت: «متحدین، من گمان می‌کنم، حرف زدن در موقعی که خود احوال گویا است زیادی باشد، اگر ما متحد باشیم، نفع با ما و ضرر با دشمن است. هرگاه عکس این کار کنیم، روشن است، که نتیجه هم معکوس خواهد بود؟» رییس کادوسیان برخاست و گفت: «چه لزومی دارد، در باب متفرق شدن صحبت کنم، وقتی که معلوم است، که ما با اسلحه هم نمی‌توانیم از شما جدا شویم. یک دفعه جدا شدیم، دیدم چه بر سر ما آمد». ارته‌باز، که خود را از اقربای کوروش می‌دانست، گفت: «ای کوروش، به عقیده‌ی من مسئله غیر از آن است، که آن‌ها طرح کرده‌اند. جنگ وقتی بود، که ما در وطن خود برای حفظ اموال، قصور و

چیزهای دیگر می‌جنگیدیم و همواره در اضطراب و وحشت بودیم، حالا ما قلاع دشمن را تصرف کرده به خرج او خوب می‌خوریم، خوب می‌آشامیم و عیش می‌کنیم. این جنگ نیست این ضیافت است. برای چه چنین انجمنی را ترک کرده متفرق شویم؟». پس از آن گبرياس چنین سخن گفت: «متحدین، من از کوروش خیلی راضیم، هر چه وعده کرد، به‌جا آورد، ولی اگر برود، پادشاه آشور نفس راحتی خواهد کشید و از نو کینه‌توزی خود را نسبت به من شروع و دوباره مرا از جهت این که دوست شما شده‌ام، تنبیه خواهد کرد».

پس از این نطق‌ها، کوروش چنین سخن راند: «شکی نیست، که اگر قشون را مرخص کنیم، ما ضعیف خواهیم شد و دشمن قوی. تصور می‌کنید، که دشمن چون تلفات داده و اسلحه و اسب‌های زیاد از او گرفته‌ایم، دیگر کاری نتواند کرد، اگر فرصت یابد، جای تمام این خسارات جانی و مالی را پر می‌کند و اگر ما بخواهیم در این جا مانده در این حال که هستیم، منتظر جنگ باشیم، من به شما می‌گویم، که ما از عهده بر نمی‌آییم، زیرا زمستان در پیش است و اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم، اسب‌ها و خدمه و دیگران چه خواهند کرد. آذوقه هم نخواهیم داشت، زیرا آن چه بوده، ما بر گرفته‌ایم و آن چه را که دشمن توانسته، به قلاع حمل کرده، بنابراین آیا ما خواهیم توانست در آن واحد با گرسنگی و سرما و دشمن بجنگیم؟ این است، که ما خواستیم در باب این مسئله مهم شور شود. به عقیده من، باید سعی کنیم، که تا ممکن است قلاع زیاد از دشمن بگیریم و خودمان هم قلاعی بسازیم. وقتی که قلاع به تصرف ما درآمد، مملکت هم با ما خواهد بود. گر شما نگرانید از این که شما را ساخلو قلاعی که دور از مملکت شما است، قرار دهند، چنین نگرانی مورد ندارد: ما در قلاعی، که به دشمن نزدیک است مانده مملکت را حفظ می‌کنیم و شما در جاهایی، که مجاور ممالک شما است، به‌زراعت مشغول خواهید شد، زیرا شکی نیست، که تا دشمن ما را از میان بر ندارد، به فکر قلع و قمع شما نخواهد بود و شما

امنیت و آسایش خواهید داشت».

چون کوروش نطق خود را به پایان رسانید، تمام روسا برخاسته گفتند: «ما با این نقشه همراهیم، آن را اجرا کنید». کیاکسار نیز آن را تصویب کرد. گاداتاس و گبرياس برخاسته گفتند، که اگر متحدین قبول کنند، آن‌ها حاضرند، هر یک قلعه‌ای بسازند. کوروش چون دید همه با نقشه او همراهند، گفت: «حالا که چنین است، پس باید آلات قلعه کوبی و قلعه‌گیری تدارک و عمله برای ساختن قلاع جدید آماده کرد». کیاکسار - «من یک ماشین جنگی بزرگ می‌دهم». گاداتاس، گبرياس و تیگران نیز وعده کردند، دو ماشین بدهند. کوروش گفت «دو تای دیگر را خودم حاضر می‌کنم» پس از آن چون کوروش می‌دانست، که این تدارکات به طول می‌انجامد، جای مناسبی از برای اردوی خود یافت، امر کرد خندق‌هایی کنند و به واسطه اهالی محل تحقیقاتی راجع به فراهم کردن آذوقه و لوازم قشونی به عمل آورد. در این احوال فراری‌هایی از بابل آمده خبر دادند، که پادشاه آشور، چون خود را در امنیت نمی‌دید، عازم لیدیه گردید و خزاین و نفایس خود را هم به آن جا برد. کوروش فهمید، که پادشاه آشور می‌خواهد جنگی جدید برای او تدارک کند و چون احتمال جنگ را قوی می‌دید، به تکمیل قوای خود پرداخت. توضیح آن که اسب‌هایی از اسرا و دوستان خود گرفته بر عده سوار نظام پارسى افزود و عرابه‌های زیاد به هر وسیله، که می‌توانست به دست آورد.

### \* عرابه‌های کوروش

کزنفون گوید طرز استعمال عرابه‌ها تا آن زمان موافق معمول اهالی ترووا بود و این روش اکنون هم در نزد اهالی سیرن متداول است. مادی‌ها، سریانی‌ها، اعراب و سایر مردمان آسیا نیز تا آن زمان این طرز عرابه‌ها را به کار می‌انداختند. کوروش دید که قسمت زبده‌ی قشون را روی عرابه‌ها می‌نشانند و آن‌ها را برای زد و خورد‌های

بی‌اهمیت به کار برده، در مواقع عمده جدال، از وجودشان نتیجه نمی‌گیرند. از این نکته گذشته برای سیصد نفر سپاهی یک هزار و دویست اسب و سیصد نفر عرابه‌ران لازم است. عرابه‌ران‌ها هم باید از میان اشخاصی انتخاب شوند، که مخصوصاً مورد اعتمادند و حال آن‌که از وجود آن‌ها به دشمن آسیبی نمی‌رسد. این بود، که کوروش استعمال چنین عرابه‌ها را موقوف کرد و عرابه‌هایی ساخت، که برای جنگ مناسب‌تر بود: چرخ‌های این عرابه‌ها قوی‌تر است و بنابراین احتمال شکستن آن‌ها کمتر، محور دراز است، زیرا هر قدر وسعت چیزی بیشتر باشد، احتمال واژگون شدنش کمتر است. نشیمن (جای عرابه‌ران) از چوبی است ضخیم و به شکل برجی بلند می‌شود، ولی عرابه‌ران را بالاتر آرنج نمی‌پوشد، تا او در اداره کردن اسب‌ها آزاد باشد. عرابه‌ران به استثنای دو چشمش از سر تا پا مسلح است، در دو انتهای محور، دو داس آهنین به عرض دو آرش جا داده‌اند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته و نوک تیز آن‌ها، که به طرف زمین است، باید در وقت جنگ به سپاهیان برخورد کرده تن آن‌ها را سوراخ کند. این اختراع جدید کوروش حالا هم در ممالکی که مطیع شاهان پارس اند، استعمال می‌شود. علاوه بر این عرابه‌ها، کوروش عده‌ی زیادی شتر داشت، که از دوستان خود گرفته، یا با غنیمت به دست آورده بود.

### آراسپ به‌لیدیه می‌رود (کتاب ۶، فصل ۱)

پس از آن کوروش به این فکر افتاد، که شخصی را به جاسوسی نزد دشمنان بفرستد، تا بداند، که آن‌ها در چه خیالند و با این مقصود آراسپ را اختیار کرد. در باره‌ی او باید گفت، پس از آن که کوروش پان‌ته‌آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خودداری کند و به‌زن تکلیف کرد به او دست دهد. پان‌ته‌آ، چون شوهر



خود را دوست می‌داشت، این تکلیف را رد کرد و چندان که آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پا فشرد، تا آن که آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پانته‌آ، که تا این وقت نمی‌خواست به کوروش شکایت کند، تا مبادا باعث گداورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد کس فرستاده قضیه را به او اطلاع دهد.

کوروش ارته‌باذ را فرستاد، آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت، به او بگو، مگر نه تو بودی که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه شد، که مغلوب شدی؟ آراسپ، چون دید که کوروش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و از این که شرافت خود را سرشکسته کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش او را خواست و چون دیدف آراسپ غرق اندوه است، برایتسلی به او گفت: «شنیده‌ام، که خدایان نیز در این مسئله از لغزش مصون نیستند (عقیده ی یونانی‌ها. م.) و دیگر این که من مسبب این وضع تو شده‌ام». آراسپ فریاد زد: «آخ کوروش، امروز تو به دیروزت می‌ماند و به ضعف انسان با اغماض می‌نگری، ولی از وقتی که مردم شنیده‌اند، تو از رفتار من ناراضی هستی، همه به من می‌خندند و مرا خوار می‌دارند». کوروش گفت: «این وضع تو برای کاری، که در نظر دارم، خوب است. باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی که همه تو را دشمن من دانسته به خود راه دهند، بعد سعی کنی که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه‌های او دریافت کرده به من برسانی. تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان، زیرا وقتی آمدن تو نزد ما به اعلی درجه مهم، که دشمن به ما خیلی نزدیک باشد. برای این که بتوانی اسراری از دشمن به دست آری، می‌توانی نقشه‌ی مرا به آنها اطلاع دهی، ولی مواظب باش، که هر چه می‌گویی به طور کلی باشد، تا هر کدام از دشمنان پندارد، که مملکت او در ابتدا مورد حمله خواهد شد قواشان را در یک جا جمع کنند و متحد نباشند». آراسپ گفت: «چنین کنم و در مقابل عنایتی که به من کرده از تقصیرم در گذشته‌ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ به مقصد روانه شد و پانته‌آ خبر حرکت او را شنید، کس

نزد کوروش فرستاده پیغام داد: «اگر آراسپ به طرف دشمنان تو رفت، غمگین مشو. اجازه بده عقب شوهر خود به فرستم. وقتی که او آمد، خواهی دید که او برای تو صمیمی تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست که او خواهد آمد؛ زیرا پدر پادشاه کنونی، یعنی پادشاه بابل با او دوست بود، ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسد می‌داند، بی‌تردید شخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و سفیر پان‌ته‌آ به طرف شوهر او روانه شد. این مرد را **آبراداتاس** می‌نامیدند و او همین که رمز زن خود را شناخت، با دو هزار سوار به دیدن کوروش شتافت. چون به پیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد، او را به خیمه‌ی پان‌ته‌آ بردند. وجد و شعف زن و شوهر را حدی نبود، بعد پان‌ته‌آ از اخلاق پاک کوروش، خودداری او و عطفی که نسبت به این زن ابراز کرده بود، صحبت داشت. شوهرش به او گفت، به عقیده تو من اکنون چه باید بکنم، تا حق‌شناسی خود و تو را نسبت به او به‌جا آورده باشم؟ پان‌ته‌آ جواب داد: «سعی کن، نسبت به او همان حسیات را به‌پروری، که او نسبت به تو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و همین که او را دید، دستش را گرفته گفت: «در ازای نیکی‌هایی که به من و زخم کرده‌ای، من بیشتر از این چیزی نمی‌توانم بگویم، که خود را مانند دوست، چاکر و متحدی به‌اختیار تو می‌گذارم. در هر کار که خواهی انجام دهی، من به کمک تو با تمام قوا خواهم شتافت». کوروش جواب داد «پذیرفتم، عجلتاً من تو را به‌خودت وا می‌گذارم، تا با زنت شام بخوری، ولی از این به بعد تو باید غذا را در خیمه‌ی من با دوستان خودت و من صرف کنی». پس از چندی آبراداتاس دریافت که کوروش عرابه‌های داس‌دار و اسب‌های زره‌پوش را خیلی می‌پسندد. بر اثر آن صد عرابه داس‌دار بساخت، اسب‌های این عرابه‌ها را سواره‌نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه‌ای سوار شد، که دارای چهار مال بند

و هشت اسب بود. وقتی که کوروش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد، که می‌توان عده‌ی مال بندها را هشت کرد، هشت جفت گاو به این مال بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی، که با چرخ‌ها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد، کافی است. کوروش پیش‌بینی کرد، که چنین برج‌ها را اگر در پس صف او، برای افواج او کمک بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برج‌ها دالان‌های تنگ و کنگره‌هایی به‌ساخت و درهربرج بیست نفر جا داد، چون برج‌ها حاضر شد، کوروش آن‌ها را به‌راه انداخت و معلوم گشت، که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل‌تر و راحت‌تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است که برای بنه به کار می‌رود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولاً ۲۵ تالان است (اگر مقصود کزنفون تالان آتیک بود، هر تالان تقریباً نه من می‌شود) ولی برج‌های کوروش هرچند که از چوبی ضخیم مانند چوبی که برای ساختن تئاترهای تراژدی به کار می‌برند، ساخته شده بود و با وجود این که هریک ۲۰ مرد مسلح را در خود می‌گنجاند، باز برای هریک جفت‌گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت. وقتی که کوروش از حرکت دادن برج‌ها اطمینان یافت، مصمم شد چنین برج‌هایی در پس قشون خود جا دهد، زیرا یقین حاصل کرده بود، که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه هم در همین است.

### آمدن سفرای هند (کتاب ۶، فصل ۲)

در این احوال سفرای هند وارد شده پول آوردند و به کوروش از طرف پادشاه خودشان چنین گفتند: «کوروش، بسیار خوشوقتیم، که تو مرا از حواجی خود آگاه کردی، می‌خواهم میزبان تو باشم و برای تو پول می‌فرستم. اگر باز به پول احتیاج داری، از من بخواه. سفرای من مامورند آن چه را که تو امر کنی انجام دهند». کوروش جواب داد: «من امر می‌کنم، که عده‌ای از شما در خیمه مانده پول را نگاه دارند و

به خوشی اوقات خود را بگذرانند، سه نفر از میان شما به میان دشمنان ما روند، ظاهراً با این مقصود، که می‌خواهند قراردادی بین آن‌ها و پادشاه هند منعقد کنند، ولی باطناً با این نیت، که ببینند دشمن چه می‌گوید، چه می‌کند و پیش از آن نتیجه‌ی اطلاعات خودشان را به ما بگویند. اگر این اشخاص ماموریتشان را خوب انجام دهند، از این کار آن‌ها بیش از پولی که آورده‌اند، سپاسگذار خواهیم بود، زیرا جاسوسان من، که با لباس بندگان در آمده‌اند، نمی‌توانند اخباری، جز آن چه همه می‌دانند، به دست آرند، ولی کسانی مانند شما می‌توانند فکر و خیال دشمن را دریابند». سفرا این پیشنهاد را فوراً با میل پذیرفتند. کوروش آن‌ها را مانند میهمانان واقعی نواخت و پس از آن که لوازم سفر آماده گشت، به مقصد روانه شده قبلاً گفتند: «همین که از مقاصد دشمن آگاه شدیم، مراجعت خواهیم کرد».

کوروش همواره به تدارکات جنگ می‌پرداخت، به آن چه متحدین تهیه می‌کردند اکتفا نکرده، بین آن‌ها رقابت در خوبی اسلحه و اسب و سوار و غیره ایجاد می‌کرد و بعد ورزش‌ها و شکارها ترتیب داده به کسانی که خوب از عهده برمی‌آمدند، جایزه می‌داد. به این ترتیب قشون او برای جنگ حاضر شد و او دارای ده هزار سوار و عده‌ی زیادی عرابه‌های داس‌دار گردید. صد عرابه آبراداتاس حاضر کرد و صد عرابه‌ی مادی را هم کیا کسار به شکل عرابه‌های کوروش درآورد. علاوه بر این بر هریک از شترها دو کمان دار نشسته بود. وقتی که تدارکات کوروش را سپاه او می‌دید، بیشتر مردان به این عقیده بودند، که او فاتح خواهد شد.

در این احوال رسولان هندی برگشته این خبر را آوردند: کروزوس پادشاه لیدی به سرداری قشون دشمن انتخاب شده. مقرر است، که تمام پادشاهان در یک جا جمع شوند و پول زیاد تهیه کنند، تا هر قدر، که ممکن است سپاهیان اجیر بیشتر بطلبند. اکنون دشمن سپاهیان تراکی را با شمشیرهای دراز در خدمت خود دارد، مصری‌ها عده‌شان به صد و بیشت هزار می‌رسد و از راه دریا می‌آیند. سرباز مصری

با سپر، نیزه‌های دراز و باریک و خنجر مسلح است. سپاهیان قبرس به زودی وارد خواهند شد. سپاهیان کیلیکی، فریگیه‌ی، لی کااونیه، پافلاگونه، کاپادوکیه، اعراب، فینیقیه و آشور با پادشاه بابل جزو قوای دشمن به شمار می‌آیند. رینیان‌ها، األیمان‌ها و سایر یونانی‌های آسیا مجبور شدند از کروزوس متابعت کنند و او سفرایی نزد لاسدمونیها فرستاده، تا با آنها عهد اتحاد ببندد. محل اجتماع تمام قشون‌ها کنار رود پاکتول است. از این جا باید به سوریه سفلی، که در تحت اطاعت برادر پادشاه است، بروند و امر شده، هرکس که بخواهد آذوقه بفروشد، بدین محل حمل کند. کسانی که اسیر می‌شدند، نیز همین چیزها را می‌گفتند.

### \* حمله‌ی کوروش

پس از این که این اخبار در اردو منتشر شد، سپاهیان نگران شدند و شادی سابق مبدل به فکر و اندیشه گردید. کوروش، چون دید سپاهیان او مرعوب شده‌اند، روسا عمده را دعوت کرد و سپرد که، اگر سربازان نیز بخواهند حاضر شده سخن او را بشنوند، مانع نشوند. بعد کوروش چنین گفت: «متحدین، شما را طلبیدم، زیرا می‌بینم که اخبار تجهیزات دشمن شما را مرعوب کرده. چیزی غریب‌تر از این نیست، که شما از تدارکات دشمن می‌ترسید، و حال آن که شما همین دشمن را وقتی که عده‌ی ما کمتر بود، شکست دادید. اگر حال شما اکنون چنین باشد، پس چگونه خواهد بود، اگر به شما خبر برسد، که دشمن در قصد حمله است؟». بعد کوروش ترقی تجهیزات قشون خود را از حیث سواره‌نظام، اسلحه، عرابه‌های داس‌دار و برج‌ها یک به یک شمرده گفت: «با داشتن تمام این وسایل شما را این خبر، که کروزوس به سرداری قشون انتخاب شده، در وحشت انداخته. مگر کروزوس نبود، که چون دید سربازانی‌ها شکست خوردند، به جای این که به متحدین خود کمک کند راه فرار پیش گرفت. همین خبر، که دشمن سپاهیان اجیر می‌گیرد،

می‌رساند که به قدر کفایت مردان کار آمد برای دفاع از خود ندارد، این است که به خارجی‌ها متوسل می‌شود. آیا گمان می‌کنید، که خارجی‌ها بهتر از اهالی مملکتی برای آن جنگ خواهند کرد؟ با وجود دلایلی که شمردم، اگر باز کسانی هستند، که می‌ترسند، عقیده دارم، که آن‌ها را نزد دشمنان بفرستند، زیرا بودن آن‌ها با دشمنان ما مفیدتر از حضور آنان در میان ما است».

پس از این که کوروش نطق خود را به پایان رسانید، کری‌سان تاس برخاست و گفت: «کوروش، اگر بعضی از شنیدن اخبار دشمن مغموم شده‌اند، نباید این حال آن‌ها را حمل بر ترس کرد. این‌ها شبیه‌اند به کسانی، که می‌خواهند سر سفره نشسته غذا بخورند و در این وقت ناگاه حکمی به آن‌ها می‌رسد، که فلان کار را انجام دهید. ما هم، چون در انتظار به دست‌آوردن ثروت‌های زیاد می‌باشیم، افسرده می‌شویم از این که می‌بینیم کارهایی در پیش داریم، تا به مقصود برسیم، ولی اکنون که باید به سوریه یعنی مملکتی که از حیث گندم، حشم و درختان پربار خرما غنی است، اکتفا نکنیم و برای به دست‌آوردن لیدیه، با مملکتی که شراب و روغن زیاد دارد و به واسطه مجاورت با دریا از ثروت‌های بی‌شمار آن متمتع است، نیز بجنگیم، ما دیگر مغموم نخواهیم بود و دلیرانه به طرف خزاین و نفایس لیدیه خواهیم شتافت». همه این نطق را پسندیدند و کوروش گفت: «ای سربازان، من عقیده دارم، که هم اکنون به قصد دشمن روانه شویم زودتر به جایی رسیم، که دشمن آذوقه جمع کرده است. هر قدر ما بیشتر بشتابیم، حمله ما برای دشمن بیشتر ناگهانی خواهد بود و او کمتر امنیت خواهد داشت». همه این رای را پسندیده گفتند: «باید با سرعت به طرف دشمن روانه شد» پس از آن کوروش گفت: «چون ما از مملکتی خواهیم گذشت، که خودمان آذوقه‌ی آن را برگرفته‌ایم و آن چه هم که مانده بود، نصیب دشمنان ما گشته، لابد برای ۱۵ روز، که در آن مملکت خواهیم بود، باید آذوقه با خود داشته باشیم». بعد او راجع به آذوقه و لوازم قشونی از گندم، آسیاب، هیزم و غیره

دستورهایی داد و نیز توصیه کرد، که سپاهیان به آشامیدن آب به جای شراب عادت کنند، زیرا این مشروب در جاهای زیادی از راه، که در پیش دارند، به دست نخواهد آمد. پس از دادن دستورها، کوروش امر کرد همه مشغول جمع آوری بار و بنه گردند و بعد از آن همین که شیپور حاضر باش را شنیدند، در جاهایی که معین شده بایستند، تا او پس از اجرای مراسم قربانی، جاهای فرماندهان را معین کند.

پس از اجرای مراسم قربانی کوروش با قشون خود حرکت کرد و روز اول کم راه رفت تا اگر سپاهیان او چیزی را فراموش کرده جا گذاشته باشند، برگشته بردارند. کیاکسار با ثلث سواره نظام خود برای دفاع ماد در منزل اول بماند و کوروش با سرعت پیش رفت. ترتیب حرکت قشون چنین بود، که سواره نظام در جلو قشون حرکت می کرد، بعد از آن بار و بنه و در آخر پیاده نظام می آمد. هر دسته ای از گروهان بیرقی داشت، که به دست اسکوفور بود. ترتیب بار و بنه را طوری داده بودند، که هر سپاهی می دید، اسباب او کجا است و اگر چیزی لازم داشت، می توانست بگیرد.

مفتشین قشون که پیشاپیش حرکت می کردند، دیدند، که در جلگه اشخاصی علیق و هیزم جمع می کنند و در جایی هم دود و گرد و غبار مشاهده می شود. از این علایم استنباط کردند، که دشمن نزدیک است. رییس آن ها این خبر را به کوروش رسانید و او امر کرد همان جا مانده، اگر چیزهای دیگر نیز مشاهده کردند، فوراً او را آگاه کنند. یک دسته سوار هم فرستاد، که اسرایی بگیرند، تا بهتر بتوان حقیقت امر را فهمید. بعد کوروش امر کرد قشون او بایستد و به صرف غذا و کارهای دیگر پردازد، تا همین که دشمن را دید حاضر و آماده باشد. در این احوال اسرایی آوردند و از بیانات آن ها معلوم شد، که دشمن تقریباً دز دو فرسنگی است و عده سپاهیان آن به قدری است، که قحطی در حول و حوش آن ها روی داده است. دشمن هم می داند، که کوروش نزدیک است و از این خبر افسرده است. بعد به سوال کوروش،





ستون یادبود قبر کوروش، پاسارگاد ایران، طرح از دیولافوا

که حالا دشمن چه می‌کند؟ اسرا جواب دادند «برای جدال حاضر می‌شوند. فرمانده تمام قشون کرزوس است، زیر دست او یک نفر یونانی است و یک نفر مادی. در باب این مادی گویند، که از قشون شما فرار کرده به آن‌جا رفته». کوروش فریاد زد: «ای خدا، اگر این شخص به دست من بیفتد، می‌دانم با او چه کنم». (معلوم است، که این مادی همان آراسپ بوده، که کوروش به جاسوسی به طرف دشمن فرستاده است.) کوروش اسراء را مرخص کرد و بعد از رییس مفتشین خبر رسید، که دسته‌ای از سواره نظام دشمن به طرف ما می‌آید و می‌خواهد جاهای ما را بگیرد. کوروش در حال به چند نفر از سواران، که همیشه با او بودند، امر کرد به کمک مفتشین شتافته و در آن‌جا کمین کرده بر سواران دشمن بتازند، بعد به هیستاسپ دستور داد، که با هزار سوار به طرف دشمن حرکت کند، ولی به جاهایی که نمی‌شناسد، داخل نشود. سواران کوروش فوراً روانه شدند و دیری نگذشت، که به آراسپ و مستحفظین او برخوردند. کوروش از آمدن او بسیار شاد شد و همین که او را دید، برخاسته به استقبال او شتافت و دست خود را به طرف وی دراز کرد. همه از این رفتار کوروش در حیرت فرو رفتند، زیرا راز فرار کردن را نمی‌دانستند. کوروش رو به حضار کرده علت رفتن آراسپ را نزد دشمن بیان کرد و گفت «این فرار ظاهری به امر من بود، نه از ترس یا میل او به خیانت. آراسپ خدمتی مهم، که با مخاطراتی بزرگ توأم بود، انجام داده». پس از این حرف همه برخاسته به او دست دادند و او را بوسیدند. بعد کوروش به آراسپ گفت «حالا آن چه را که می‌دانی بگو و سعی کن، که حقیقت را بگویی، زیرا، اگر قوای دشمن را بیشتر بدانیم و کمتر بیابیم، به از آنست، که عکس آن روی دهد». آراسپ گفت: «من آن چه توانستم، به کار بردم، که اطلاعات کامل تری بیابم، خودم در ترتیب صف‌آرایی قشون دشمن شرکت کردم و حتی می‌دانم، که چگونه می‌خواهند جنگ را شروع کنند». کوروش - «پس اول بگو، که عده‌ی نفرات دشمن چیست؟» آراسپ «سواره نظام و پیاده نظام دشمن،

به استثنای مصری‌ها، سی‌صف بسته و مقدار زیادی مسافت را اشغال کرده‌اند. اما گروهان مصری از ده هزار نفر ترکیب یافته و فرماندهان مصری‌ها گروهان را طوری آرایش کرده‌اند که هریک دارای صد صف صدنفری است. گویند این ترتیب در مملکت آن‌ها معمول است، ولی کرزوس با اکراه آن را پذیرفت، زیرا او می‌خواست جبهه‌ی قشونش کشیده‌تر از جبهه قشون تو باشد، تا بتواند از پهلوهای قشون تو گذشته پشت سر تو را بگیرد». کوروش: - «چون می‌خواهد، ما را محاصره کند، بر حذر باشد، که ما او را محاصره نکنیم. چیزی که برای ما مهم بود، بدانیم دانستیم. حالا باید صاحب‌منصبان سعی کنند، که هرچیز به جای خود باشد، زیرا گاهی برای یک نقص جزئی از مرد، اسب و عرابه، نتیجه نمی‌توان گرفت». پس از آن کوروش به می‌ریارک‌ها یا امراء لشکر و به صاحب‌منصبان زیر دست آن‌ها دستور داده ضمناً گفت به **لخاژها**<sup>(۱)</sup> امر کنید، که لخ را به دو قسمت تقسیم کنند. در این وقت یکی از فرماندهان قسمت‌های ده هزار نفری به کوروش گفت: «آیا تو گمان می‌کنی قشونی که عده صفوفش این قدر کم است، با لشکری که صفوف آن به این اندازه زیاد است، می‌تواند مقابله کند؟». کوروش جواب داد: «آیا تو گمان می‌کنی که با این همه صفوف، اکثر سربازان پیاده نظام خواهند توانست به رفقای خودشان فایده و به طرف مقابل زیان رسانند؟ من از خدا می‌خواستم، که سپاه سنگین اسلحه‌ی دشمن به جای صد صف دارای هزار صف باشد، زیرا در این صورت ما با عده‌ی بسیار کمتری مواجه می‌شدیم، ولی عده‌ی صفوف و عمق قسمت‌های ما چنان است که تمام افراد به کار افتاده به یکدیگر کمک خواهند کرد». بعد برای این که صاحب‌منصبان درست از فکر او با اطلاع شوند، کوروش نقشه‌ی خود را بیان کرده گفت: چنان که بنایی استوار نیست، مادامی که پی و بام آن محکم نباشد، همچنان قشون بدرد نمی‌خورد، اگر صفوف مقدم و موخر آن از سربازان خوب تشکیل نشده

۱- loehage کزنفون، دسته‌ای را که ۲۴ سرباز دارد لخ و رئیس آن‌ها را لخاژ می‌نامد. این دو نام یونانی است.

باشد. در این زمینه و زمینه‌های دیگر کوروش دستورهای داد و تکلیف روسا و صاحب‌منصبان را معین کرد. اسامی صاحب‌منصبانی را که کوروش دستور به آن‌ها داده، کزنفون چنین نوشته است: **اوفرآتاس، دالوخوس، کاردوخاس، آرتااوز، فرنوخوس، آسی داتاس و آرتاگرساس.**

آبراداتاس پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست، عرابه‌هایی را اداره کند، که به‌قلب قشون دشمن حمله خواهند برد. کوروش او را از این نیت تبریک گفت، ولی لازم دید عقیده‌ی پارسی‌هایی را که سایر عرابه‌ها را اداره خواهند کرد بپرسد و آن‌ها مقتضی دیدند قرعه بیندازند. قرعه، چنان که میل آبراداتاس بود، به‌اسم او درآمد و او در مقابل قشون مصری جا گرفت. پس از آن همه مشغول تدارکات شدند و بعد قراولان را به کشیک گماشته شام خوردند و خوابیدند.

### وداع آبراداتاس با پان‌ته‌آ ( کتاب ۶، فصل ۴ )

روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی به‌جا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشن‌های زیبا در بر کرده کلاه خودهای قشنگ بر سر گذاردند، به‌اسب‌ها غاشیه پوشانده کفل آن‌ها را زره‌پوش کردند، پهلوهای عرابه‌ها هم زره پوش بود. تمام سپاه از آهن و مفرغ می‌درخشید و پارچه‌های ارغوانی یک‌تر و تازگی مخصوصی به‌آن می‌داد. عرابه آبراداتاس به‌چهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت. او می‌خواست جوشن ملی خود را، که از کتان بافته بودند بپوشد، که ناگاه پان‌ته‌آ کلاه خودی از طلا، بازوبند و یاره‌هایی از همان فلز، قبایی ارغوانی که از پایین چین می‌خورد و تا پاشنه‌ی پا می‌رسید با یک پر کلاه لعل فام به‌او تقدیم کرد. آبراداتاس، چون این اشیاء را دید، در حیرت فرو رفت و بعد به‌زن خود گفت: «عزیزم، تو زینت‌های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده‌ای.» او جواب داد «نه، به‌خدا، آن چه برای من گران‌بها تر از هر چیز می‌باشد، مانده و آن این

است، که تو خود را به دیگران چنان بنمایی، که در نظر من هستی، این بهترین زینت من است». پان‌ته‌آ این به گفت، و جامه جنگ را به دست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشک‌هایی را که مانند سیل به صورت او جاری بود، پنهان دارد. آبراداتاس بیش از پیش از پیش نجیب و زیبا می‌نمود. جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و می‌خواست سوار شود، که پان‌ته‌آ به حضار امر کرد کنار روند و به شوهر خود گفت: «آبراداتاس، اگر زنانی هستند، که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان می‌کنم، که یکی از آن‌ها باشم. کوتاه می‌گویم، حسیات من نسبت به تو هرقدر رقیق باشد، با وجود این، قسم به عشق من نسبت به تو، و عشقی که تو به من می‌پروری، من ترجیح می‌دهم که تو را زیر خاک، مانند یک سرباز نامی ببینم، تا این که با یک مرد بی‌شرف زندگانی بی‌نام را به سر برم. به این درجه یقین دارم، که تو و من برای جوان مردی ساخته شده‌ایم. کوروش حق دارد، که ما را حق‌شناس ببیند: وقتی که من اسیر و از آن او شدم، نه فقط او نخواست مرا برده‌ی خود بداند، یا مرا با شرایط شرم‌آوری آزاد کند، بلکه مرا، برای تو حفظ کرد، مثل این که زن برادر او باشم. بعد چون آراسپ، که مستحفظ من بود فرار کرد، من به کوروش وعده دادم که، اگر اجازه دهد، تو را بخواهم، تا بیایی و برای او متحدی با وفاتر و مفیدتر از آراسپ باشی». آبراداتاس از سخنان پان‌ته‌آ مشعوف شده دست خود را به سر او گذاشت و چشمانش را به آسمان بلند کرده چنین گفت: «خدایا، چنان کن، که من شوهری باشم لایق پان‌ته‌آ و دوستی در خور کوروش، که با ما مردانه رفتار کرده». پس از این استغاثه در عرابه را باز کرده سوار شد و چون در گردونه جا گرفت و عرابه‌ران در را بست، پان‌ته‌آ، که دیگر نمی‌توانست شوهر خود را ببوسد، عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت، که عرابه دور شد و پان‌ته‌آ از عقب آن به راه افتاد، بی‌این که او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت: «پان‌ته‌آ، دل قوی دار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم». پس از آن خواجه سرایان و زنان

پانته‌آ را به‌عراپه‌اش برده در زیر چادر خوابانده‌اند. با وجود این که آبراداتاس و گردونه او منظره‌ی زیبا داشت، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد، که پانته‌آ دور شده بود. کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول‌هایی به‌فاصله‌های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: «نتیجه قربانی همان است، که قبل از فتح اول ما بود» بعد او مزایای قشون خود را از حیث مردانگی، شجاعت جنگجویان، برتری اسلحه و ترتیب صفوف به‌خاطرها آورده گفت: «از زیادی قشون مصری نهر اسید، زیرا سپرهای سربازان مزبور خیلی بزرگ و به‌ضرر آن‌ها است. ترتیب صف‌آرایی آن‌ها (یعنی عمق صد صف) هم چنان است، که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و اگر گمان کنید، که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصویری است بی‌جا، زیرا باید اول از عهده اسبان زره‌پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه می‌توانند در آن واحد با سواران، اسبان و برج‌های ما به‌جنگند. اگر باز حاجتی دارید بگویید، تا انجام دهم، زیرا ماهمه چیز داریم. پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد بروید، آن چه شنیده‌اند به‌سربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی که دارند نشان دهند.

### حرکت کوروش (کتاب ۷، فصل ۱)

کوروش پس از دعاخوانی غذا خورد، بعد مراسم قربانی به‌جا آورده به‌اسب نشست و به‌قشون خود فرمان حرکت داد. اسلحه‌ی تمام سپاهیان مانند اسلحه‌ی کوروش بود، یعنی قبایی ارغوانی رنگ با زرهی برتن و خودی با پر به‌سر داشتند، اسلحه‌ی جنگی آن‌ها عبارت بود از شمشیر و نیز زوبینی از چوپ پستک (غیرا). اعضا و جوارح اسبان با سلاح دفاعی پوشیده بود. تفاوتی بین اسلحه‌ی سپاهیان و خود کوروش نبود، جز از این حیث، که اسلحه‌ی کوروش مانند آئینه می‌درخشید، ولی اسلحه‌ی سپاهیان مطلاً بود. وقتی که کوروش ایستاد، تا ببیند از کدام طرف باید



حرکت کند، غرش رعد طنین انداخت و کوروش فریاد زد: «ای زوس<sup>(۱)</sup>، که پادشاه خدایانی، ما از دنبال تو می‌آییم» از طرف راست کوری‌سان تاس فرمانده سواره‌نظام با سواره‌ها حرکت می‌کرد و از طرف چپ آرساماس فرمانده پیاده‌نی نظام. کوروش به آن‌ها توصیه کرد، که چشم به بیرق داشته با قدم‌های مساوی حرکت کنند. بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرین با بال‌های گشاده، که به نیزه‌ی بلندی نصب کرده بودند. امروز هم بیرق شاه پارسی‌ها چنین است (کزنفون در دو جا بیرق شاهان هخامنشی را چنین توصیف کرده: یکی در این جا و دیگر در جنگ کونا کسا که بیاید.م.). قبل از این که قشون دشمن نمودار شود، کوروش به سپاه سه روز استراحت داد و پس از طی بیست استاد (دو ثلث فرسخ) سپاه دشمن پدیدار شد. کرزوس، چون دید، که جبهه‌ی سپاه او از طرف جناح راست و چپ، از جبهه قشون کوروش خیلی بیشتر است، فرمان توقف داد، تا جبهه را به شکل قوسی در آرد و امر کرد، که دو انتها لیه قشون را به شکل گاما در آورند، تا بتوانند از هر طرف به قشون دشمن حمله کنند. کوروش، چون این حرکت را مشاهده کرد، نه ایستاد و نه تغییری در ترتیب قشون خود داد، ولی چون دید، که دشمن با ترسیم قوس به جناحین خود بسط می‌دهد به کوری‌سان تاس گفت: «آیا تو می‌بینی، که چه قوسی ترسیم می‌کنند؟» او جواب داد: «بلی می‌بینم و در حیرتم، زیرا این جناحین از سربازان سنگین اسلحه‌شان خیلی دور می‌افتند» - «چنین است، ولی از سربازان سنگین اسلحه‌ی ما هم دور می‌افتند» - «چرا چنین می‌گفتند؟» - «معلوم است، که می‌ترستند، از این که جناحین وقتی به ما نزدیک شوند، که سپاهیان سنگین اسلحه دور باشند و ما حمله به جناحین کنیم» - «چگونه این قسمت‌ها که به فاصله‌ی زیاد از یکدیگر دور افتاده‌اند، می‌توانند به یکدیگر کمک کنند؟» - «چون جناحین به قدر کفایت پیش رفتند، به پهلوهای ما حمله خواهند کرد و بعد خواهند خواست، ما را از هر طرف

۱- خدای یونانی که کزنفون می‌گوید.



احاطه کنند» - «به گمان تو این نقشه خوب است؟» - «بلی، نظر به آن چه می بینند، ولی، چون چیزهایی هست، که نمی بینند، اگر به ما از جبهه حمله می کردند، برای آن ها بهتر از این نقشه بود». بعد کوروش رو به فرماندهان کرده گفت، «آرساماس، عجلتاً پیاده نظام را آهسته، یعنی چنان که من می روم، پیش ببر و تو، ای گری سان تاس، سواره نظام را از پس او هم چنان آهسته حرکت ده، اما من به جایی می روم، که حمله از آن جا مناسب باشد. وقتی که به این محل رسیدم و برای جنگ حاضر شدیم، من سرود جنگ را می سرایم و همین که حمله شروع شد، شما شتابان به طرف دشمن خواهید رفت و آبراداتاس با گردونه ها به دشمن خواهد تاخت. شما باید تا بتوانید تنگ تر از عقب گردونه نشین ها حرکت کنید، اما من هرچه زودتر خود را به شما خواهم رساند، اگر خواست خدا باشد، فراریان را تعقیب کنیم».

پس از آن کوروش حرکت کرد و در حینی، که از جلو گردونه ها و سپاهیان می گذشت، برای تشویق آن ها کلمه ای می گفت مثلاً به یکی :- «ای سربازان چه قدر خوش بختم، که روی شما را می بینم»، به دیگران - «ای جنگی ها، بدانید، که امروز نه فقط فتح خواهید کرد، بلکه ثمرات فتح سابق را به دست آورده تمامی عمر را به خوشی خواهید گذرانید». به بعضی - «رفقا، از امروز دیگر ما حق نداریم از خداوند شکوه کنیم، او به ما موقع و وسایل تمام نعمت ها را داده، ولی لازم است، که ما دلیر باشیم». کوروش بدین سان سپاهیان را تشویق و تشجیع می کرد، تا این که به گردونه ی آبراداتاس رسید و ایستاد. او جلو اسبان گردونه را به اسلحه دار خود داده، نزد کوروش شتافت و روسا پیاده نظام و گردونه ها نیز همین کار کردند. پس از آن کوروش به آبراداتاس چنین گفت: «آبراداتاس، خدا خواست چیزی را که تو می خواستی، تو و کسان تو را لایق این مقام دید، که در صف اول حرکت کنید، به خاطر بیاور این نکته را، که پارسی ها شما را می بینند، از عقب شما می آیند و

تحمل نخواهند کرد، که شما تنها خودتان را به خطر اندازید». آبراداتاس جواب داد: «کوروش، به قدری که می توانم پیش بینی کنم، از این طرف کارها خوب خواهد بود، ولی من از طرف پهلوه‌های قشون نگرانم. من گمان می کنم، که پهلوه‌های قشون دشمن به واسطه گردونه‌ها و سپاه زیادی قوی است و خیلی بسط می یابد و ما در مقابل دشمن در این جاها چیزی جز گردونه‌ها نداریم. اگر قرعه به نام من در نیامده بود، من شرم می داشتم از این که این جا را اشغال کنم، زیرا به این درجه اطمینان دارم، که در این جا من از خطر محفوظم». کوروش :- «اگر از طرف تو کارها خوب است، از طرف پهلوها هم نگران مباش. به فضل خداوند من به تو خواهم نمود، که در مقابل پهلوها دشمنی نیست، فقط اکیداً توصیه می کنم، که به دشمن حمله مکن، مگر این که بینی سپاهی که باعث نگرانی تو است، فرار می کند. وقتی که دیدی آن‌ها فرار می کنند، در نظر آر که من نزدیک تو هستم و به دشمن بتاز، تو خواهی دید، که دشمن میوس است و سپاه تو پر از امیدواری» تا وقت هست تمام گردون‌ها را سرکشی و سپاهیان را تشویق و تشجیع کن». آبراداتاس به گردونه‌ی خود نشسته امر کوروش را به جا آورد. بعد کوروش تا جناح چپ رانده به هیستاسپ که با نیمی از سواره نظام پارسی بود، دستور جنگ را داد و پس از آن حرکت کرده به گردونه‌هایی، که پهلوه‌های قشون را حفظ می کردند رسیده گفت: «من آمدم و حاضرم به شما کمک کنم، همین که شما دیدید، که ما به منتهی الیه قوای دشمن از طرف چپ و راست حمله کردیم. باید سعی کنید، که از میان صفوف دشمن بگذرید، زیرا اگر در آن طرف باشید، خطر برای شما به مراتب کمتر از این است». سپس او به محلی، که در عقب گردونه‌ها بود در آمد، به فرنوخوس و ارتاگرساس امر کرد در جاهای خود با هزار پیاده و هزار سوار بمانند و چنین دستور داد: «هر زمان که دیدید، من به جناح راست حمله می کنم، شما به جناح چپ حمله کنید، ولی باید حمله را از نوک جناح شروع کنید، زیرا این جا ضعیف تر از جاهای دیگر است و نیز ترتیب فالانتر را از

دست ندهید، از قوای شما چیزی نکاهد. دسته شترسواران را جلو دشمن بفرستید. اگر چنین کنید خواهید دید، که قبل از آن که گیر و دار جنگ شروع شود، شما از وضع دشمن خنده‌های زیاد خواهید کرد». کوروش این را گفت و به طرف جناح راست رفت.

### جنگ کوروش با کرزوس (کتاب ۷، فصل ۱)

در این احوال کرزوس دریافت، که او در مرکز سپاه سنگین اسلحه قرار گرفته و این سپاه به دشمن نزدیک‌تر از جناحین قشون او است. این بود، که با علامتی به جناحین امر کرد دورتر نرفته به قدر یک ربع تغییر جهت دهند، بعد همین که جناحین ایستادند، در حالی که رویشان به طرف قشون کوروش بود، کرزوس باز فرمان داد، که پیش روند. بر اثر این فرمان سه فالانژ به قصد حمله به قشون کوروش به حرکت آمد، یکی از جبهه دو دیگر از پهلوهای راست و چپ. در این وقت وحشتی بزرگ در سپاه کوروش روی داد، چنان که مربعی کوچک در مربع بزرگ‌تری واقع شده باشد، سپاه کوروش از هر طرف، به استثنای پشت، با سواران، سپاهیان سنگین اسلحه و سبک و اسلحه، کمانداران و عرابه‌ها احاطه شده بود، ولی این سپاه بنا به فرمان کوروش از هر طرف با دشمن مواجه شده در کمال خاموشی منتظر بود، ببیند چه می‌شود. کوروش، همین که دید موقع مناسب در رسیده، سرود جنگی را شروع کرد و تمام قشون جواب داد. بعد کوروش در سر دسته‌ای از سواره‌نظام حرکت کرده، به پهلوئی جناح راست دشمن حمله‌ور شد و با نهایت سرعت داخل این قسمت گشت. سپس یک دسته از پیاده‌نظام که از عقب او روان بود، بی این که ترتیب را بهم زند، به صفوف دشمن در جاهای مختلف هجوم آورده دارای تمام مزایای جدالی شد، که از حمله یک سپاه سنگین اسلحه به پهلوئی قشون دشمن حاصل می‌شود. ارتاگرساس، چون پنداشت، که کوروش جدال را شروع

کرده، در حالی که شترسواران را موافق دستور کوروش در پیش داشت، با جناح چپ به حرکت آمد. از این جهت، که اسب‌ها به مسافت زیاد هم نمی‌توانند شتر را ببینند، اسب‌های دشمن بی‌اختیار رو به فرار گذاشته و در حین فرار به یکدیگر تنه زده یکی دیگری را می‌انداخت. از پس شترها ارتاگرساس با قشون مرتب خود به دشمنی که در حال اختلال بود، حمله کرد و عرابه‌های خود را از راست و چپ به پیش راند. از قشون دشمن آن‌هایی که می‌خواستند از عرابه‌ها فرار کنند، از شمشیرهای سپاهیان ریزش شدند، کسانی که می‌خواستند از سپاهیان کوروش جان به در برند، در زیر عرابه‌ها در هم شکستند. آبراداتاس دیگر منتظر نشده فریاد زد: «دوستان، از عقب من بیاید». پس از آن تمام عرابه‌ها با حرارت حمله بردند و عرابه‌های دشمن فرار کردند. همین که آبراداتاس این صف را شکافت، حمله به سپاه سنگین اسلحه‌ی مصری برد و از پی او دوستانش شتافتند، به تجربه رسیده، که فالانژی قوی‌تر از گروهان دوستان نیست. در این موقع هم این نکته به تجربه رسید: دوستان و هم سفره‌های آبراداتاس شتابان به او حمله کردند و عرابه‌ران‌های دشمن، چون دیدند، که یک گروهان مصری سخت پا فشرده، به طرف عرابه‌هایی که فرار می‌کردند، عقب نشسته با آن‌ها رو به هزیمت گذاردند. در این احوال همراهان آبراداتاس حمله‌کنان به جایی رسیدند، که مصری‌ها تنگ به هم چسبیده بودند و شکافتن صف ممکن نبود. بر اثر این وضع اکثر سپاهیان مصری در همان جا، که ایستاده بودند، در زیر سم ستوران و نیز چرخ‌ها سرنگون گشتند یا خرد شدند: به هر جا که داس عرابه‌ها می‌رسید، آدم و سلاح را قطع می‌کرد. در میان این گیر و دار عرابه‌ی آبراداتاس به توده‌ای مرکب از خرده ریز همه چیز برخورد و برگشت، بعد خود او و همراهانش را اسب‌ها به طرفی بردند و در آن جا این جنگیان دلیر در زیر ضربت‌های دشمنان جان سپردند. پارسی‌ها، که در عقب آن‌ها بودند، از شکافی، که در صف مصری‌ها حاصل شده بود، استفاده کرده هجوم بردند و

عده‌ای زیاد را از دم شمشیر گذراندند. بعد مصری‌هایی، که سالم مانده بودند، با پارسی‌ها در آویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین درگرفت، مصری‌ها از حیث عده و اسلحه مزیت داشتند، نیزه‌هایشان مانند نیزه‌های کنونی آن‌ها محکم و دراز بود، سپرهای آن‌ها برای پوشانیدن تن و دفع دشمن مناسب‌تر از زره و نیز سپرهای عادی است، که به‌شانه می‌بندند. بنابراین مصری‌ها سپرهایشان را به‌هم فشرده سخت حمله کردند. در این وقت پارسی‌ها، که سپرهایشان از ترکیب بید بافته بود، چون نتوانستند حملات را دفع کنند، پس رفتند. آن‌ها عقب می‌نشستند، ولی پشت به دشمن نمی‌کردند. بدین منوال جنگ کنان می‌زدند و می‌خوردند، تا آن که خودشان را به‌پناه ماشین‌ها رساندند. در این جا سربازانی، که در برج‌ها بودند، به مصری‌ها باران تیر به‌باریدند و در همین حال سپاه ذخیره از کمانداران و زوبین اندازان جلوگیری کرده، آن‌ها را مجبور کرد، که با شمشیر و زوبین و تیر جنگ کنند. در نتیجه، کشتاری مهیب درگرفت، چیزی در فضا شنیده نمی‌شد، جز چکاچاک سلاح، نیزه و زوبین و نیز غوغا و همهمه‌ی سربازانی، که یکدیگر را صدا می‌کردند، به‌یکدیگر دل می‌دادند و پیروزی را از خدا می‌خواستند. در این وقت کوروش در رسید، در حالی که دشمن را از پیش می‌راند و چون دید، که پارسی‌ها عقب نشسته‌اند، ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله را در این دید، که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود به‌سپاهیان خود امر کرد، از پی او بشتابند و شتابان به‌طرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرده، پیش از آن که او را ببینند، پشت سر آن را گرفت و عده‌ای زیاد از سربازان دشمن به‌کشت. مصری‌ها چون کوروش را دیدند، فریاد برآوردند، که دشمن از عقب حمله می‌کند و در حالی که زخم‌های زیاد برداشته بودند، برگشتند و جدال بین پیاده و سوار شروع شد. یکی از مصری‌ها، که سرنگون گشته زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود، شمشیر خود را به‌شکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شده کوروش را به‌زمین زد. در این موقع دیده

شد، که چه قدر مهم است رییس را زیر دستانش دوست بدارند: همه فریاد برآورده به کمک او شتافتند، فشار می دادند و فشار می دیدند، می زدند و می خوردند، تا بالاخره یکی از محافظان کوروش از اسب به زیر جسته او را سوار کرد. همین که کوروش بر اسب نشست، دریافت، که مصری‌ها از هر طرف شکست خورده‌اند و هیستاسپ و کری‌سان‌تاس با سواره نظام پارسی در اطراف او هستند. بر اثر این وضع امر کرد، که دیگر فشاری بیشتر به سپاهیان سنگین اسلحه‌ی مصری ندهند و فقط از دور با تیر و زوبین آن‌ها را آزار کنند. خود او به طرف ماشین‌ها رانده به بالای برجی رفت، تا بداند از سپاه دشمن آیا قسمتی هست، که هنوز مقاومت می‌کند. از آن جا دید، که جلگه پر است از سپاهیان پیاده و سوار و عرابه‌های غالب و مغلوب، بعضی فرار، برخی تعقیب می‌کنند و به جز مصری‌ها هیچ قسمت پافشاری ندارد. این‌ها چون تنها مانده‌اند، دایره‌ای تشکیل کرده اسلحه‌ی خود را حاضر می‌کنند و در پناه سپرهای خود می‌باشند. این‌ها کار نمی‌کنند، ولی خیلی در خستگی و رنج‌اند. کوروش از شجاعت آن‌ها در حیرت شد و به حال چنین مردان دلیر، که کشته می‌شدند، رقت آورده، حمله‌کنندگان را عقب کشید و به جدال خاتمه داد. بعد او رسولی به میان مصری‌ها فرستاده چنین پیغام داد: «آیا ترجیح می‌دهید، که همگی برای ترسوهایی که شما را رها کرده رفته‌اند، کشته شوید، یا جان خودتان را نجات دهید، بی آن که شرافت شما لکه‌دار شود؟» مصری‌ها جواب دادند: «آیا ممکن است، که نجات یابیم و در همان حال سربازان دلیر به‌شمار رویم؟»

کوروش - «بلی، زیرا ما می‌بینیم، که فقط شما پا فشرده‌اید و هنوز جنگ

می‌کنید»

- «چگونه خود را نجات دهیم، بی این که بی شرافتی دامن گیر ما شود؟»

- «شما می‌توانید نجات یابید، بی این که خیانت به متحدین خود کرده باشید:

اسلحه را بدهید و دوستان کسانی باشید، که زندگانی شما را بر مرگتان ترجیح

می دهند»

- «اگر دوستان تو باشیم، از ما چه خواهی خواست؟»

- «به شما نیکی خواهم کرد و از شما هم همان را خواهم خواست»

- «این نیکی چیست؟»

- «مادامی که جنگ دوام دارد، به شما دو برابر پولی که می گرفتید حقوق خواهم داد، بعد که صلح برقرار شد، به کسانی از شما، که بخواهند نزد من بماند، زمین، شهر، زن و خدمه می دهیم». مصری ها این پیشنهادات را شنیده خواهش کردند، که کسی آن ها را به جنگ با کزروس مجبور نکند و گفتند: «این یگانه متحدی است، که ما از او شکوه نداریم، ولی باقی شرایط را قبول می کنیم». از این جا است، که امروز هم هنوز مصری ها، به واسطه ی علاقه مندی، که سابقاً به کوروش داشتند، نسبت به شاه پارس با وفایند. کوروش به آن ها شهرهایی در صفحات علیا داد، که هنوز به شهرهای مصری معروف اند. علاوه بر آن، لاریس و سیل لن را که در نزدیکی سیمه و به مسافت کمی از دریا است به آن ها بخشید و این محل ها امروز هم در تصرف اعقاب مصری های مذکور است.

پس از عقد معاهده، کوروش در تیم برار اردو زد. مصری ها در این جنگ از قشون دشمن یگانه قسمتی بودند، که لایق ستایش شدند، از قوای پارسی سواره نظام بهتر از دیگران بود، بنابراین سواره نظام پارسی امروز هم دارای تجهیزات است، که کوروش مقرر داشته و عرابه های داس دار به قدری با بهره مندی کار می کند، که شاهان پارس استفاده از آن را حفظ کرده اند. شترها را برای ترسانیدن اسب ها به کار می برند: شترسواران نه می توانستند به سواران حمله کنند و نه مورد حمله آنان واقع می شدند، زیرا اسب ها نمی خواستند به شترها نزدیک شوند. با وجود این که شترها در این جنگ مفید بودند، حتی یک سرباز خوب نمی خواهد شتری را برای سواری نگاه دارد، یا برای جنگ تربیت کند.



## تسخیر سارد (کتاب ۷، فصل ۲)

کرزوس پس از شکست قشونش به طرف سارد فرار کرد و مردمانی، که در سپاه او بودند، از تاریکی شب استفاده کرده هر کدام به طرف ولایت خود رفتند. اما کوروش، پس از اینکه فرصتی به سپاهیان خود برای صرف غذا و خواب داد، به طرف سارد حرکت کرد و چون به دیوار و سنگرهای این پایتخت رسید، امر کرد ماشین‌ها و نردبان‌هایی تهیه کنند تا دیوار قلعه را بکوبد و داخل شهر شود. در این انتظار، که اسباب و ادوات قلعه‌گیری حاضر شود، کوروش امر کرد شب دیگر را سپاهش در جایی بگذرانند که استحکامات قلعه قوی‌تر به نظر می‌آمد. چون یک نفر پارسی، که غلام یکی از مستحفظین ارک بود، راهی را که از قلعه به طرف رود سرازیر می‌شد، خوب می‌دانست، راهنما گشت و کلدانی‌ها و پارسی‌ها به وسیله این پارسی داخل قلعه شده آن را گرفتند. وقتی که این خبر در میان لیدی‌ها منتشر شد، دیوارهای شهر را رها و از شهر فرار کردند. در طلوعه‌ی صبح کوروش وارد شهر شده امر کرد هر سپاهی در صف خود بماند. کرزوس که به قصر خود پناه برده بود، کوروش را فریاد زنان نزد خود طلبید، ولی کوروش قراولانی برای حفاظت کرزوس گذاشته، خود به طرف ارک، که در تصرف سپاهش بود رفت. پس از اینکه بدانجا رسید، دید که پارسی‌ها قلعه را خوب حفظ می‌کنند، ولی کلدانی‌ها اسلحه را انداخته به این طرف و آن طرف از پی غارت می‌دوند. او در حال، سرکردگان آن‌ها را طلبیده امر کرد از لشکرش خارج شوند و چنین گفت: «من هرگز بر خود هموار نخواهم کرد کسانی که اطاعت نظامی ندارند، بیش از دیگران سهم ببرند. بدانید که چون شما در این سفر از دنبال من آمده‌اید، مصمم بودم، شما را از همه کلدانی‌ها غنی‌تر کنم، ولی تعجب هم می‌کنید، اگر ببینید، که در حین بیرون رفتن از لشکر من، مورد حمله کسانی که از شما قوی‌ترند واقع شده‌اید». کلدانی‌ها، چون این بشنیدند، سخت ترسیده از کوروش با تضرع خواستند، که از تقصیر آن‌ها بگذرد، به این شرط

که هرچه به یغما برده اند، پس بدهند. کوروش گفت: «من به این غنایم احتیاج ندارم، ولی اگر می خواهید شما را عفو کنم، تمام این غنایم را به کسانی که در قلعه به قراولی مانده اند، بدهید، زیرا اگر سربازان ببینند، که پاداش آن‌هایی گنه در سر خدمت مانده اند، بیش از دیگران است، روش کارها خوب خواهد بود». کلدانی‌ها چنین کردند و سربازان مطیع دارای انواع چیزهای گرانبها شدند.

بعد کوروش امر کرد، کرزوس را بیاورند و همین که او کوروش را دید گفت: «درود بر تو ای آقای من، اقبال این عنوان را برای تو ذخیره کرده و مرا مجبور داشته آن را در مورد تو استعمال کنم». کوروش گفت: «درود بر تو نیز ای کرزوس، زیرا من و تو هر دو بشریم، آیا میل داری به من پندی دهی؟».

کرزوس - «کاش می توانستم، چیزی که مفید باشد، بگویم زیرا در این صورت خدمتی هم به خودم کرده بودم».

کوروش - «پس ای کرزوس بشنو، من می بینم، که سربازانم پس از مجاهدات و مخاطرات زیاد صاحب شهری شده اند، که بعد از بابل غنی ترین شهر آسیا است و حق دارند، که از این زحمات نتیجه بگیرند. اگر چنین نباشد، شک دارم از این که بتوانم آن‌ها را مدتی در اطاعت خود نگاهدارم. اما نمی خواهم شهر را برای غارت به آن‌ها واگذارم، زیرا شهر خراب خواهد شد و بدترین اشخاص بهترین غنیمت را خواهند ربود».

کرزوس - «پس اجازه بده، به لیدی‌ها بگویم: من از کوروش خواستار شدم، که شهر را به تاراج ندهد، زنان و کودکان را از مردان جدا نکند و تو راضی شدی با این شرط، که خود لیدی‌ها هرچه اشیاء و اسباب گران‌بها دارند، نزد تو آرند. من یقین دارم، که همین که ساردی‌ها این بشنوند، زن و مرد هرچه اشیاء گران‌بها دارند، شتابان به تو تسلیم خواهند کرد. بدین ترتیب، سال دیگر تو این شهر را پراز همان اشیاء گران‌بها خواهی یافت. ولی اگر این شهر را غارت کنی، صنایع که منبع این

ثروت‌ها است، معدوم خواهد شد. این کار را بکن اگر، پس از این که اشیاء را آوردند، تو خواستی حکم خود را تغییر داده شهر را به غارت بدهی، باز می‌توانی، ولی اول شخصی را از کسان خود بفرست، خزایی را که من به‌امنای خود سپرده‌ام، تحویل بگیرد». کوروش کرزوس، را ستود و چنان کرد، که پند داده بود. بعد به او گفت: «حالا به من بگو، که جواب غیب‌گوی دلف به کجا انجامید، زیرا شنیده‌ام، که همواره تو ستایش خاصی برای آپلن داشته‌ای و بی‌صلاح بینی او کاری نمی‌کنی» کرزوس جواب داد: «من آرزومندم، که چنین باشد، ولی عقیده‌ی او را وقتی پرسیدم، که بی‌عنایتی‌اش را نسبت به خود جلب کرده بودم، زیرا قبل از این که صلاح‌اندیشی او را پرسیده باشم، خواستم امتحان کنم، که راست می‌گوید یا نه و چنان که مردم اشخاصی را که می‌خواهند آن‌ها را بیازمایند، دوست ندارند، خدایان هم بی‌عنایتند نسبت به کسانی که اعتماد به آن‌ها ندارند. پس از این که غلط خود را دریافتم، چون از دلف دور بودم، شخصی بدان جا فرستاده از خدا پرسیدم «آیا اولاد خواهم داشت؟» او جواب نداد. من مقداری زیاد سیم و زر نثار و هزاران حیوان برای او قربانی کردم. بعد چون موقع را مساعد دیدم، پرسیدم: «چه کنم که دارای اولاد شوم؟» او جواب داد، که اولاد خواهم داشت و صحیح گفت: زیرا من پدر شدم، ولی فایده یکی از پسرانم گنگ است و دیگری که دلیر بود، در عنفوان جوانی در گذشت. چون بار این دو مصیبت بر دوش‌های من سنگین می‌آمد، باز کس فرستاده پرسیدم: «چه کنم در باقی عمر سعادت‌مند باشم؟» او جواب داد: «کرزوس، خودت را بشناس تا در زندگانی خوشبخت باشی». این گفته مرا غرق شادی کرد و پنداشتم که خداوند در ازای چنین چیز سهلی مرا خوشبخت می‌دارد، زیرا گمان می‌کردم که ممکن است انسان دیگری را بشناسد یا نشناسد، ولی کسی نیست، که خودش را نشناسد. از این وقت من با آرامش زیستم و فقط به واسطه مرگ پسر من از اقبال ناراضی بودم، ولی از روزی که من با پادشاه آشور بر ضد شما همدست شدم،

خود را در معرض همه نوع مخاطرات دیدم. با وجود این من از جنگ برگشتم، بی اینکه زبانی بمن رسیده باشد. از این جهت من از خدایان شکوه ندارم، زیرا همین که دیدم که نمی توانم پافشارم به واسطه حمایت خدایان با کسان خود بی اندک آسیبی از میدان جنگ بیرون شدم (مقصود کز نفون جنگ اول کرزوس با کوروش است). حالا بار دیگر فریب ثروت های خود را خورده به حرف اشخاصی گوش دادم، که می خواستند من رئیس آنها شوم، یا به سخنان کسانی که هدایایی به من می دادند و یا به ستایش چاپلوسی هایی که به من همواره می گفتند، به هر کس که من فرمان دهم اطاعت خواهد کرد و من بزرگترین موجود فانی هستم. از این حرف ها من بر خود بالیده فرماندهی را پذیرفتم، زیرا چون خود را نمی شناختم، یقین داشتم که من فوق دیگرانم و می توانم با تو که خون خدایان در عروقت جاری است، با تو که از نسل شاهانی، با تو که از کودکی با پرهیزکاری و تقوا خو گرفته ای، ستیزه کنم. بنابراین حق است که چون خود را نشناختم، مستوجب این عقوبت باشم، ولی ای کوروش بدان، که حالا خود را شناختم. در این جا سوالی دارم: گمان می کنی، که عقیده غیب گوی آپلن صحیح بود وقتی که گفت خودت را بشناس؟ این سوال را از تو می کنم، زیرا به نظرم چنین می آید، که تو فوراً می توانی به آن جواب بدهی و در اختیار تو است، که آن را تصدیق کنی».

کوروش - «من می خواهم با خودت در این باب مشورت کنم، زیرا خودم وقتی که سعادت ایام گذشته ات را در نظر می گیرم، به حال کنونی تو رقت می آورم. من زن و دخترات را به تو رد می کنم، زیرا شنیده ام که تو زن و چند دختر داری. دوستان، خدمه و میزت را چنانکه قبل از این داشتی، به تو پس می دهم، فقط کاری را که اجازه نمی دهم بکنی، جنگ و جدال است». کرزوس :- «در این صورت دیگر لازم نیست در پی یافتن جواب سوالم راجع به سعادت مندی من باشی. من به تو می گویم که اگر تو چنان کنی، که گویی آن زندگانی که مردم بهترین نعمتش می دانند و

واقعاً چنین هم است، زندگانی من خواهد بود». کوروش - «چه کس چنین زندگانی دارد؟» کرزوس - «زنم، زیرا در مکننت، ثروت، خوشی‌ها و لذایذ من او همیشه شریک بود، بی‌اینکه غصه‌ی بدست آوردن این چیزها را داشته باشد، یا به کار جنگ و جدال دخالت کند و چون تو می‌خواهی مرا به حالی درآری، که زن من در آن احوال می‌زیست و من او را از هر چیز در عالم عزیزتر می‌دارم، گمان می‌کنم، که من باید از نو حق‌شناسی خود را نسبت به آپلن بنمایم». کوروش از آرامش روح کرزوس در حیرت شد و از آن به بعد او را در تمام مسافرتها با خود داشت، تا چیزهایی مفید از او بیاموزد، یا از این جهت که او را در تحت نظر داشته باشد.

### مراسم دفن آبراداتاس ( کتاب ۷، فصل ۳ )

پس از این صحبت، کوروش و کرزوس برای استراحت به منازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانه کرزوس را داد و امر کرد قسمتی را که متعلق به مغها است، به آنها بدهند و باقی را در صندوق‌هایی گذارده از عقب قشون حمل کنند، تا هر زمان که بخواهد پادشاهی به سپاهان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمه‌ی او گفت: «آقا آبراداتاس در جنگ مصری‌ها کشته شد و سپاه او به جز چند نفر رفقایش فرار کردند، چنانکه گویند زنش جسد او را یافته و بر عرابه‌ی او گذارده به کنار رود پاکتول برد. در آنجا خواجه‌ها و خدمه‌ی او در زیر یکی از تپه‌های همجوار مشغول کندن قبر شده‌اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را بجسد او پوشانید».

کوروش چون این بشنید، دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار به محل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گبرياس امر کرد، که بهترین

لباس و زینت‌ها را بیاورند، تا جسد دوست خود را با آن بپوشد تعداد زیادی اسب، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند. چون کوروش به پان‌ته‌آ رسید و دید، که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو او است، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت: «افسوس، ای دوست خوب و باوفا، ما را گذاشتی و در گذشتی» این بگفت و دست مرده را گرفت، ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آن را با تیر از بدن جدا کرده بود. این منظره برتاثیر کوروش افزود و پان‌ته‌آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و بساعد ابراداتاس چسبانده گفت «آخ کوروش، تاسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم، که او را همواره تشجیع می‌کردم، لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه می‌خواست همواره به تو خدمت کند. او مرد و بر او ملامتی نیست، ولی من که به او این پندها را می‌دادم، هنوز زنده‌ام و پهلوی او نشسته‌ام». وقتی که پان‌ته‌آ این سخنان را می‌گفت، کوروش ساکت بود و همواره اشک می‌ریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت: «بلی او با بزرگترین نام در گذشت، او فاتح از دنیا رفت. چیزی را که من به تو می‌دهم و برای جسد او است بپذیر». در اینوقت گاداتاس و گبر یاس وارد شده مقداری زیاد زینت‌های گران بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده، برای او مقبره‌ای خواهند ساخت، که در خور مقام تو و او باشد و قربانی‌هایی خواهند کرد، که شایان یک نفر دلیر است. اما درباره خودت باید بدانی، که بی کس نخواهی بود، من به عقل و سایر صفات با ارزش تو با احترام می‌نگرم، من کسی را می‌گمارم که به هر جا خواهی بروی راهنمای تو باشد. همین قدر بگو، که کجا می‌خواهی بروی». پان‌ته‌آ - «کوروش، بیهوده به خود رنج مده، من از تو پنهان نخواهم داشت، که کجا میل دارم بروم».

یهود ایران

[http://t.me/yahud\\_eIran](http://t.me/yahud_eIran)



((شفقت کوروش)) برگرفته از کتاب یهودیان باستان اثر ژوزف و فوکه



بعد کوروش رفت و بی اندازه متاسف بود از حال زنی که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری، که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پان ته آ خواجه هایش را به این بهانه، که می خواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند، دور کرد، فقط دایه اش را نگهداشت و به او گفت، پس از اینکه من مردم، جسد من و شوهرم را با یک قالی بیوش. دایه اش هر چند کوشید، که او را از خودگشی باز دارد، موفق نشد و چون دید که حرفهایش نتیجه ندارد، جز آنکه خانمش را برآشفته تر می کند، نشست و به گریه و زاری پرداخت. پان ته آ در حال خنجری را، که از دیرگاه با خود داشت، کشیده ضربتی بخود زد و سرش را بر سینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را، چنانکه پان ته آ گفته بود، پوشید. به زودی خبر این اقدام پان ته آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب بتاخت آمد، تا مگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجه های پان ته آ، چون از قضیه آگاه شدند، هر سه خنجرها را کشیده در همانجا که بودند انتحار کردند. پس از این منظره دهشت ناک کوروش با دلی دردناک و پراز حس تقدیس برای پان ته آ به منزل برگشت. بعد با مراقبت او مراسم دفن با شکوهی برای زن و شوهر به عمل آمد و مقبره ی وسیعی برای آنها ساختند. گویند این مقبره، که برای زن و شوهر و خواجه ها بنا شده است، امروز هم بر پا است و بر ستونی اسم زوج و زوجه به زبان سریانی نوشته شده و نیز بر سه ستون کوتاه تری هنوز هم این کتیبه را می خوانند: «حاملین عصای سلطنت».

### \* رفع اغتشاش کاریه

در این احوال کاری ها، که به دو دسته تقسیم شده با هم در جنگ بودند، از هردو طرف سفیرانی نزد کوروش فرستاده کمک او را درخواست کردند. کوروش در این زمان در سارد مشغول تهیه ماشین های دیوار کوب بود، تا قلعه هایی را که

تسلیم نمی‌شدند، تسخیر کند. در این اوان یک نفر پارسی، که آدوسیوس نام داشت و مردی بود با حزم، در جنگ هنرمند و به‌علاوه می‌توانست طرف را با بیان متقاعد کند، در ملازمت کوروش می‌زیست. کوروش او را با قشونی به‌کار به فرستاد و کیلیکی‌ها و اهالی قبرس داوطلبانه خواستند جزو این سپاه گردند. از این جهت کوروش هیچ‌گاه سرزمینی برای این مردمان معین نکرد، به‌آن‌ها اجازه داد، در تحت اراده‌ی روسایی از خودشان بوده باج دهند و در موقع احتیاج برای خدمت حاضر شوند. آدوسیوس وارد کاریه شد و فرستادگان هردو طرف به‌او اعتماد کردند که داخل شهر شود، با این شرط که طرف مقابل را بیازارد. آدوسیوس به‌هریک از طرفین گفت: «حق با شما است و من هم با شما هستم» ولی باید طرف دیگر از اتحاد ما آگاه نشود. هردو طرف گروهی دادند و کاری‌ها قسم خوردند، که برای خیر کوروش و پارسی‌ها قشون او را به‌شهر راه دهند. آدوسیوس هم از طرف خود سوگند یاد کرد، که نیت بدی ندارد و مقصودش خدمت است به کسانی که او را خواهند پذیرفت. پس از آن شبی را برای اجرای نقشه‌ی خود معین کرد و به‌هر دو طرف اطلاع داد. در یک شب طرفین او را با سپاهش به‌قلاع خود وارد کردند و او در آن جا محکم نشست. روز دیگر نمایندگان هردو طرف را خواست و آن‌ها، چون یکدیگر را دیدند، در غیض فرو رفتند، چه یقین کردند، که آدوسیوس هردو طرف را فریب داده است. آدوسیوس خطاب به‌آن‌ها کرده چنین گفت: «شهری‌ها، من به‌شما وعده کردم، داخل شهر شما شوم، بی‌این که نیت بد داشته باشم و خدمت به کسانی کنم، که مرا خواهند پذیرفت. اگر می‌خواستم به‌یک طرف کمک کنم، گمان می‌کنم، که به‌ضرر شما خاتمه می‌یافت، و شهر خراب می‌شد، ولی اگر بین شما امنیت و آرامش را برقرار کنم و شما با فراغت خیال مشغول کشت و زرع شوید، آیا در خیر شما نیست؟ از این شب آشتی کرده با هم متحد باشید، زمین‌هایتان را شخم بزنید هرآن که از خانواده‌های خودتان اسیر کرده‌اید، به‌یکدیگر رد کنید. هرگاه کسی

بخواهد برخلاف این ترتیب رفتار کند، کوروش و ما دشمنان او خواهیم بود». پس از آن دروازه‌های قلاع باز شد. کوچه‌ها را مردمی که به ملاقات یکدیگر می‌رفتند، پر کردند و زارعین به شخم زدن پرداختند. بعد مردم به گرفتن اعیاد مشغول شدند و آرامش کامل برقرار شد. در این احوال فرستاده‌ای از کوروش در رسید و از آدوسیوس پرسید، که قشون امدادی لازم دارد یا نه. او جواب داد: «سپاه خود را هم لازم ندارم» و واقعاً سپاه را از شهر بیرون برده فقط ساخلوی در آن گذاشت. کاری‌ها از او خواستند، که نرود و چون او نمی‌پذیرفت، به کوروش رجوع کرده خواستار شدند، که او را والی کاریه کند.

### \* مطیع شدن فریگیه

کوروش هیستاسپ (ویشتاسپ) را فرستاد، تا فریگیه را که همجوار هلس پونت بود مطیع کند (مقصود کزنفون فریگیه سفلی است) و پس از این که آدوسیوس با قشونش در رسید، او را به کمک هیستاسپ فرستاد، تا زودتر تسخیر فریگیه فیصله یابد. یونانی‌هایی که در کنار دریا سکنی داشتند، به‌زور هدایا این امتیاز را حاصل کردند، که قشون خارجی داخل ولایت آن‌ها نشود، ولی باج بدهند و هرزمان کوروش اهالی را برای جنگ طلبید حاضر شوند. پادشاه فریگیه حاضر نشد تمکین کند و تصمیم خود را اعلان کرده به تدارکات جنگ پرداخت، ولی بعد که یارانش او را تنها گذاردند، خود را در آغوش هیستاسپ انداخته بی‌شرط تسلیم شد. پس از سردار پارسی ساخلوی در فریگیه گزارده با سپاه خود وعده‌ی زیادی از سوار و پیاده‌ی سبک اسلحه‌ی فریگی بیرون رفت، زیرا کوروش چنین دستور داده بود: «بعد از ملحق شدن قشون آدوسیوس به سپاه هیستاسپ، از اهالی فریگیه آن‌هایی را که مطیع می‌شوند، با اسلحه نزد من آرند و کسانی را که تمکین نمی‌کنند، خلع اسلحه کرده با فلاخن عقب قشون حرکت دهند».

پس از آن کوروش ساخلوی نیرومند از پیاده نظام در سارد گذاشته با کرزوس و با عرابه‌های زیاد، که پر از اشیاء گران بها بود، حرکت کرد. کرزوس قبل از حرکت فهرستی از اشیاء هرگردونه نوشته به کوروش داد و گفت: «به وسیله‌ی این فهرست تو خواهی دانست، کی اشیاء تو را حفظ کرده». کوروش جواب داد: «کاری که کرده‌ای خوب است، ولی چون قسمتی از این مال از آن کسانی است، که به دست خود آن‌ها سپرده شده، اگر چیزی بدزدند از مال خودشان دزدیده‌اند». با وجود این فهرست را به دوستان خود و به روسا عمده داد، تا تحقیق کرده بدانند از مستحفظین کی درست است و کی نادرست. کوروش لیدی‌هایی را که اسلحه‌ی خوب، اسب‌ها و عرابه‌های قشنگ دوست می‌داشتند، با خود همراه برد و به آن‌ها اسلحه داد، ولی کسانی را که می‌دید، پژمرده راه می‌روند، تنبیه می‌کرد. توضیح آن که اسلحه‌شان را گرفته در آتش می‌سوخت و بعد فلاخن به آن‌ها می‌داد. او عقیده داشت، که این اسلحه شایان برده‌هاست، ولی نه از این جهت که فلاخن داران، وقتی که با سایر قسمت‌های قشون مخلوط‌اند، مفید نباشند، بلکه از این حیث که آن‌ها بی‌سپاهیان دیگر هرگز نمی‌توانند از عهده‌ی یک مشت سربازانی که برای جنگ تن به تن مسلح شده‌اند، برآیند وقتی که کوروش از سارد به طرف بابل حرکت می‌کرد، فریگیه علیا و کاپادوکیه و اعراب را مطیع کرده با اسلحه‌ی این مردمان مختلف چهل هزار سوار پارسی بیاراست و اسب‌های زیاد از مغلوبین گرفته به متحدین خود داد. بالاخره وقتی که به بابل رسید، سواره‌نظام بسیار داشت و نیز جمعیتی بی‌شمار، که از تیراندازان و فلاخن‌داران و غیره ترکیب شده بود.

### \* توجه کوروش به امور شرقی ایران

کوروش بعد از فتح سارد تسخیر قسمت‌های دیگر آسیای صغیر و کلیه‌ی مستعمرات یونانی را به سردارهای خود محول کرده به ایران برگشت. اگر چه

مورخین یونانی از کارهای کوروش بین (۵۴۶ و ۵۳۹ ق.م) ذکری نکرده است و همین قدر نوشته‌اند، که این پادشاه به‌امور شرقی پرداخت، ولی از جریان وقایع می‌توانیم استنباط کنیم، که چرا کوروش منتظر خاتمه‌ی کارها در آسیای صغیر نشده با عجله به ایران مراجعت کرد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که حمله‌ی پادشاه لیدی به ایران برای کوروش بی‌موقع بود، چه پس از انقراض دولت ماد هنوز اوضاع ثابتی در ایران مستقر نشده بود و او می‌بایست به ایران برگردد. بنابراین، پس از فتح سارد، کارهای آسیای صغیر را نیمه تمام به سردارهای خود سپرده به ایران برگشت تا کارهای خود را در ایران تمام کند. اما این که مورخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکری نکرده‌اند، این خاموشی اختصاص به این مورد ندارد. کلاً مورخین یونانی و رومی علاقه‌مندی به‌امور مشرق ایران نشان نداده‌اند. جهت آن بی‌اطلاعی از این حدود دور بوده یا چیز دیگر، معلوم نیست، به‌رحال نتیجه‌ای، که مشاهده می‌شود، سکوت آن‌ها است. اگر چه هرودوت به‌اختصار اشاره به جنگ‌های کوروش در مشرق ایران می‌کند و عین عبارات او این است «آسیای سفلی را هارپاگ خالی از سکنه کرد و آسیای علیا را خود کوروش، زیرا مردمی را پس از دیگری به‌انقیاد درآورد و به‌قومی ابقاء نکرد. راجع به اکثر این مردمان چیزی نخواهیم گفت، فقط از شهرهایی صحبت خواهیم کرد، که بیش از سایرین برای او باعث اشکالات شدند و بیشتر قابل توجه‌اند» بعد هرودوت جنگ کوروش را با بابل شرح می‌دهد. اما این که مورخ مذکور گوید: «آسیا را کوروش خالی از سکنه کرد» این عبارت هرودوت از جاهایی است، که قلم او تابع احساسات شده، زیرا اگر مقصودش کشتار در شهرهای مسخر بوده، که قضیه معکوس است، تاریخ می‌گوید در شهرهایی که کوروش تسخیر می‌کرد، کشتاری نمی‌شد، و هرگاه منظور مورخ مذکور خونریزی جنگ است، متأسفانه چنین جنگ‌ها چه قبل و چه بعد از کوروش بوده و خواهد بود، با وجود این در تسخیر بابل، موافق اسناد دقیقی که بیاید، تلفات

خیلی کم بود. باری بگذریم.

هرودوت می‌گوید: «پس از آن که کوروش قاره‌ی آسیا را به اطاعت درآورد به آشور حمله کرد (مقصود بابل است. م.». در این جلازم است توضیح داده شود، که مقصود از قاره‌ی آسیا صفحات غربی آن تا سند و سیحون است زیرا دنیای آن روز نمی‌دانست، که در ماوراء سیحون چه مردمانی مسکن دارند و به‌طور کلی تصور گردید، که مردمان سکایی این جاها را اشغال کرده‌اند. به هر حال، چون در کتیبه‌های تخت جمشید و نقش رستم داریوش اسامی ایالاتی ذکر می‌شود که از قرار معلوم، نه در زمان کمبوجیه جزو ایران گردیده‌اند و نه در زمان داریوش، پس باید گفت، که این ایالات در همان اوان که کوروش به طرف مشرق فلات ایران لشکر کشیده، تابع شده‌اند. بنابراین اسامی ایالاتی که در زمان کوروش جزو دولت او شده‌اند، این است: پارت (خراسان)، زرنگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندار، ته‌ت‌گوش، ارخواتیش (رجح قرون بعد، یا قندهار کنونی).

در این جلازم است نیز تذکر دهیم، که راجع به لشکرکشی کوروش به ممالک شرقی تردیدی نیست، ولی تردید در زمان این جهانگیری‌ها است، زیرا بعضی محققین تصور می‌کنند، که این لشکرکشی‌ها بعد از فتح سارد و قبل از حمله‌ی کوروش به بابل، یعنی بین (۵۴۶ و ۵۳۹ ق.م) روی داده و برخی عقیده دارند، که کوروش پس از تسخیر بابل به تسخیر ممالک شرقی پرداخت، ولی ظن قوی این است، که عقیده‌ی اولی صحیح‌تر است، زیرا شخصی مانند کوروش، که حزمش با عزمش مساوی بود، تا از پشت سر خود مطمئن نمی‌شد، قصد بابل را نمی‌کرد. اگر گفته شود که، در مورد دولت لیدی چنین نکرد، باید در نظر داشت، که حمله از طرف پادشاه لیدی شد و کوروش مجبور بود به استقبال دشمن بشتابد که، تا متحدین او نرسیده‌اند، کار او را بسازد، ولی بابل در خیال حمله به ایران نبود. خود مراجعت کوروش بعد از فتح سارد به ایران می‌رساند، که شاه مزبور کارهای ایران را

نیمه تمام گذاشته به آسیای صغیر رفته بود و همین که از سقوط سارد مطمئن شد، برای اتمام کارها به ایران برگشت. به هر حال تردیدی نیست، که کوروش ممالک شرقی را به اطاعت در آورده تا سیحون پیش رفت و شهری در کنار آن بنا کرد، که بعدها موسوم به «دورترین شهر کوروش گردید» و این شهر در زمان اسکندر وجود داشت و به دست سپاهیان او خراب شد یونانی‌ها آن را کورپلیس نامیده‌اند، که به معنی شهر کوروش است. محققین محل آن را با اوراتپه‌ی تطبیق می‌کنند، اما این که در چه تاریخ او این شهر را بنا کرده، محققاً معلوم نیست.

### \* ارمنستان

راجع به تسخیر ارمنستان در این زمان مورخینی مانند هرودوت و آن‌هایی که غالباً نوشته‌های او را پیروی کرده‌اند، چیزی ننوشته‌اند. علت را باید از این جا دانست، که ارمنستان جزو دولت ماد بود و چون دولت ماد جزو دولت کوروش گردیده، دیگر لازم ندیده‌اند ذکر آن از ارمنستان کنند، چنانکه هرودوت راجع به فینیقیه و سایر مستملکات بابل، که جزو دولت کوروش گردید، نیز ذکر نکرده است. از نویسندگان قدیم کزنفون از قشون‌کشی کوروش به ارمنستان صحبت کرده و آن هم چنان که گذشت، راجع به زمان تسلط مادی‌ها است. چون از ارمنستان مکرر در این کتاب ذکر خواهد شد، باید شرح ذیل را در نظر داشت: ارمنستان همان مملکتی است، که سابقاً در مدت قرونی به مملکت آارات (اورارتو کتیبه‌های آشوری) معروف بود. این دولت قوی یعنی آارات، در مدت قرونی استقلال خود را در مقابل آشوری‌ها و مردمان آریانی، مانند کیمری‌ها، سکاها و غیره حفظ کرد، تا آن که در اوایل قرن ششم قبل از میلاد مسیح به دست ارامنه منقرض شد. توضیح آن که مردم مزبور، در زمانی که محققاً معلوم نیست و در هر حال باید پیش از قرون هشتم یا نهم ق.م باشد، از تراکیه به آسیای صغیر گذشته در فریگیه برقرار شدند و



بعد از آن جا به کاپادوکیه، مرکز مملکت هیت‌ها گذشتند و مدت‌ها در آن مملکت سکنی گزیده با مردن هیت مخلوط شدند، چنان‌که آثار هیتی در زبان و سایر چیزهای آن‌ها، به قول بعضی محققین، باقی مانده و حتی این‌که خود را **هایک** می‌نامند، به عقیده بعضی از توقف طولانی آنها در مملکت هیت‌ها بوده بعد مقارن اوایل قرن ششم ارامنه از کاپادوکیه به مملکت آارات حمله کردند و بر اثر این فشار، مردم وان یا خالد‌ها مجبور شدند به **آرماویر** مهاجرت کنند. پادشاهان وان بر اثر حملاتی که به آن‌ها از سکاها و سایرین می‌شد به کمک آشور توسل جستند، تا مملکت خود را حفظ کنند. ولی موفق نشدند، چه ارامنه این دولت قدیم را منقرض کردند و از آن به بعد این مملکت معروف به **ارمنستان** گردید. آخرین پادشاهان **وان‌اری‌منا** و روسای سوم بودند. پادشاه آخری از این حیث معروف است، که سپرهایی از مفرغ به معبد ملی هدیه کرد و این سپرها اکنون کشف شده‌اند، گمان می‌کنند، که سلطنت او در اوایل قرن ششم ق.م بوده است. از اخبار استنباط می‌شود، که پس از سقوط آشور و تقسیم ترکه‌ی آن بین ماد و بابل، دولت آارات یا مملکت ارمنستان نتوانست در مقابل ماد قوی بایستد و در زمان **خووخشتر**، قبل یا بعد از جنگ او با لیدیه، جزو مستملکات ماد گردید و بعد که ممالک ماد جزو دولت کوروش شد، این قسمت هم از مستملکات دولت پارس گشت، ولی در این زمان موسوم به **ارمنستان** بود، چنان‌که داریوش اول در کتیبه‌ی بیستون، نقش رستم و غیره، یعنی در فهرست ممالک تابعه‌ی ایران، آن را **ارمینا** می‌نامد.

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

## بخش چهارم

\* سرزمین بابل و کلدانی

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### \* تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی

در این زمان چیزی که موجب نگرانی بابلی ها شده بود، همانا بیمی بود که کلدانی ها پس از انقراض آشور، از قوی شدن آریان های ایرانی داشتند. در دوره ی مادی ها به واسطه ی وصلتی که بین دربار بابل و ماد شد، احتمال خطر شمالی تا اندازه ای ضعیف گردید، ولی به کلی مرتفع نشد، چه ساختن سد بین دجله و فرات دلیلی دیگر نداشت. ارتفاع این دیوار صد پا، قطر آن بیست و طول آن هفتاد و پنج میل بود (میل رومی را معادل پنج هزار پا یا دو هزار قدم می دانند) علاوه بر این سد، در جوار رودهای مذکور خندق های عمیقی کنده بودند، تا سواره نظام دشمن در موقع جنگ به مشکلاتی بر بخورد و حرکت آن کند گردد. هرودوت می گوید این که استحکامات و خندق ها رانی توکریس مادر نبونید، پادشاه بابل، از ترس حملات احتمالی کوروش ساخت، ولی حالا محقق است، که مورخ مذکور اشتباه کرده و سدهای مزبور در زمان بخت النصر دوم پسر نبوپالاس سار از بیم قوی شدن مادی ها ساخته شده بود. غیر از این استحکامات و پیش بینی های دیگر سه دولت بزرگ آن زمان، یعنی لیدیه، بابل و مصر، چنان که گذشت، اتحادی بر علیه کوروش منعقد کردند و دولت لیدی علاوه بر این اتحاد امیدواری زیاد به یونانی ها داشت. این ها اگر چه در این زمان هنوز معرفی به عالم قدیم نشده بودند، ولی صفات جنگی آن ها در آسیای غربی شهرتی یافته بود. با وجود این آمادگی و با وجود وسایل مادی بی حد،

یعنی خزانه‌ی آباد، ثروت، صنایع و غیره که در اختیار دول سه گانه‌ی مذکور بود، دولت لیدی معدوم گردید، و چنان که بیاید در دولت دیگر هم مضمحل شدند. علت معلوم است: تاریخ یک درس را همیشه تکرار کرده و تا زمانی که بشر هست، تکرار خواهد کرد. ثروت، خزانه پر، وسایل بی حد و حصر زرمی، استحکامات برومند و متین، خندق‌ها، اسلحه‌آلات و ادوات جنگی و غیره خوب است، ولی در دست مردمی که احوال روحی آن‌ها خوب باشد والا دیر یا زود دشمنی که فرهنگ و اخلاقیش تفوق دارد تمام این موانع و مشکلات را از پیش برداشته به مقصود خود، که غلبه است نایل خواهد شد. استفاده از وسایل فرع اشخاص است و نتیجه گرفتن از اسلحه فرع دستی که آن را بکار می‌برد. مصادیق این حقیقت در تاریخ ما و در تاریخ سایر ملل بسیار است و چون مواردی که راجع به تاریخ ما است، هریک در جای خود بیاید.

### شناخت بابل

برای فهم وقایع این زمان باید بدو با اوضاع بابل آشنا شویم. بابل شهری بود، که در آن زمان نظیر نداشت، به خصوص که پس از سقوط نینوا و سارد بر وسعت و ثروت آن افزوده بود. موقعیت آن در میان جلگه‌هایی، که از حیث حاصل خیزی کمتر نظیر دارد، وضع جغرافیایی آن در کنار رود فرات و در سر راه‌هایی که سه قاره‌ی آسیا و اروپا و افریقا را به هم اتصال می‌داد، نزدیکی این شهر به دریای مغرب، دریای احمر و خلیج پارس، ارتباط آن به واسطه‌ی این خلیج با دریای عمان و هند، مقام بسیار ممتازی برای بابل ذخیره کرده بود: از اطراف و اکناف عالم مال‌التجاره، امتعه و اشیاء نفیسه، مانند سیل، به طرف این شهر جاری بود و مردمان گوناگون از نژادها، ملل و مردمان مختلف در این شهر جمع می‌شدند، تا استفاده از این ثروت کنند. گذشته از این محسنات، بابل یک چیز هم داشت، که کمتر در اراضی

حاصلخیز دیگر دیده می‌شود، بابل بیمی از خشکسالی و قحطی نداشت، چه رود فرات و دجله آب‌های فراوان به جلگه‌های آن می‌رساند و بابلی‌ها، برای این که خود را از قید تحولات جوی آزاد کرده باشند، ترعه‌ها و جوی‌های زیاد ساخته، از آب‌های رودخانه‌های فرعی که به فرات و دجله می‌ریزد و نیز از رودهایی که از کوه‌های کردستان جاری است، استفاده‌های بی‌حد و حصر کرده محصولات مملکت را ترقی داده بودند. این ترعه‌ها و جوی‌ها را به کار می‌گرفتند و در موقع صلح زمین‌های وسیع بابل را آبیاری می‌کرد، در وقت جنگ برای سواره‌نظام دشمن تقریباً در هر قدم عایق و مانعی بود. چون ممالکی، که محصول کشاوریشان زیاد است، قهراً تجارت‌شان ترقی می‌کند، بابل هم مرکز تجارت عالم آن روزی شده بود. فینیقی‌ها، مصری‌ها، حبش‌ها، کرسی‌ها، اهالی ساردین و اسپانیا، اعراب، هندی‌ها و سایر ملل از اطراف عالم به این جا آمده، امتعه‌ی خود را فروخته و چیزهایی، که لازم داشتند، در این جا خریده به اکناف عالم حمل می‌کردند. این مردمان با قیافه‌ها، لباس‌ها، اخلاق و عادات گوناگون در میان مردم بابل در کوچه‌های آن می‌دویدند، در بازارهای بابل جمع می‌شدند، به زبان‌ها و لهجه‌های مختلف حرف می‌زدند و همه‌ی آن‌ها یک مقصود داشتند، متاع خود را گران‌تر بفروشدند و مایحتاج خود را ارزان‌تر بخرند. مقام بلند بابل منحصراً از رونق زراعت و تجارتش نبود، بابل دارای چیزهای دیگری هم بود، که در آسیای آن روز به او اختصاص داشت. این چیزها علوم و فنون و صنایع بود. هنگامی که در بازارهای بابل جمعیت‌ها برای خرید و فروش ازدحام می‌کردند، وقتی که کشتی‌ها و کاروان‌ها ثروت تمام عالم را به بابل و بنادر آن یا از بابل به اکناف عالم می‌بردند، در مدارس آن نجوم، طب، طبیعیات، فلسفه، ماوراءالطبیعه و غیره موضوع دروس و مباحثات بود. **علماء یونانی**، مانند **طالس و فیثاغورس**، از بابلی‌ها چیزهای زیاد آموختند، یهودی‌ها برای تشیید مبانی قومیت و برای تایید گفته‌های آموزگاران خود، استفاده‌های زیاد از علوم بابل کردند.



بنابراین جای تعجب نیست، وقتی که می‌بینیم، پیروان مذاهب مختلف و عقاید فلسفی گوناگون در بابل جمع شده و در کوچه و بازار و میدان‌های این شهر هریک برای گروهی نطق، هرکدام عقیده‌ی خود را تبلیغ یا برای جمعی موعظه می‌کنند. اما در میان این جد و جهد، این عظمت و قدرت، این علوم و صنایع یک چیز حکمفرما است، این یک چیز ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی است: خرافات بابلی ماوراء الطبیعه آن‌ها را لکه دار کرده و بطور کُل ماهیت آن را تغییر داده، ساحری و جادوگری بر عقاید آن‌ها پرده‌ی ظلمت کشیده، شرک و بت‌پرستی نفرت‌انگیز با خدایانی که مانند انسان حوایج مادی دارند و کینه‌توز و کینه‌جویند، مقام الوهیت را پست کرده، اخلاق بابلی فحشاء را مقدس دانسته و به‌درجه‌ی حق‌الهی ارتقا داده است، سبعبیت و زورگویی، میل مفرط به‌عیش و عشرت و هرگونه تعیشتی که بتوان تصور کرد، در تمام طبقات حکمفرما است. این بود اوضاع مادی و معنوی بابل در این زمان. حالا باید دید که وسایل دفاعی این شهر بزرگ و نامی عالم آن روز در موقعی که شاه پارس‌ها، یعنی پیشوای قومی تازه نفس، که به‌زندگانی ساده و بی‌آلایش عادت کرده بود، عزم تسخیر آن را کرد، چه بود.

هرودوت اوضاع این شهر را چنین توصیف کرده<sup>(۱)</sup>: دیواری، که ۳۰۰ پا ارتفاع آن و ۷۵ پا قطر آن است (یعنی کوهی)، این شهر را از هرطرف احاطه دارد و مربعی ایجاد کرده، که هریک از اضلاع آن به‌مسافت ۱۲۰ استاد یا چهار فرسخ امتداد یافته است. خندق، که خاک آن را برای ساختن دیوار به‌کار برده‌اند، این دیوار را از بیرون احاطه دارد. از خاک مذکور آجرهایی ساخته‌اند، که اندازه‌ی آن‌ها یک پا و نیم در یک پا و نیم و قطر آن‌ها سه بند انگشت است. بیشتر آجرها دارای مهری می‌باشد، که طلسم است و باید این طلسم‌ها دیوار کوه‌پیکر بابل را تا ابد حفظ کند. دیوار مذکور صد دروازه دارد و درهای آن از مفرغ ساخته شده است. دروازه‌ها با

کاشی‌های الوان از سفید و سیاه، زرد و آبی و غیره تزیین گشته و دارای طلسم‌هایی از خطوط میخی است. پس از این دیوار در درون شهر باز دیواری است، که قدری از دیوار بیرونی ضعیف‌تر است. بعد از عبور از دیوار درونی به‌نفس شهر وارد می‌شوند. این جا کوچه‌های عریض به‌هم رسیده و زاویه‌های قائم تشکیل داده است. در وسط شهر رود فرات جاری است. مجرای رود را از دو طرف با آجر ساخته‌اند. در انتهای هرکوچه‌ای، که به‌ساحل ختم می‌شود، دروازه‌ای بنا شده، تا در موقع لزوم بسته شود و بابل به‌دو قلعه‌ی محکم مبدل گردد، زیرا سواحل رود مانند استحکاماتی این دو قسمت شهر، یا دو قلعه را حفظ می‌کند. پلی این دو قسمت بابل را به‌هم اتصال می‌دهد. در یکی از دو قسمت مذکور قصر سلطنتی با ابنیه و عمارات حیرت‌آور و **باغ‌های معلق** واقع است، در قسمت دیگر **معبد بل رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها**. معبد بنایی است مربع، که اندازه‌ی هریک از اضلاع آن دو استاد (تقریباً ۳۶۰ ذرع) است. در وسط معبد برجی ساخته‌اند، که عرض و طول آن یک استاد است. روی این برج برج دیگری است و روی آن یکی باز برجی تا هشت مرتبه. پلکان این برج‌ها از خارج است و بطور مارپیچ دور برج‌ها می‌گردد. شخصی که به‌برج‌ها صعود می‌کند، در وسط این بلندی به‌جایی می‌رسد، که برای استراحت ساخته شده است و دارای صفاها است. در برج آخری محرابی واقع است و در آن یک تخت خواب مزین و یک میز زرین گذارده‌اند. در اینجا بت‌هایی نیست و شب، کسی نمی‌تواند در این محراب داخل شود، جز یک زن بابلی، که خدای بزرگ از میان زنان این شهر انتخاب کرده است. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۸۲) «اگر چه من باور نمی‌کنم، ولی کاهنان بابلی گویند، که الهه شب را با این زن به‌سر می‌برد.»<sup>(۱)</sup> مصری‌ها هم همین عقیده را نسبت به زوس تب دارند، در لیکیه نیز اگر زن غیب‌گویی باشد، شب را در معبد به‌سر می‌برد.» معبد دیگری نیز در یکی از

۱- تالان بابلی تقریباً بیست من امروزی بود و تالان آت تیگی تقریباً نه من.

برج‌های پایین واقع و دارای هیكل خدای بزرگ است، که از زر ساخته‌اند. در پیش او یک تخت، یک میز و یک کرسی گذاشته‌اند و تمامی این اشیاء، که از طلا ساخته شده، ۸۰۰ تالان وزن دارد.<sup>(۱)</sup> غیر از این اشیاء در این معبد مجسمه‌ای است از خدای بزرگ، که از طلا ساخته‌اند و دوازده آرش طول آن است.<sup>(۲)</sup> در بابل بعد از فوت بخت‌النصر (۵۶۱ قبل از میلاد مسیح) در مدت شش سال سه نفر سلطنت کردند. در حدود (۵۵۵ ق. م) روحانیون بابل شخصی نبونید نام را که پسر کاهنه‌ی (سین)<sup>(۳)</sup> اول رب‌النوع بابلی‌ها در حران بود، به تخت نشاندند. او کسی نبود، که بتواند بابل را در چنین موقع مهم از حریفی پر زور، مانند کوروش، نگاهدارد. نبونید میل مفرطی به آثار عتیقه داشت و کارش این بود، که استوانه‌های معابد قدیمه را به وسیله حفاریات بیرون آورده، بداند فلان معبد را چه شخصی و در چه زمان ساخته است. بعد معابد را تعمیر و مخارج آن را بر اهالی بابل تحمیل کند. با این حال او نمی‌توانست به امور مملکتی پردازد و از این جهت زمام امور به دست پسرش *بالتزر*، چنان که بعضی نوشته‌اند، بالتسزر بود.<sup>(۴)</sup> در توریة اسم او را *بَلْشَسَّرُ* نوشته‌اند. مقارن این زمان نبونید کاری کرد، که قسمت بزرگ و قدیمی بابل از او رو گردان شد، توضیح آن که مجسمه‌های ارباب انواع اور، *ارخ واری* دو را به بابل آورده پیران رب‌النوع بزرگ بابل، بل مردوک، را از خود رنجاند و این قضیه بر اختلافات دو قبیله اهل بابل و نفاقی، که بین آنها بود افزود. اسرای بنی‌اسرائیل، که از زمان بخت‌النصر در بابل می‌زیستند، موافق پیش‌گویی‌های پیغمبران خود همواره منتظر سقوط بابل و انقراض این دولت بودند و به خود نویدها داده می‌گفتند: دیگر

۱- شاید هم روحانی بزرگ در آنجا می‌بوده است.

۲- هرودوت گوید، که در زمان کوروش این مجسمه در بابل بود، داریوش اول خواست آن را به ایران ببرد، ولی جرأت نکرد، خشیارشا آن را از معبد مزبور حمل کرده به ایران برد.

۳- سین را در بابل رب‌النوع ماه می‌دانستند.

چیزی نمانده، که این دولت ظالم سرنگون گردد. مردمانی، که از جاهای دیگر به اسارت به این جا آمده بودند و عده‌ی آن‌ها به هزاران می‌رسید، با بنی‌اسرائیل در این آرزوها شریک بوده در انتظار واقعه‌ی مذکور روز می‌شمردند. این بود اوضاع بابل و از شرح مذکور به خوبی معلوم است، که تمام اسباب انقراض موجود بود:

۱- بزرگی، آبادی و ثروت شهر، که نظر همسایه‌ی قوی را به خود جلب می‌کرد و به فاتح نوید می‌داد، که ذخایر آن جبران هرگونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد.

۲- ورشکستگی اخلاقی و نفاق درونی. ۳- دشمنان داخلی، یعنی اسرای ملل ناراضی. ۴- پادشاهی مانند نبونید.

### \* تسخیر بابل

معلوم است، که شاهی مانند کوروش نمی‌توانست در همسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند و اگر زودتر حمله به این شهر نکرد از این جهت بود، که شرایط را مناسب نمی‌دید. اگر چه از اسناد بابلی صریحاً استنباط می‌شود، که در سال دهم سلطنت نبونید، یعنی یک سال بعد از تسخیر لیدیه به دست کوروش، بر اثر حمله‌ای به اکلده، حاکمی از طرف او در ارج حکومت کرده و محققین تصور می‌کنند، که این نخستین امتحان کوروش راجع به تسخیر مملکت بابل و کلدانه بوده است. با وجود این واضح است، که تا دولت بابل به پا ایستاده بود چنین دست اندازیهایی جزئی ممکن نبود دوامی داشته باشد. اوضاع چنین بود، تا بالاخره واقعه‌ای که در دنیای آن روز پیش بینی می‌شد، در ۵۳۹ ق.م وقوع یافت و کوروش در بهار این سال پس از اتمام تدارکات خود قصد بابل را کرده از رود دجله گذشت. راجع به تسخیر بابل نوشته‌های متعدد در دست است، بعضی از منابع یونانی و تورات برخی از حفاریاتی که در بابل به عمل آمده است. قبل از این که بذكر

روایات بپردازیم، لازم است این مطلب را تذکر دهیم: اگر چه بین منابعی، که شرحش پایین تر بیاید، اختلافاتی دیده می شود، ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است، که این شهر نامی با وجود آن همه وسایل مادی خطوط متعدد دفاعی استحکامات متین و محکم مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن خیلی زود سقوط کرد. شکی نیست که مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این رشته های دفاعی را پاره کرده به بابل می رسیدند، ولی نه به این زودی که از تاریخ دیده می شود و بعد وقتی هم که به بابل می رسیدند، چون انبارهای این شهر پر از آذوقه بود و اراضی وسیع در دورن شهر کشت و زرع می شد، بابل می توانست مدتها قشون محاصره را معطل کند، تا کمکی به او برسد. علت این سقوط سریع را نمی توان از چیز دیگر جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلی ها دانست و این نکته هم نتیجه ی منطقی اوضاع است که بالاتر ذکر شده و پایین تر روشن خواهد بود.

موافق مدارکی که از حفاریات بابل بدست آمده و استنباطهایی که از آن می توان کرد شرح تسخیر بابل بدین قرار بوده: کوروش دید، اگر از جایی از سرحد ایران و بابل که در بیرون سد بخت النصر یا سد مادی واقع است، داخل خاک بابل گردد، لابد باید مدتها در زیر آن سد معطل شود و کوشش ها لازم است، تا از آن سد گذشته وارد محوطه ای گردد که بین دیوار مزبور و بابل واقع است. این بود که تصمیم گرفت یکسره به خود محوطه ی درآید، چون دجله مانع بود، امر کرد آب دجله و نیز دیاله را، که به دجله می ریزد، برگردانند. این کار در موقعی شد، که آب این دو رود بالنسبه کمتر بود. بعد همین که لشکر ایران از دجله گذشته وارد محوطه ی مزبور شد، کوروش به طرف شمال حرکت کرده به لشکر بابل که در نزدیکی شهر اُپیس بود حمله برد و ارتباط آن را با بابل برید. محققین گویند این قضیه به واسطه ی بی کفایتی سردار بابلی یا از جهت خیانت او روی داد، چه سردار

مزبور در این احوال نمی‌بایست در آن محل بماند. پس از آن کوروش به آسانی این لشکر را شکست داد. از طرف دیگر سردار کوروش گئوبروو (گبریاس یونانی‌ها) به محل جنوبی حمله برده، نبونید را که با لشکر خود در سیپ پار بود، از آنجا براند و بی‌مانع وارد بابل شد پس از آن سپاهیان ایرانی وارد شهر شدند و پادشاه بابل تسلیم گردید، قشون ایران در بابل چنان رفتار کرد، که یکی از مورخین جدید گوید برای قشون‌های اروپایی سرمشق است: معابد سالم ماند، کسی به غارت مبادرت نکرد و احدی کشته نشد. پس از آن که کوروش به بابل درآمد، برای حفظ نظم و ترتیب، فوراً گئوبروو را با اختیارات زیاد والی کرد و بعد از یک هفته پلُتشر به دست گئوبروو کشته شد. دلیلش این بود، که او در بابل قدیم جنگ را با ایرانی‌ها ادامه داد و در حین جنگ به خاک افتاد. کوروش بعد از تسخیر بابل در باره‌ی اهالی ملاحظت کرد و چنان که بابلی‌ها نوشته‌اند، «به شهر آرامش داد». نسبت به نبونید نیز مهربانی کرد. اگر این مرد بزرگ عمل خود را با یک برنامه و کتاب شرعی اخلاقی خاصی ارائه می‌کرد شاید خود موضع دینی می‌شد که در کل منطقه هنوز هم پا برجا می‌بود. در زمان بودن کوروش در بابل دو اعلامیه صادر شده، که از حفاریات این شهر به دست آمده، یکی از طرف کاهنان و روحانیون بابل است و دیگری از طرف خود کوروش. مضمون هر دو را ذکر می‌کنیم، زیرا از اسناد تاریخی مهم است و به‌خوبی می‌رساند، که علت سقوط شهر به آن زودی چه بوده است. در بیانیه‌ی کاهنان چند سطر اولی خراب شده، ولی باز معلوم است که مبنی بر مذمت و بدگویی از نبونید و شمردن تقصیرات او بوده، بعد گفته شده: «نبونید پادشاهی بود ضعیف‌النفس، در ارخ و سایر شهرها احکام بد داد، همه روزه خیال‌های بد کرد و قربانی‌های روزانه را موقوف داشت... در پرستش مردوک، شاه خدایان، به‌اهمال و مسامحه قایل شد، هرچه می‌کرد به‌ضرر شهرش بود، آن قدر بر اهالی تحمیل کرد، که آن‌ها را رو به فنا برد. پادشاه خدایان از آه و ناله‌ی اهالی سخت در غضب شد و از

ایالت آن‌ها خارج گردید. خدایان دیگر از این جهت، که آن‌ها را به بابل مردوک آورده بودند، خشمناک از منازلشان بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. او به منازلی، که خرابه‌هایی شده و به‌اهالی سومر و اکد، که مانند مرده‌هایی هستند، نظر کرده بر آن‌ها رحم آورد. او به تمام ممالک نظر انداخت و در جستجوی پادشاهی عادل شد، که به قلب او نزدیک باشد، تا دست او را بگیرد. در این وقت کوروش پادشاه آنشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید. گوتی‌ها و اومانانداها<sup>(۱)</sup> را زیر پاهای او افکند مردوک، آقای بزرگ مدافع و حامی تمام مردمش با مسرت به کوروش... نگرست، به کارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد و به او فرمود به طرف شهرش (یعنی شهر مردوک. م.) عزیمت کند. مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید. لشکر او، که مانند آب رود به‌شمار در نمی‌آید، با او (یعنی کوروش. م.) مسلح حرکت می‌کرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدی خلاصی بخشید، شاه نبونید را که نسبت به مردوک بی‌احترامی کرده بود، به دست او (کوروش) سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومر و اکد و بزرگان و ولات او را (یعنی کوروش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند، همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شرف از صورت‌شان هویدا بود. همه در تقدس و تسبیح آقایی بودند (مقصود مردوک است. م.) که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد».

### اعلامیه کوروش در بابل

پس از این اعلامیه، بیانیه‌ی کوروش را ذکر می‌کنیم و مضمونش این است: «منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قوی شوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار مملکت، پسر کیوجیه شاه بزرگ شاه شهر انشان، نوه‌ی کوروش شاه



بزرگ شاه شهر انشان، از اعقاب چیش پش شاه بزرگ - شاه شهر انشان، شاخه‌ی سلطنت ابدی، که سلسله‌اش مورد محبت بل و نو است و حکمرانیش به قلب آن‌ها نزدیک. وقتی که من بی جنگ و جدال وارد تین تیر<sup>(۱)</sup> شدم، با مسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را به طرف من متوجه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکانی مقدسه‌ی آن قلب مرا تکان داد و اهالی بابل به اجرای مراسم خود موفق شده از قید اشخاص بی دین رستند. من از خرابی خانه‌های آن‌ها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و وقتی که از ته قلب و با مسرت، الوهیت بلند مرتبه‌ی او را تجلیل می‌کردیم، که کوروش هستم و او را تعظیم می‌کنم، به پسر کمبوجیه و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی که در تمام ممالک عالم در قصرهای خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پایین... و پادشاهان غرب، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، تماماً باج سنگین خود را آوردند و در بابل پاهای مرا بوسیدند. از... تا آشور و شوش، آگاده، ایش‌نوناک، زامبان، م‌تورنو، دری، با ولایت گوتی‌ها و شهرهایی که در آن طرف دجله واقع و از ایام قدیم بنا شده، خدایانی را که در این جاها زندگانی می‌کردند، به جاهای مزبور برگرداندم، تا در همان جاها الی‌الابد مقیم باشند. اهالی این محل‌ها را جمع کردم، منازل آن‌ها را از نو ساختم و خدایان سومر و اکد را که نبونید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود، به امر مردوک، آقای بزرگ، بی‌آسیب به قصرهای آن‌ها موسوم به «شادی دل» برگردانیدم. از خدایانی که به شهرهای خودشان به واسطه‌ی من برگشته‌اند، خواستارم، که همه روزه در پیشگاه بل و نو طول عمر مرا بخواهند و

۱- تین تیر نام قدیم بابل است.

نظر عنایت به من دارند و به مردوک آقای من بگویند: کوروش شاه، که تو را تعظیم می‌کند و پسر او کبوجیه...» از این جا ده سطر بیانیه خراب شده و از بعضی کلمات، که باقیمانده، همین قدر معلوم است، که راجع به بنای معبدی است و این سند را هم در خرابه‌های آن معبد یافته‌اند. مضامین این اعلامیه‌ها خیلی جالب توجه است، زیرا معلوم می‌دارد، که نبونید هیکل خدای سومر و اکد را به بابل آورده و مردم این مناطق از او سخت رنجیده بودند، چه موافق معتقدات اهالی سومر و اکد، وقتی که خدای شهری را از شهرش بیرون می‌بردند، مانند آن بود، که او را به اسارت برده باشند. روحانیون بابل هم که کاهنان مردوک بودند، از او متنفر شده بودند، زیرا از نفوذ آن‌ها کاسته بود. این روحانیون کوروش را به تسخیر بابل تشویق کرده‌اند و شاه پارس به واسطه‌ی نفاق درونی به آسانی بر بابل دست یافته است.

این نظری است که از اعلامیه‌ها حاصل می‌شود ولی اسنادی می‌رساند که کوروش در مدت هفت سال در خیال تسخیر بابل بوده و فقط در سال هفتم به جنگ قطعی مبادرت کرده زیرا در سالنامه‌های رسمی بابلی در سال دهم سلطنت نبونید، یعنی یک سال بعد از تسخیر لیدیه، اشاره به پیدا شدن عیلامی‌ها در اکد و تعیین یک نفر والی در آن جا شده و تصور می‌کنند، که این والی از طرف کوروش معین شده بود. سالنامه‌های بین سال ۱۲ و ۱۶ سلطنت نبونید به دست نیامده، ولی در سال ۱۷ چنین نوشته‌اند: «در تموز کوروش در آپیس، در ساحل ترعه‌ی زلزلات باقشون اکد جنگید و این مردم را شکست داد. هر قدر آن‌ها جمع می‌شدند، باز شکست می‌خوردند. در چهاردهم، سیپ پاربی جنگ تسخیر شد و نبونید فرار کرد. در ۱۶ (تصور می‌کنند که ۱۶ تشرین بوده. م.) اوگ بارو (یعنی گئوبروو) والی گوتی‌ها با قشونش وارد بابل شد، نبونید از جهت کندیش در بابل اسیر گشت. تا آخر ماه، سپرهای گوتی‌ها دروازه‌ی معبد اساهیل<sup>(۱)</sup> را محاصره کرده بود. نیزه‌ای داخل این

مکان مقدس نشد، بیرقی را به آن جا نبردند. در سوم (مرهش وان) خود کوروش وارد بابل شد و به شهر مصونیت داد. کوروش اعلام صلح را به تمامی شهر اعطا کرد. اوگ بارو را والی قرار داد. از ماه کسلو تا آذر خدایانی را که نبونید به بابل آورده بود، به شهرهایشان برگردانیدند. در شب یازدهم مرهش وان، اوگ بارو به جنگ رفت و پسر پادشاه را کشت. از ۲۷ آذر تا سوم نیشان اکد عزادار بود.»

این بود مضمون اسناد بابلی که متأسفانه بعضی جاهایش خراب شده است. اما این که کوروش در این مدت چه می کرده درست معلوم نیست. بعضی می گویند، که به کارهای مشرق ایران اشتغال داشت. برخی عقیده دارند، که سد بخت النصر او را معطل کرده بود. به هر حال قبل از این که از اسناد بابلی گذشته به سایر مدارک این واقعه‌ی مهم، یعنی انقراض دولت کلدانی و بابلی پردازیم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به اعلامیه‌ی کوروش بگوییم:

۱- شاه مذکور خود را شاه بابل خوانده و اسمی از پارس و ماد نبرده، زیرا بابل با آن قدمت تاریخی و تمدنی و وسعت ممالک تابعه‌اش، مقامی خیلی مهم و ارجمند در عالم قدیم داشت و دیگر این که کوروش می خواسته احساسات ملی بابلی‌ها را مجروح نکند، یعنی بگوید که بابل مانند ایالتی جزو دولت پارس و ماد نشده، بلکه کماکان دولت بزرگی است، منتها سلطنت آن به اراده‌ی مردوک به او انتقال یافته یعنی دولت پارس و ماد و بابل یک پادشاه دارند (اتحاد شخصی). بعد کوروش مخصوصاً اسم سومر و اکد را ذکر می کند و این نکته باز به واسطه‌ی قدمت تاریخی این دو سرزمین است. پس از آن می گوید «شاه چهار مملکت». در این جا به واسطه‌ی گنگی اعلامیه نمی شود تاویل محقق کرد، ولی از قراین باید مقصود از چهار مملکت پارس با انشان، ماد، لیدیه و بابل باشد.

۲- کوروش پدر، جد و پدر جد خود را پادشاهان انشان می خواند - انشان همان انزان است و بالاتر گفته شد، که هخامنشی‌ها آن را به تصرف در آورده بودند.

اما این که چرا به جای پارس انشان گفته، دلیلش معلوم است: عیلام با آن سوابق تاریخی بر پارس، که تا زمان کوروش در گمنامی می‌زیست، مزیت داشت و فاتح خواسته بگوید: من شاه همان مملکتی هستم، که مکرر بر بابل ذست یافت و با مقتدرترین دول زمان خود سر پنجه نرم کرد. یکی از جهات این که کوروش در ذکر شجره‌ی نسبت خود در شخص چیش‌پش دوم می‌بایستد همین است، زیرا از او به بعد هخامنشی‌ها به واسطه‌ی داشتن انزان خودشان را شاه بزرگ می‌خوانده‌اند.

نلدکه می‌گوید: کوروش از چیش‌پش دوم بالاتر نرفته، زیرا در زمان او اسامی پادشاهان قبل از چیش‌پش را فراموش کرده بودند، این حدس به نظر صائب نمی‌آید، زیرا باور کردنی نیست، که هرودوت یک صد سال بعد از این اعلامیه، اسامی اجداد کوروش را، از قول ایرانی‌های مقیم خارجه یا از گفته‌های بابلی‌ها، بداند و کوروش اسامی آن‌ها را فراموش کرده باشد، به‌خصوص که از کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم دیده می‌شود، که آن‌ها اسامی اجداد خودشان را تا هشت یا نه پشت پیوسته می‌شمارند. دلیلش همان است، که گفته شد: شاهان پارس، قبل از چیش‌پش دوم، پادشاهان دست نشانده بودند و انزان را هم نداشتند، لذا کوروش نخواسته از آن‌ها ذکری کند. داریوش اول هم چنان که پایین‌تر بیاید، از چیش‌پش دوم بالاتر نرفته. عدم فراموشی مخصوصاً از این جا تایید می‌شود، که در ایران قدیم چنان که بیاید، به‌قدمت و از سلسله‌ی دراز شاهانی بودن، اهمیت زیاد می‌دادند و شاهان اشکانی و ساسانی سعی داشتند، که نسبت خودشان را به هخامنشی‌ها برسانند، یعنی قدیمت خانواده‌ی خود را ثابت کنند. ۳- کوروش گوید: «من بی‌جنگ و جدال وارد بابل شدم و با شادمانی مردم بر سریر سلطنت نشستم». این عبارت صریحاً می‌رساند، که بابلی‌ها به پیشقدمی روحانیون خود کوروش را دعوت و با مسرت پذیرفته‌اند. ۴- بعد شاه پارس گوید: «از دریای بالا تا دریای پایین...» این عبارت گنگ است، ولی باید مقصود «از دریای مغرب تا خلیج پارس» باشد، زیرا در

همین زمان، یا قبل از آن به عقیده‌ی بعضی، سوریه، فلسطین و مردمان تابع بابل نیز مطیع گشتند. بعضی تصور کرده‌اند، که مقصود از عبارت مزبور قسمت‌های غربی و شرقی دریای مغرب است، زیرا به واسطه‌ی تابع شدن فینیقیه مستملکات آن نیز تابع شد و سابقاً این مستملکات از صفحات تابعه‌ی بابل به شمار می‌رفت، چنان که بخت‌النصر اول سیاحتی به دریای مغرب برای دیدن این مستملکات کرده بود. ممکن است از نظر صحیح باشد، زیرا موافق اخباری، که در جای خود بیاید مستملکات فینیقی‌ها در دریای مغرب تمکین از شاهان هخامنشی داشتند، ولی به واسطه‌ی گنگی عبارت تاویل اول طبیعی‌تر به نظر می‌آید. ۵- مقصود کوروش از پادشاهانی، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، باید قبایل بادیه نشین عرب در حوالی سوریه و کلدیه بوده باشد. ۶- جاهایی را، که کوروش شمرده و می‌گوید، که خدایان این صفحات را به جاهای خودشان برگردانیده، بعضاً مفهوم است، ولی بعضی هم مانند *زامیان* و *متورنو*، معلوم نیست کجاها بوده است. مقصود از *آگاده* همان اکد است. در خاتمه لازم است که گفته شود، این بیانیه اکنون معروف به استوانه کوروش است زیرا بر استوانه‌ای نوشته شده، که دارای چهل سطر است و بعضی سطور آن خراب شده. شکی نیست، که در انشاء این بیانیه کاهنان بلند مرتبه‌ی مردوک شرکت داشته‌اند، زیرا دیده می‌شود، که موافق آداب و مراسم مذهبی بابلی‌ها تنظیم شده است. از الواح و کتیبه‌های بابلی دیده می‌شود، که کوروش نه فقط آلهه‌ی بابل و غیره را محترم می‌داشته، بلکه معابد بابل را موسوم به *اساهیل* و *اسیدا* تزیین کرده است. از منابع بابلی اطلاعات دیگری نیز بدست آمده: چند ماه پس از تسخیر بابل و چند روز به اول سال بابلی‌ها مانده، کوروش حکم کرده که همه از برای فوت، *بَلْتَشَر* پسر نبونید، عزادار شوند، بعد تاج گذاری پادشاه جدید بابل موافق مراسم مذهبی و دولتی بابل به عمل آید و کوروش پسر خود را کمبوجیه را پادشاه بابل کرده است. تاریخ این واقعه چهارم نisan (آوریل) است. سپس مشاهده می‌شود که

تاریخ اسناد معاملات بابلی‌ها تاریخ سلطنت کوروش و کمبوجیه است، ولی این ترتیب فقط هشت ماه دوام یافته، چه از کانون اول (دسامبر) در اسناد تنها اسم کوروش دیده می‌شود. جهت این که کوروش پسر خود کمبوجیه را شاه بابل کرده باید از اینجا باشد، که می‌خواسته از بابل برای کارهای دیگر خارج شود. در سندی، که تاریخش از تشرین اول (اکتبر) و سال چهارم سلطنت کوروش در بابل است، کمبوجیه را شاهزاده خوانده و پولی را که او در بانک (اجی‌بی) گذاشته بود و در تاریخ به بانک «اجی‌بی و پسران» معروف است. تاریخ تسخیر بابل را غالباً (۵۳۸) قبل از میلاد مسیح) می‌نویسند، ولی نلدکه موافق حسابی که کرده عقیده دارد، که تسخیر پایتخت مزبور در سوم (مرهش وان) ماه بابلی یا (نوامبر ۵۳۹ ق.م) روی داده است. آنچه تا اینجا ذکر شد موافق اسناد رسمی است، که از حفریات بابل بدست آمده، اکنون باید دید که مورخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

### نوشته‌های هرودوت

مورخ مذکور پس از توصیف سد مادی و شهر بابل، چنانکه بالاتر گذشت و تعریف زیاد از (نی‌توکریس) ملکه‌ی بابل کرده (در کتاب اول بند ۱۸۸-۱۹۱) چنین می‌گوید: «کوروش در صدد جنگ با (لابی‌نت) پسر این ملکه برآمد (معلوم است که لابی‌نت مصحف نبونید است) شاه بزرگ در موقع جنگ از خانه‌اش آذوقه و حشم برمی‌گیرد و مقداری آب از رود (خوآسپ)<sup>(۱)</sup> که نزدیکی شوش جاری است، برای او بر می‌دارند، چه شاه فقط آب رود را می‌آشامد. آب این رود را می‌جوشانند، بعد پیت‌های نقره را از آن پر کرده در عرابه‌های چهار چرخه می‌گذارند و به هر طرف شاه حرکت کند، در عقب او قاطرهایی این عرابه‌ها را می‌کشند، وقتی که شاه به رود گیندس<sup>(۲)</sup> رسید و می‌خواست از آن عبور کند، یکی از اسب‌های مقدس او خود را

۲- رود دیالمه امروزی که به دجله می‌ریزد.

۱- کرخه امروزی است.

به آب انداخت، که به‌شنا از آن بگذرد، ولی آب اسب را برد. این قضیه باعث خشم شاه گردید و او قسم یاد کرد، از آب رود چندان بکاهد که زنی هم بتواند از آن بگذرد، بی‌اینکه زانو تر کند. با این مقصود به امر او ۳۶۰ نهر کنده آب رود را به این نهرها انداختند و در مجرای اصلی سطح آب زیاد پایین آمد. تمام تابستان آن سال صرف این کار شد و کوروش در بهار سال دیگر به طرف بابل حرکت کرده وارد جلگه‌ها گردید. وقتی که کوروش به شهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او جنگ کرده شکست خوردند و به بابل پناه بردند. چون بابلی‌ها می‌دانستند که کوروش آرام نمی‌نشیند و به هر حال حمله می‌کند، آذوقه‌ی فراوان برای چند سال تهیه کرده بودند و به محاصره‌ی بابل اهمیتی نمی‌دادند. اما کوروش دچار مشکل بزرگی شد، چه وقت می‌گذشت و کاری از پیش نمی‌رفت. کسی به او یاد داد یا خود او به این فراصت افتاد، معلوم نیست ولی همین قدر معلوم است که کوروش چنین کرد: قسمتی از قشون خود را در جایی گذارد، که فرات داخل شهر می‌شود و قسمت دیگر را در جایی که رود از شهر بیرون می‌رود. بعد به قشون خود فرمان داد که هر زمان بتواند از رود مزبور عبور کنند، به طرف دریاچه‌ای، که (نی توکریس) ملکه‌ی بابلی ساخته بود، رفت کانالهایی کنده آب فرات را به این دریاچه که اکنون باتلاقی بود انداخت و سطح آب در فرات بقدری پایین آمد که قشون کوروش توانست داخل شهر شود. اگر بابلی‌ها از حمله‌ی پارسی‌ها قبلاً مطلع بودند، می‌گذاشتند آنها داخل شهر شوند و بعد تمامی آنها را می‌کشتند، زیرا برای اجرای این کار کافی بود که دروازه‌های شهر را رو به سواحل فرات ببندند و قشون بابل در سواحل بلند این رود پارسی‌ها را مانند ماهی‌هایی که بدام افتاده باشند، معدوم کند ولی در این مورد بابل بزرگ بود و اهالی وسط شهر اطلاع از احوال کناره‌های شهر نداشتند. چنین بود تسخیر بابل در دفعه‌ی اول». راجع به نبونید هرودوت چیزی نمی‌گوید، ولی برس مورخ کلدانی، چنان که باید نوشته بود که کوروش او را به کرمان تبعید کرد. از آنچه



گفته شد معلوم است که بنا بر نوشته‌ی هرودوت هم در شهر جنگی نشده یعنی بابل بی‌خون‌ریزی به تصرف پارس‌ها در آمده و غارتی هم روی نداده است.

از مقایسه‌ی روایت هرودوت با اسناد بابلی معلوم است، که چه تفاوت‌هایی بین اسناد موجود و قضیه‌ی برگردانیدن رود فرات از بیخ و بن دروغ است. قضیه‌ی اسب مقدس و گذشتن از دجله همان برگردانیدن آب دجله است که در نوشته‌ی هرودوت به این صورت داستانی درآمده است. مسئله‌ی عید بابلی‌ها و غفلت آنان هم بکلی دروغ است، زیرا نمی‌توان گفت که اسناد و سالنامه‌های بابلی دروغ است و نوشته‌های هرودوت که تقریباً صدسال بعد از این وقایع تنظیم گشته صحیح. جهت این روایت هرودوت باید از اینجا باشد: بابلی‌ها از راه دادن کوروش به بابل بعدها پشیمان شده‌اند، چون تقصیر از خودشان بوده، در زمان‌های بعد این افسانه را اختراع کرده‌اند هرودوت هم از قول بابلی‌ها آن را ضبط کرده، بخصوص که علایق مثبت مورخ مزبور نسبت به پارس و پارسی‌ها نقش داشته است. اگر هم برگردانیدن رود فرات حقیقت داشته، برای تسخیر بابل نبوده، چنانکه پولی بیوس گوید (کتاب ۴، بند ۳۰): «بعضی گویند که فرات را گبریا س (گئوپروو) والی برگردانید تا مملکت بابل را آب آن غفلتاً فرو نگیرد».

### نوشته‌های تورات

در کتاب دانیال باب پنجم شرحی نوشته شده، که راجع به تسخیر بابل است: «**بالتشصر** پادشاه، ضیافت عظیمی برای هزار نفر از اسرای خود برپا داشت و وقتی که از کیف شراب سرخوش بود، فرمود ظروف طلا و نقره را که جدش **نبوکدنصر** از اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند، تا پادشاه و همسرانش و درباریانش با آن‌ها شراب بنوشند. امر شاه را اجرا کردند و همه شراب نوشیدند و خدایانی را که از طلا، نقره، برنج، آهن، چوب و سنگ بود همه تسبیح خواندند. در همان ساعت

انگشت‌های دست انسانی بیرون آمد، در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه خطوطی نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید. آنگاه پادشاه متغیر شد، فکرهاش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست گشته لوزه بر زانوهایش افتاد. بعد پادشاه به صدای بلند صدا زد، که جادوگران، کلدانیان و منجمان را حاضر کنند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت: «هرکه این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان کند، به لباس ارغوانی ملبس خواهد شد، طوق زرین بر گردنش خواهم نهاد و حاکم سوم در مملکت گردد». آن‌گاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، ولی نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیر شرایبان کنند. پس بلتشر پادشاه مضطرب شد، اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به میهمانخانه درآمد و گفت: «ای پادشاه، تا ابد زنده باشی، فکرهایت تو را مضطرب نسازد، شخصی در مملکت تو هست، که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و حکمت مانند حکمت خدایان، در او پیدا شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه او را رییس مجوسیان، جادوگران، کلدانیان و منجمان ساخت، زیرا روح فاضل و معرفت و تعبیر خواب‌ها، حل معماها و گشودن عقده‌ها در این **دانیال**، که پادشاه او را **بلطشصر** می‌نامید جمع شده است. پس در حال دانیال را به طلب تا تفسیر را بیان کند». آن‌گاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و او دانیال را خطاب کرده فرمود: «آیا تو همان دانیال، از اسیران یهود هستی، که پدرم پادشاه از یهود آورد؟ در باره‌ی تو شنیده‌ام، که روح خدایان در تو است، **روشنایی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده است**. الان حکیمان و منجمان را به حضور من آوردند، تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را بیان کنند، اما نتوانستند. پس، اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی، به ارغوان ملبس خواهی شد، طوق زرین برگردنت خواهم نهاد و در مملکت حاکم سوم خواهی بود».

پس دانیال جواب داد و گفت: «عظایای تو از آن تو باشد و انعام خود را به دیگری ده، لکن نوشته‌ی را برای شاه خواهم خواند و تفسیر آن را بیان خواهم کرد. اما تو ای پادشاه، خدای تعالی به پدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت، جلال و حشمت عطا فرمود و به سبب عظمتی که به او داده شده بود، جمیع قوم‌ها و زبان‌ها از او لرزان و ترسان بودند، هرکه را می‌خواست، می‌کشت و هرکه را می‌خواست زنده می‌گذارد، آن که را می‌خواست بلند می‌کرد و آن که را می‌خواست پست می‌ساخت، لیکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردید، تکبر کرد، از سلطنت خویش به‌زیر آمد و حشمتش را از وی گرفتند... و تو ای پسرش بلتشر، اگر چه این همه را دانستی، لکن دل خود را متواضع نکردی، بلکه خویشتن را بر ضد خداوند ساختی، ظروف را به‌حضورت آوردند و تو و امرایت، زوجه‌ها و متعه‌هایت از آن‌ها شراب نوشیدند و خدایان نقره، طلا، برنج و آهن، چوب و سنگ را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ نمی‌دانند، تسبیح خواندی، اما آن خدایی را که روانت در دست او است و تمامی راه‌هایت از او تمجید نکردی، پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید. مضمون نوشته این است: (منامنا ثقیل و فرسین) و تفسیر کلام این: منا - خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به‌انتها رسانیده. ثقیل - در میزان سنجیده شده و ناقص در آمده. فرس - سلطنت تو تقسیم گشته و به‌مادی‌ها و پارسیان رسیده». آن‌گاه بلتشر فرمود، دانیال را با ارغوان ملبس ساختند، طوق زرین برگردنش نهادند و در باره‌اش ندا کردند، که در مملکت حاکم سوم می‌باشد. در همان شب بلتشر، پادشاه کلدانیان کشته شد (یعنی کوروش شهر را گرفت و پادشاه به‌قتل رسید) مضامین تورات با اسناد بابلی مخالفت ندارد، زیرا با صرف نظر از حکایت دانیال، بلتشر پسر نبونید، زمام امور بابل را به‌دست داشت و در واقع امر پادشاه بود. از اسناد بابلی، با وجود این که گنگ است، چنین برمی‌آید، که به‌واسطه ضعف و سستی نبونید، پسر او را حکمران واقعی کرده بودند

و چنان که بالاتر گفته شد، او در جنگی با سردار کوروش کشته شد. به مناسبت ذکری، که از مضامین تورات راجع به تسخیر بابل شد، بعضی جاهای دیگر آن را نیز ذکر کرده بعد به روایت کزنفون می پردازیم، زیرا این جاها هم ارتباطی با تسخیر بابل دارد.

### \* توجه کوروش به ملت یهود

اگر چه کوروش، چنان که از اسناد بابلی و بیانیه او برمی آید، نسبت به تمام ملل رؤوف بود، ولی از تورات دیده می شود، که او توجه خاصی نسبت به یهودی ها داشته است. این نکته دقت محققین را به خود جلب کرده و هر کدام دلیلی برای آن پنداشته اند: بعضی گفته اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که، چون ملت یهود به حدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاسگذاری در نزدیک آن حدود داشته باشد. عده ای دارای این عقیده اند، که ملاطفت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بی اسرائیل به مذهب ایرانی های قدیم باید دانست، چه مذهب هردو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشت و یکی به دیگری از حیث پرستش خدای یگانه، که مجرد و لامکان است، جاویدان بودن روح و اعتقاد به رستاخیز بی شباهت نبود. ممکن است، که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی از آن چه در بیانیه ی بابلی او دیده می شود، کوروش در باره ی بنی اسرائیل همان کرده، که نسبت به اسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آن چه را که از آن ها به بابل آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آن ها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است، که حس سپاسگذاری و قدردانی غالب ملل مزبور، به استثنای بابلی ها، چون ضبط نشده به ما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود و شرف آن در تورات منعکس شده و تا زمان

ما باقی است. اما راجع به ملت یهود باید در نظر داشت: از زمانی که دولت آشور قوی گردیده بر شامات و فلسطین دست یافت، مردم یهود در فشار واقع شدند. چگونگی فشارهایی که به آن‌ها وارد آمد، خارج از موضوع این کتاب است. همین قدر باید به خاطر آورد، که **بخت‌النصر دوم پادشاه بابل در ۵۸۶ قبل از میلاد بیت‌المقدس را گرفته معبد سلیمان را خراب کرد و مظالم زیاد در باره‌ی پادشاه یهود و خانواده‌اش روا داشت.** پس از آن هزاران نفر مرد و زن یهود را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تا زمان تسخیر بابل به دست کوروش در بابل ماندند. این‌ها در بابل آن چه توانستند از علوم بابلی برای حفظ مذهب و معتقدات خود اخذ کردند. کمال مطلوب این‌ها برگشتن به وطن خود و بنای دولت یهود جدید بود، ولی دولتی که مانند دولت سابق آن‌ها دچار فساد اخلاق نگردد و منقرض نشود. این‌ها اعتماد به پیغمبران خود داشتند، زیرا می‌دیدند، که پیش‌گویی‌های آن‌ها درست است. پیغمبران آن‌ها چه گفته بودند؟ اشعیاء و ارمیا گفته بودند، از طرف خدا ماموریم بگوییم، که دولت یهود منهدم خواهد شد. اشعیاء دورتر رفت گفته بود، که خدا این ملت را از سناخریت پادشاه آشور نجات داد، ولی بعد که گناهان آن را دید، می‌خواهد یهود را عقوبت کند: یهودا به دست آشوری‌ها خراب خواهد شد و بعد آشور هم از جهت کبر و نخوت پادشاهانش انقراض خواهد یافت. بهتر است بگذاریم خود پیغمبران حرف بزنند. اشعیاء گوید: (کتاب اشعیاء، باب دهم) «وای بر آشور، که عصای غضب من است و عصایی که در دستشان است خشم من می‌باشد. او را بر امت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مامور می‌دارم، تا غنیمی بربایند و غارتی ببرند، ایشان را مثل گِلِ کوچه‌ها پایمال بسازند. اما او (یعنی پادشاه آشور م.) چنین گمان نمی‌کند و قضایا را بدین گونه نمی‌سنجد، بلکه مراد دلش این است، که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد، زیرا می‌گوید، آیا سرداران من جمیعاً پادشاه نیستند... و واقع خواهد شد، بعد از آن که خداوند

تمامی کار خود را با کوه صهیون و اورشلیم به انجام رسانیده باشد، که من از ثمر دل مغرور پادشاه آشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید، زیرا می‌گوید، به قوت دست خود و به حکمت خویش، چون که فهمم هستم، این را کرده‌ام... آیا تبر بر کسی که با آن می‌شکند، فخر خواهد کرد، یا اره بر کسی که آن را می‌کشد خواهد بالید؟... بنابراین خداوند یهوه صبابوت چنین می‌گوید: «ای قوم من، که در صهیون ساکنید از آشور مترسید، اگر چه شما را به چوب بزند و عصای خود را مثل مصریان، بر شما بلند کند، زیرا بعد از زمان بسیار کمی غضب من تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت ایشان (یعنی آشوری‌ها.م.) خواهد بود...»

وقتی که یهودی‌ها در بابل بودند، پیغمبران آن‌ها پیش‌گویی‌های دیگر کرده مژده می‌دادند، که به زودی خداوند شخصی را بر انگیزد، که ملت یهود را از اسارت بیرون آرد و دیری نگذرد، که عظمت ملت یهود باز گردد.

زمانی که دولت ماد بر پا بود اشعیای نبی پیش‌گویی‌هایی کرد، که مضمونش این است: «خداوند قشون خود را سان می‌بیند، این لشکر از مملکت دور می‌آید و آلت خشم خدا است. هر که در راه این لشکر باشد، محو خواهد شد و هر که دستگیر شود از دم شمشیر خواهد گذشت... من مادی‌ها را بر آن‌ها برمی‌انگیزم، مادی‌هایی که قدر نقره ندانند و طلا را دوست ندارند و بابل، عروس ممالک، مفخر کلدانی‌ها، دیگر آباد نشود تا ابد تهی از سکنه بماند. دیگر اعراب خیمه‌های خود را در آن جا نزنند و چوپان‌ها در آن جا نزنند، شغالها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها در عمارات آن بخزند، زیرا خداوند نظر عفو نسبت به یعقوب ندارد، باز بنی اسرائیل را برگزیند و او را در اراضی اش برقرار کند. این‌ها اسیر خواهند کرد کسانی را که دیگران را اسیر کردند و دست خواهند یافت بر آن‌هایی که جور و ستم روا داشتند»<sup>(۱)</sup> بعد از تسخیر لیدیه به دست کوروش و تهدیدی که از

طرف او نسبت به جزایر یونانی می‌شود، اشعیا از طرف خدا گوید: «تسلی دهید به مردم من، به قلب بیت المقدس بگویید و مژده دهید، زیرا زمان مجازات به سر آمد و از گناهان آن گذشتم. ای جزایر خاموش باشید و سخنان مرا بشنوید. کی از مشرق برانگیخت کسی را که همه او را (یعنی کوروش را) مرد خدا می‌دانند؟ کجا است، که او قدم نهد؟ او (یعنی خدا) ملل را به اطاعت وی درآورد و شاهان را به پای او افکند، او شمشیرهای آنان را در مقابل او خاک و کمان‌های آنان را گاه کرد، و آن‌ها را تعقیب کند و راه‌هایی به پیماید، که کسی نرفته است، کی باعث این کارها است؟ کی این کارها را انجام داد؟ من، از ابتدا تا انتها. جزایر دیدند و در وحشت شدند، کسی را که از شمال برانگیختم آمد. از طلوع آفتاب او اسم مرا می‌ستاید، او پادشاهان را لگد مال می‌کند، چنان که خاک را برای ساختن آجر لگد می‌زنند و چنان که کوزه‌گر گل کوزه را درهم می‌فشارد. این است بنده‌ی من، که دست او را گرفته‌ام، برگزیده‌ی من، که روح من نسبت به او با عنایت است. من نفس خود را به او دادم و او راستی را برای مردمان آورد. او داد آن‌ها را به راستی بستاند. خسته نشود و نرود، تا آن که عدالت را در روی زمین برقرار کند...».

بعد اشعیاء گوید: «خداوند، که ولی تو است و تو را از رحم سرشته چنین می‌گوید: «من یَهُوَه هستم و همه چیز را آفریده‌ام. در باره‌ی اورشلیم می‌گویم، مأمور خواهد شد، در باره‌ی شهرهای یهودا، که بنا خواهند شد و در باره‌ی کوروش می‌گویم، که او شبان من است و تمام مسرت مرا به‌تمام خواهد رسانید».

خداوند به مسیح خویش، یعنی به کوروش می‌گوید: من دست راست او را گرفتم، تا به حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را به روی وی باز کنم و دروازه‌ها به روی وی دیگر بسته نشود. چنین می‌گوید (یعنی به کوروش) که من پیش روی تو خواهم خرامید، جای‌های ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برد و



گنج‌های ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی، که من یهوه خدای اسرائیل می‌باشم و تو را به اسمت خوانده‌ام... هنگامی که مرا نشناختی، به اسمت خواندم و ملقب ساختم. منم یهوه و دیگری نیست و غیر از من خدایی نیست! من کمر تو را بستم، هنگامی که مرا نشناختی، تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند، که سوای من احدی نیست».

ارمیا و ناحوم نیز سخنانی در این زمینه گفته‌اند،<sup>(۱)</sup> که در کتاب‌های آنان مندرج است. کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد، که مضمونش این است: «کوروش، پادشاه پارس، می‌فرماید: یهوه خدای آسمان‌ها، جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است، که خانه‌ای برای او در اورشلیم، که در یهود است، بنا کنم. پس کیست از شما از تمامی قوم او، که خدایش با وی باشد، او به اورشلیم، که در یهود است، برود و خانه‌ی یهوه، که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد، در هر مکان از مکان‌هایی که در آن‌ها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا، اموال و چهار پایان، علاوه بر هدایای تبرّعی، برای خانه‌ی خدا، که در اورشلیم است، اعانت کنند».

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شعف و شادی شدند، چه کوروش در فرمان خود تصدیق می‌کرد، که خدا به او امر کرده، خانه‌ای برای او در بیت‌المقدس بسازد. یک جای دیگر فرمان کوروش نیز جالب توجه است: در بیانیه‌ی بابلی هم کوروش (مردوک) خدای بزرگ بابلی‌ها را ستایش می‌کند، ولی در این فرمان عبارتی استعمال کرده، که در بیانیه‌ی بابلی نیست، و حال آن که بیانیه‌ی مزبور برای جذب قلوب بابلی‌ها صادر شده بود. توضیح آن که کوروش می‌گوید: «خانه یهوه، خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی» از این جا باید استنباط تفاوت می‌گذاشته‌اند و به همین جهت خدای اسرائیل را کوروش خدای حقیقی گفته. پس

از فرمان مذکور فرمانی دیگر بدین مضمون صادر شد: معبدی را، که بخت‌النصر خراب کرده، تعمیر کنند و وجهی که لازم است از خزانه‌ی دولت داده شود، ظروف طلا و نقره را که بخت‌النصر از بیت‌المقدس به بابل آورده است به ملت یهود برگردانند. بر اثر فرمان‌های مذکور هزاران مرد وزن و آقا و برده از ملت یهود به طرف اورشلیم روانه شدند. در این جا لازم است توضیح دهیم، که بیشتر این‌ها مردمان فقیر بودند، زیرا اغنیای آن‌ها، که در بابل کسب و شغلی یافته بودند، نخواستند دست از کار کشیده به بیت‌المقدس برگردند، ولی موافق فرمان کمک‌هایی به آن‌هایی که عازم شدند، کردند. بعد از ورود به بیت‌المقدس یهودی‌ها یبه تجدید معابد پرداختند، ولیکن به زودی نفاقی شدید بین مردمی، که در فلسطین مانده و آن‌هایی که به بابل آمده بودند، پدید آمد و مخصوصاً در سر ساختن معبد جدید، اختلاف به درجه‌ای رسید، که باعث نگرانی کوروش شد. او در ابتدا به مطالب آن‌ها رسیدگی می‌کرد، ولی عرض حال‌های زیاد و متضاد، که همواره از طرفین می‌رسید، بالاخره او را مجبور کرد، فرمان را بعد از سه سال معلق بدارد، تا تقاضاهای طرفین برای او روشن شود. از قرار معلوم، بعد این مسئله در زمان او دیگر مطرح نشده، ولی در زمان اردشیر اول، داریوش دوم و سایر شاهان هخامنشی باز احکامی صادر شد. خلاصه آن که این فرمان در زمان اردشیر دوم کاملاً مجری گشت. راجع به ظروفی، که به امر کوروش به ملت یهود پس دادند، در کتاب عزرا باب اول چنین نوشته شده: «کوروش پادشاه ظروف خانه‌ی خداوند را، که نبوکدنصر آن‌ها را از اورشلیم آورده در خانه‌ی خدایان گذاشته بود، بیرون آورد و کوروش پادشاه آن‌ها را از دست میتردات (حالا مهرداد گویند) خزانه‌دار خود بیرون آورد، به شش بصر رییس یهودیان شمرد. عده‌ی آن‌ها این است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوم، هزار طرف دیگر. تمامی ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد بود و شش بصر همه‌ی آن‌ها را با اسرابی که از بابل

به اروشلیم می رفتند، برد».

شش بصر حاکم فلسطین بود و او را یهودی‌ها به اجازه‌ی کوروش برای حکومت انتخاب کرده بودند. این شخص، نسبش با عقاب سلسله داود می‌رسید، او لقب پادشاهی نداشت و چنان‌که در تورات گفته شده، تابع والی ایران در ماوراءالنهر بود. باید مقصود از نهر، رود اردن باشد، که بحرالमित می‌ریزد و بنابراین والی ماوراءالنهر یعنی والی ایران در سوریه.

### نوشته‌های کزنفون

#### \* محاصره‌ی ایران

در کتاب (۷، فصل ۵) کزنفون آمده است: کوروش چون به بابل رسید، قشون خود را در اطراف آن گذاشته خودش به اتفاق دوستان و روسا عمده به بازدید استحکامات شهر پرداخت. پس از آن، در همان وقت که می‌خواست سپاه خود را عقب بکشد، یک نفر فراری از شهر، خود را به او رسانیده گفت: «اهالی می‌خواهند در موقع عقب‌نشینی حمله به سپاه تو کنند، زیرا پیاده‌نظام تو به نظر بابلی‌ها ضعیف آمده است.» از عقیده‌ی بابلی‌ها نمی‌شد اظهار حیرت کرد، زیرا چون پیاده‌نظام را کوروش در اطراف شهر جا داده بود و شهر خیلی وسعت داشت عمق سپاه (یعنی عده‌ی صفوف) کم بود. بر اثر این خبر کوروش با همراهانش در وسط قشون جنا گرفته امر کرد، سپاهیان سنگین اسلحه از طرف راست و چپ پس رفته در عقب قسمتی صف ببندند، که بی حرکت خواهد ماند و این کار را چنان کنند، که هر دو قسمت در مرکز یعنی در آنجا که او قرار گرفته جمع شوند، از مزایای این حرکت قوت قلبی بود، که برای همه در آن واحد حاصل میشد، ثانیاً برای آنهایی که عقب می‌نشستند از این حیث که در مقابل دشمن واقع می‌شدند. چون قشونی که مامور بود از چپ و راست حرکت کند و بهم پیوست حرارتی جدید در آن پوشید. بدین

نهج صفوف اول و آخر از بهترین سربازان ترکیب یافتند و سربازانی که به خوبی آنها نبودند در وسط ماندند. این ترتیب خواه برای جنگ و خواه برای این که ترسوها فرار نکنند، بهترین وضع بود. پس از آنکه سپاهیان جمع شدند عقب نشینی آنها قدم به قدم شروع شد، تا از تیررس دشمن خارج گشتند. چون از این وضع بیرون رفتند نیم دوری از طرف چپ زده صورت خود را متناوباً به طرف شهر بر می گردانیدند، و هر قدر از شهر دورتر می رفتند، این کار کمتر می کردند. بعد که خود را خارج از مخاطره دیدند حرکت را امتداد دادند، تا به چادرها رسیدند. پس از آن کوروش سرداران را جمع کرده با آنها چنین گفت: «متحدین ما اطراف شهر را بازدید کردیم، من در سهم خود از ارتفاع دیوارها و سختی استحکامات فهمیدم که گرفتن شهر با حمله محال است ولی هر قدر عدهی سربازان دشمن بیشتر باشد، در صورتی که نخواهد بیرون بیایند، زودتر ما می توانیم شهر را دچار گرسنگی کنیم. پس اگر کسی پیشنهاد بهتری ندارد من تکلیف می کنم که شهر را محاصره کنیم». **کری سان تاس** گفت: رودی که از وسط شهر می گذرد از دو استاد (۳۷۰ ذرع تقریباً) بیشتر است. گبرياس، عمق آب به قدری است که اگر دو نفر روی یکدیگر بایستند آب از سر آنها می گذرد. بنابراین رود مزبور برای بابل سنگری است بهتر از دیوارها. - کوروش جواب داد: «کری سان تاس چیزی را که بالاتر از توانایی ماست باید کنار گذاشت. اکنون ما نیز باید پس از گرفتن اندازه، خندقی بسیار عریض و عمیق بکنیم برای این کار هر دسته را باید متناوباً به کار انداخت. بدین ترتیب عدهای کمتر برای پاسبانی و قراولی لازم خواهد شد». پس از آن دور دیوارها خطوطی برای کندن خندقها کشیدند و در جایی که این خطوط به رود می رسید، فضایی برای ساختن برجها گذاشتند، بعد سربازان به کندن خندقی بزرگ مشغول شدند. در این احوال کوروش به ساختن قلعه هایی در کنار رود پرداخت و آنها را بر ستون هایی، که از درخت خرما بود و یک پلطر (تقریباً سی ذرع) ارتفاع داشت، بنا کرد. درختان خرما، که

بلندتر هم باشد، در این مملکت یافت می‌شود. به وسیله‌ی ساختن این استحکامات کوروش توانست به بابلی‌ها بفهماند، که مصمم شده بابل را در محاصره نگاه دارد و از ریختن خاک در خندق‌ها، در موقعی که آب فرات در آن‌ها خواهند انداخت، جلوگیری کند. بعد او چند قلعه به فاصله‌هایی از یکدیگر بر خاک‌ریزهای خندق ساخت، تا بتواند عده‌ی پاسبانان را زیاد کند. ولی محاصره شدگان، چون آذوقه بیش از بیست سال را داشتند، این تدارکات را استهزاء می‌کردند. وقتی که خبر آن به کوروش رسید، او قشون خود را به دوازده بخش تقسیم کرد، با این مقصود، که هریک از قسمت‌ها یک ماه پاسبانی کند. چون بابلی‌ها از این اقدام کوروش آگاه شدند، بیشتر خندیدند، زیرا گمان می‌کردند، که پاسبانی نصیب فریگی‌ها، لیک‌ها، اعراب و کاپادوکی‌ها خواهد شد و علاقه‌مندی این مردمان به بابلی‌ها بیش از تمایل آنها به پارسی‌ها است.

### تسخیر بابل

خندق‌ها حاضر شد و کوروش اطلاع یافت که عید بابلی‌ها نزدیک است و در این عید اهالی بابل تمام شب را به خوردن شراب و عیش و نوش مشغولند. در آن روز، همین که آفتاب غروب کرد، به امر کوروش به وسیله کارگرهای زیاد رود را با خندق‌ها مربوط داشتند. در مدت شب آب رود در خندق‌ها جاری شد و سطح آب در شهر به قدری پایین آمد، که رود قابل عبور گردید. چون رود برگشت، کوروش به فرماندهان واحدهای هزار نفری و پیاده و سواره نظام فرمود به او ملحق شوند و هر کدام از فرماندهان سربازان خود را به دو صف کنند. به متحدین دستور داد، که موافق ترتیب عادی در عقب این‌ها بیایند. پس از آن کوروش امر کرد، که پیاده و سوارها داخل مجرای خشک رود شوند، تا معلوم شود، که ته رود محکم است یا سست و چون جواب رسید، که خطری نیست، کوروش فرماندهان پیاده و

سواره‌نظام را جمع کرده به آن‌ها چنین گفت: «دوستان من، رود راهی است، که ما را به شهر هدایت خواهد کرد، با قوت قلب داخل کانال شویم و فراموش نکنیم، که دشمنان ما همان کسانی هستند که وقتی متحدین زیادی داشتند، بیدار کار خود بودند، ناشتا و مسلح و حاضر به جنگ بودند، مغلوب ما گشتند، ولی حالا که می‌خواهیم به آن‌ها حمله کنیم، مست و غرق خوابند. الان آن‌ها در حال اختلاتند و وقتی که ما را در شهر خود ببینند، به واسطه ترس بر بی‌نظمی آن‌ها خواهد افزود. اگر کسی از شماها می‌ترسد از این جهت، که می‌گویند باید از داخل شدن به شهری واهمه داشت و الا، ممکن است، که اهالی شهر از بالا خانه‌ها حمله کنندگان را خرد کنند، تشویشی به خود راه ندهید: اگر آن‌ها به بام صعود کنند، ما خدای هفایس<sup>۱</sup> را داریم (۱) چهار طاقی‌های آن‌ها از چیزهای سوختنی است، درها از چوپ درخت خرما ساخته شده و با قیری، که قابل احتراق است، اندود کرده‌اند. ما مشعل‌های زیاد برای آتش زدن این قسمت‌ها داریم. ما قطران و فتیله داریم و این چیزها به قدری زود آتش می‌گیرد، که دشمن باید خانه‌ها را تخلیه کرده فرار کند، یا در آتش بسوزد. بروید اسلحه بگیریدند، به یاری خداوند من شما را رهبرم. ای گاداتاس و گبرياس شما راه را به ما نشان دهید. چون شما راه را می‌دانید، وقتیکه ما وارد شدیم، ما را یک سر به قصر ببرید».

گبرياس گفت: «جای حیرت نیست، اگر دروازه‌های قصر باز باشد، زیرا امشب همه مشغول عیش و نوش‌اند، با وجود این مستحفظین دم دروازه‌ها خواهند بود، زیرا همیشه قراولانی کشیک می‌کشند».

کوروش - «این مطلب را نباید حقیر شمرد، ولی باید رفت و بر تمامی این مردم ناگهان تاخت».

پس از آن همه حرکت کردند. هرکه را از دشمنان که می‌دیدند، می‌کشتند.

۱- کزنفون از نظر یونانی‌ها این رب‌النوع آتش زیر زمین را نام برده است.

بعضی به خانه‌های خودشان فرار و برخی فریاد می‌کردند. سربازان گبر یاس، مثل این که در جشنی با آنان باشند، به فریادهای آنان جواب می‌دادند و مستقیماً به طرف قصر می‌رفتند. قشونی که در تحت امر گاداتاس و گبر یاس بود، در قصر را بسته یافت. سپاه‌یانی که مامور بودند، به قراولان حمله کنند، در موقعی که آن‌ها در کنار آتشی مشغول باده نوشی بودند، بر آنان تاختند. بر اثر این حمله فریادها بلند شد و قراولانی که در درون قصر بودند، همهمه و غوغا را شنیدند. پادشاه امر کرد، ببینند چه خبر است و کسی در را باز کرد، گاداتاس و سپاهیانش به اشخاصی که بیرون آمده بودند و می‌خواستند برگردند و نیز به کسانی که می‌خواستند بیرون روند، حمله کرده آن‌ها را کشتند، تا به پادشاه رسیدند، او ایستاده بود و قمه‌ای در دست داشت، سربازان گاداتاس هجوم آورده او و همراهانش را کشتند. در این وقت بعضی دفاع و برخی فرار می‌کردند. کوروش به تمام کوچ‌ها سواره نظام فرستاده امر کرد، اشخاصی را که بیرون مانده‌اند، بکشند و به وسیله جارچی‌هایی که زبان سریانی را می‌دانستند جار بزنند که باید همه در خانه‌های خودشان بمانند و اگر کسی بیرون آید، کشته خواهد شد. گاداتاس و گبر یاس قبل از هر چیز از این که از پادشاهی بی‌دین انتقام کشیده‌اند، شکر خدا را به جا آوردند: بعد نزدیک کوروش رفته و دست و پای او را بوسیده از شدت خوشحالی اشک ریختند. پس از این که روز در رسید، ساخلو بابل آگاه شد، که شهر تسخیر و پادشاه کشته شده است. بر اثر این خبر قلاع را تسلیم کرد، کوروش در حال ساخلوی در آن جاها گذاشت. بعد امر کرد، اقربای کشته‌گان اجساد آن‌ها را دفن کنند و بابلی‌ها اسلحه‌شان را بدهند و اگر کسی در خانه خود اسلحه داشته باشد، خون آن کس و اقربایش هدر است. بابلی‌ها اسلحه را آوردند و کوروش امر کرد، تمامی اسلحه را در قلعه‌ها جمع کنند، تا هر زمان لازم شود، حاضر باشد. بعد مغ‌ها را خواست و چون شهر به قه‌ر و غلبه تسخیر شده بود، امر کرد، نوبر غنایم و نیز از اراضی آن چه که به خدایان وقف شده، برای آن‌ها ذخیره



شود. خانه‌های بزرگان و قصور را به اشخاصی داد، که بیش از همه برای تسخیر شهر مجاهدت کرده بودند و بهترین انعام را به کسانی که دلیرتر بودند. کسانی که گمان می‌کردند، کمتر از سهم‌شان دریافت کرده‌اند، اجازه یافتند که باقی سهم‌شان را مطالبه کنند، بالاخره او فرمود، بابلی‌ها به‌زراعت پرداخته باج بدهند و به‌آقایان خود خدمت کنند. به پارسی‌ها و نیز به کسانی که امتیازات آن‌ها را داشتند و به متحدینی که می‌خواستند نزد او بمانند، اجازه داد، که نسبت به اسرای خود آقا باشند.

این است مفاد نوشته‌های کزنفون و از مقایسه‌ی آن با روایات دیگر به‌خوبی دیده می‌شود، که او از هرودوت پیروی کرده، مگر در یک جا، که راجع به کشته شدن پادشاه بابل است. در اینجا او خبر تورات را درج کرده، بی‌این که اسم پادشاه را برده باشد. چون بالاتر گفته شد، که روایت هرودوت مخالف مدارک بابلی است، همین نظر شامل روایت کزنفون نیز هست. بنابراین بسط مقال را زاید دانسته روایت کزنفون را راجع به کارهای کوروش پس از تسخیر بابل دنبال می‌کنیم.

### \* شاه شدن کوروش

پس از این موفقیت کوروش خواست با او چنان رفتار کنند، که با پادشاهی می‌کنند و چون مایل بود، که این پیشنهاد از طرف دوستانش بشود، چنین کرد: روزی در طلوع صبح در جایی قرار گرفت که برای مقصود او مناسب بود. از این جا حرف‌های اشخاصی را که نزد او می‌آمدند، می‌شنید و پس از دادن جواب آن‌ها را مرخص می‌کرد. همین که شایع شد، که کوروش اجازه‌ی دیدار می‌دهد، همه آمدند، که او را ببینند، ولی چون نمی‌دانستند، دزکجا بایستند، به یکدیگر تنه می‌زدند، با هم منازعه می‌کردند و به‌هروسیله متشبت می‌شدند، تا خود را به او برسانند. بین عارضین جدالی روی داد و قراولان کسانی را راه می‌دادند که می‌توانستند راه دهند.

در این هنگام دوستان کوروش از میان جمعیت گذشته به او رسیدند و او پس از این که به آن‌ها دست داد: گفت: «دوستان من صبر کنید، تا این جمعیت را راه بیندازم، بعد یکدیگر را در موقع فراغت خواهیم دید». دوستانش منتظر شدند، ولی بر جمعیت همواره افزود، تا آن که شب در رسید و او مجال نیافت آن‌ها را ملاقات کند و چنین گفت: «دوستان من، وقت گذشته، فردا صبح بیایید، می‌خواهم صحبتی با شما بدارم». روز دیگر کوروش آمده در همان جا قرار گرفت و دید، مردمی که می‌خواهند با او حرف بزنند، بیش از عده دیروزند، بنابراین کوروش قراولان را خواسته امر کرد کسی را جز دوستانش و روساء و متحدین نزد او راه ندهند و وقتی که این اشخاص حاضر شدند، به آن‌ها چنین گفت: «دوستان و متحدین، ما نباید از خدایان شکوه داشته باشیم، زیرا آنچه را که خواستیم به ما اعطا کردند، ولی اگر نتیجه آن همه زحمات این است، که انسان نه اختیار خود را داشته باشد و نه بتواند دوستان خود را ملاقات کند، من با کمال میل از این سعادت می‌گذرم. شما دیروز دیدید، که از صبح تا شب مشغول رسیدگی به امور مردم بودم و امروز هم همان کسان و نیز دیگران آمده می‌خواهند، مرا خسته کنند. اگر چنین باشد، برای دیدن شما فرصت کمی خواهم داشت و برای خودم فراغتی باقی نخواهد ماند، به علاوه این ملاحظات، یک نکته مضحک است: من شما را دوست دارم، اشخاصی در میان آن‌ها هستند که می‌گویند، چون زور آن‌ها در شکافتن این جمعیت و نزدیک شدن به من بیشتر است باید من اول حرف آن‌ها را گوش کنم. پس بهتر است، که این‌ها درخواست نامه‌ی خودشان را اول به شما بدهند و از شما بخواهند، که آن‌ها را نزد من آرید. ممکن است بگویید، که چرا از اول این ترتیب را ندادم، جهت این است که در موقع جنگ سردار نباید آخرین کسی باشد که آگاه شود، فلان کار یا فلان اقدام را باید کرد و اگر سرداری کمتر در میان زبردستان و سپاهیان خود پیدا شود، بسیاری از مواقع کار را فوت خواهد کرد. امروز، که این جنگ پر مشقت را به پایان رسانیده‌ایم،

مغز من محتاج استراحت است. این عقیده من بود، ولی چون من تردید دارم، که چه نوع کارهایی باید برای تامین سعادت خودمان و مللی که حفظ منافعشان به عهده‌ی ما است، بکنیم، می‌خواهم که اگر عقیده بهتری دارید، بگوئید. ارته‌باذ، که خود را از بنی‌اعمام کوروش می‌دانست، برخاست و گفت: «کوروش، صحبتی که تو پیش آورده‌ای، خیلی به موقع است. وقتی که تو کودک بودی، آرزوی من این بود، که دوست تو باشم، ولی چون می‌دیدم، که تو مرا لازم نداری، تردید داشتم در این که به تو نزدیک شوم. بعد چنین اتفاق افتاد، که تو مرا نزد مادی‌ها فرستادی، تا امر کیاکسار را ابلاغ کنم. من پیش خود خیال کردم، که اگر خوب این ماموریت را انجام دهم، از نزدیکان تو خواهم شد و هر قدر که بخواهم، با تو صحبت خواهم داشت. بنابراین ماموریت خود را چنان انجام دادم که سزاوار تمجید تو شدم. بعد گرگانی‌ها طالب دوستی ما شدند. در آن زمان متحدین ما کم بودند و ما با آغوش باز آن‌ها را پذیرفتیم. بعد اردوی دشمن را گرفتیم و معلوم است، که تو فرصت نداشتی به فکر من باشی، ایرادی هم از این بابت ندارم. پس از آن گبر یاس دوست ما شد و من خوشوقت گشتم، بعد گاداتاس آمد و دیدار تو برای من مشکل‌تر گردید. چون سکاها و کادوسیان متحدین ما گشتند، البته می‌بایست، که تو توجهی نسبت به آن‌ها بداری، زیرا آن‌ها هزار توقع از تو دارند. چون به جایی رسیدیم، که از آن جا حرکت کرده بودیم، من دیدم که حواس تو متوجه اسب، عرابه، ماشین و چیزهای دیگر است. باز با خود گفتم، که چون این کار خاتمه یافت، چند لحظه تو را خواهم دید. پس از آن ناگاه خبر رسید، که همه بر ضد ما متحد شده‌اند. اهمیت موقع را خوب درک کرده گفتم، وقتی که این کارها تسویه شد، دوستی کاملی بین ما خواهد بود، بالاخره فتحی بزرگ کردیم، سارد تسخیر و کرزوس تسلیم شد. بعد ما صاحب اختیار بابل گشتیم و همه مطیع شدند. با وجود این، اگر دیروز مجاهدت نکرده و به طرف چپ و راست فشار نداده بودم، هرگز به تو نمی‌رسیدم و چون دست مرا

گرفته امر کردی منتظر باشم، نتیجه‌ی این امتیاز فقط چنین بود: همه دریافتند، که من تمام روز را پهلوی تو گذراندم، بی این که چیزی بخورم یا آبی بیاشامم. اما حالا، اگر برای ما که برایت خیلی کار کرده‌ایم، ممکن شود، در ازای آن تو را آزادانه ببینم، من حرفی ندارم و الا، موافق حکم تو اعلام خواهم کرد، که همه بروند، جز اشخاصی که از ابتداء دوستان تو بوده‌اند». از خاتمه‌ی نطق مفصل *ارته باذ کوروش* و همه خندیدند. بعد کری‌سان تاس پاریسی بر خاست و گفت: «کوروش، سابقاً نمی‌توانستی خود را به همه نشان ندهی، چه از آن جهت که خودت گفتی و چه از این حیث که نمی‌بایست بعضی را بر بعضی ترجیح دهی، زیرا منافع خود ما اقتضا می‌کرد، که به خدمت تو درآییم و لازم بود، به هر وسیله دل جماعت را به دست آوری، تا صادقانه در خستگی‌ها و مخاطرات ما شریک باشند، ولی امروز نه فقط مقام تو، بلکه این نکته که تو می‌توانی دوستانی زیاد به مناسبت موقع بیابی، اقتضا می‌کند که تو مسکنی در خور خود داشته باشی. واقعاً چه نتیجه از این که تو تنها و بی‌خانه باشی؟ و حال آن که از تمام دارایی انسان، خانه از هر چیز عزیزتر و مشروع‌تر است. آیا تصور می‌کنی، مامی توانیم بی‌شرمساری ببینیم، که تو در معرض ناملایمات هوایی، و حال آن که ما در خانه‌های مسقف مسکن داریم و معیشت ما به از زندگانی تو است؟». همین که کری‌سان تاس این را گفت، همه دست زدند. بعد کوروش به قصر رفت و ثروت سارد را بدان جا بردند. کوروش در حین ورود گرازی را برای هستیا و گرازی دیگر برای شاه زوس و خدایان دیگر، که مغ‌ها معین کرده بودند، قربانی کرد (مقصود کزنفون از شاه زوس خدای بزرگ یونانی‌ها و از هستیا خدای اجاق خانواده است، که رومی‌ها و اوستا می‌نامیدند.م). بعد کوروش به ترتیب کارهای دیگر پرداخت و چون می‌دید، که بر مردمانی بسیار حکومت دارد، در بزرگترین شهر عالم اقامت خواهد کرد و اهالی آن با او به همان اندازه زدند، که مردمی نسبت به پادشاهی می‌توانند مخالف باشند، قراولانی برای حفاظت خود معین کرد و چون

می دانست که شخص در موقع غذا خوردن و خوابیدن بیش از هر موقع دیگر در معرض خطر است، او به فکر یافتن اشخاصی امین برای این مواقع مختلف افتاد و پیش خود گفت: نباید خود را به شخصی سپرد، که دیگری را بیش از کسی که مامور حفاظتش است، دوست دارد. کسانی که اولاد و زن یا محبوبی دارند و با آنان دمسازند، بالطبع آن‌ها را از سایرین عزیزتر می‌دارند، ولی خواجه‌ها، چون این نوع محبت را به کسی نمی‌ورزند، نسبت به اشخاصی که آن‌ها را بی‌نیاز می‌کنند، از دست ظالم می‌رهانند و به افتخاراتی می‌رسانند، بی‌اختیار بی‌وفایند. به علاوه، چون عادتاً خواجه‌ها را پست و حقیر می‌شمارند، آن‌ها آقایی لازم دارند، که در تحت حمایت او باشند. کسی نیست، که در هر موقع نخواهد خشونت به یک نفر خواجه نشان دهد، مگر این که بداند، دستی نیرومند او را دفاع می‌کند و دیگر آن که، اگر خواجه‌ای نسبت به آقای خود با وفا است، این آقا او را برای مقام مهمی غیر لایق نخواهد دانست. اما این که غالباً گویند، خواجه‌ها ترسواند، این مطلب به من ثابت نشده. چون اسب‌های تند و سرکش را اخته کردند، این‌ها دیگر نمی‌گزند و لگد نمی‌اندازند، ولی در موقع جنگ مانند اسبان دیگر بکارند. گاوهای نر را وقتی که اخته کردند، احوال وحشی آن‌ها تغییر می‌کند، بی‌این که از زورشان بکاهد یا کمتر کار کنند. سگ‌های اخته نیز کمتر حاضرند صاحبان خود را رها کنند و برای پاسبانی و شکار مانند سگان دیگر مفیدند. انسان هم چنین است، وقتی که او شهوت را فاقد شد، آرام‌تر است، ولی نه از چابکی او در اجرای اوامر آقایش می‌کاهد، نه در اسب سواری و زوبین اندازی کوتاه می‌آید و حب نام و مقام در او کمتر نیست. اما وفاداری خواجه‌ها از این جا دیده می‌شود، که کسی به قدر آن‌ها از مرگ یا بدبختی آقایانشان ناراحت نمی‌شوند. اگر بگوییم که از قوت جسمانی آن‌ها پس از خواجه شدن می‌کاهد، باید در نظر داشت، که در جنگ، آهن ضعیف‌تر را با قوی‌تر مساوی می‌کند. بر اثر این ملاحظات کوروش مستحفظین خود را از دربان گرفت تا مقامات

بالاتر از خواجه‌ها معین کرد و چون ترسید، که به واسطه زیادی عده بدخواهان این عده کافی نباشد، فکر کرد که از چه قبیل مردم می‌تواند باقی مانده‌ی مستحفظین را انتخاب کند و این نکته به خاطرش آمد: پارسی‌هایی که در مملکت خودشان مانده‌اند، فقیرند و خواه از جهت عدم حاصلخیزی زمین‌ها، خواه به واسطه کارهای دستی، با مشقت زندگانی می‌کنند و اگر او این پارسی‌ها را مستحفظین خود قرار دهد، آن‌ها خودشان را خوشبخت خواهند دانست. این بود، که ده هزار نفر از پارسی‌های مزبور انتخاب کرد، تا شب و روز در اطراف قصر او کشیک بکشند و هنگام سوار شدن از ملتزمین او باشند. بعد چون دید در بابل قشونی برای حفظ نظم لازم است، ساخلوی نیرومند برای شهر مقرر داشت. حقوق این سپاه را می‌بایست بابلی‌ها بدهند، تا وسایلی برای اضرار نداشته بیشتر آرام و مطیع باشند. سپاه پاسپانی و ساخلوی تا امروز هم باقی است. پس از آن فکر کرد که چون این سپاهیان از حیث ده کمتر از مردمان مغلوب‌اند و در شجاعت زیاد بر آن‌ها برتری ندارند، ممکن است که برای حفظ ممالک مسخره و توسعه‌ی حدود آن کافی نباشند. بنابراین لازم دید، که جنگجویان دلیر را نزد خود نگاه دارد. و مهم‌تر از نگاه داشتن آن‌ها این نکته بود که مردان مزبور اخلاق سابق خود و پرهیزکاری را از دست ندهند و فاسد نشوند. چون کوروش نمی‌خواست نظر خود را آمرانه به زیر دستان خود تحمیل کند، چنین صلاح دید، که با آن‌ها صحبت نماید، تا از راه عقیده و بلکه ایمان مقصود او را درک کنند. با این نیت هم تیم‌ها را جمع کرده به آن‌ها گفت: «دوستان و متحدین، باید خدایان را همواره شکر کنیم، زیرا چیزهایی که به ما اعطا کرده‌اند، فوق شایستگی ما و آن چیزی است، که می‌پنداشتیم. ممالکی وسیع در تصرف ما است و در خانه‌هایی پر از اثاثیه و اشیاء گران بها مسکن داریم. تمامی این اموال از آن شما است، زیرا این قاعده‌ای است که از اول بوده: چون شهری را گرفتند، آن چه از چشم و مال در آن شهر است از آن فاتح است. پس نباید اموال را

خراب کرد و اگر سهمی هم به مغلوبین بدهید، این بخشایش گواه انسانیت شما خواهد بود. اما چیزی که از امروز بر عهده‌ی ما است و باید بکنیم، این است: اگر ما تنبلی و زندگانی ملایم این مردم را پیش گیریم، و خیال کنیم، کف کار کردن چیزی است پست و باید اوقات را به بطلالت گذرانند. من از همین آن پیشگویی می‌کنم، که تمامی این نعمت‌ها را از دست خواهیم داد. چنان که هنر انسان، وقتی که به کار نیفتاد، سست می‌شود، جسم او هم بر اثر بیکاری و سستی بر ما مستولی گردد کافی نیست، که پرهیزکار باشیم، باید همه روزه به پرهیزکاری عمل کنیم، تا در انحطاط نیفتیم. باید بر مردمانی که غلبه کرده‌ایم، از حیث تقوا هم برتری داشته باشیم. از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، خستگی و خواب ما مزیتی بر غلامان نداریم، ولی از حیث اخلاق ما باید از آن‌ها برتر باشیم. فتح یا جسارت میسر می‌شود، ولی حفظ نتیجه‌ی فتح مقدر نیست، مگر با حزم و اعتدال و مراقبت دائم. فنون و اعمال جنگ را نباید آموخت به مردمی، که ما می‌خواهیم آن‌ها را زارین خود قرار دهیم. به همان جهت، که ما اسلحه را از مردمان مغلوب گرفتیم، باید ما هیچ‌گاه اسلحه را از خود دور نکنیم. شاید کسی بگوید: این همه زحمات و مرارت‌ها برای چه بود، اگر حالا هم ما باید تحمل گرسنگی و تشنگی و خستگی‌ها را کرده در فکر و غصه فرو رویم. ولی باید دانست، که هر قدر به دست آوردن مالی مشکل‌تر است، نگاه داشتن آن برای ما عزیزتر می‌باشد. چنان که غذای خوب بی‌ادویه‌ی لذیذ نیست، خوشی‌های زندگانی هم بی‌زحمت قدر و قیمت ندارد. من عقیده دارم، که ما باید کوشش خود را دو برابر کنیم، تا مردمی نیک باشیم و از شریف‌تر و آرام‌ترین لذایذ زندگانی برخوردار بوده آتیه‌ی خود را از بدبختی‌های بزرگ برهانیم و دیگر فکر کنید، که چرا ما باید بدتر از آن چه بوده‌ایم بشویم؟ آیا از این جهت، که آقا شده‌ایم؟ یا سزاوار است، که غالب بدتر از مغلوب باشد، و یا از این سبب که سعادت‌مندتر از سابق هستیم؟ آیا می‌توان گفت، که خوش بختی باید



انسان را بدخواه کند؟ ماها دارای بندگانیم، اگر آن‌ها بد شوند آیا شایسته است که دیگران را تنبیه کنیم؟ فراموش نکنید، که می‌خواهیم سپاهی را به حفاظت خود و اموالمان بگماریم. آیا باعث شرمساری ما نخواهد بود، که دیگران ما را حفاظت کنند و خودمان مراقب احوال خود نباشیم؟ این را بدانید، که بهترین پاسبان انسان خودش است: نیکویی ما مستحفظ حقیقی ما است و کسی، که پرهیزکاری با او هم قدم نباشد، در هیچ کار بهره‌مند نیست. عقیده خود را خلاصه می‌کنم: باید پرهیزکار بود، باید به تقوا عمل کرد. چیزی که می‌گویم، تازگی ندارد. چنان که هم تیم‌ها در پارس در اطراف بناهای دولتی زندگانی می‌کنند، این جا هم همان زندگانی را باید دارا باشیم، شما نگهبان من خواهید بود، تا بدانید که من وظایف خود را انجام می‌دهم یا نه، من هم بیدار اعمال شما هستم و اگر یافتم، که کسی کارهای خوب کرده، به آن کس پاداش می‌دهم. من خواهانم، که اولاد ما هم دارای این نوع تربیت باشند. وقتی که ما خواستیم سرمشق‌های خوب به اولاد خود بدهیم، خودمان هم بهتر خواهیم شد و اولاد ما برفرض این که بخواهند بدخواه باشند، چون چیزهای بد نمی‌بینند و نمی‌شنوند، بالطبع نیکوکار خواهند بود».

کری‌سان تاس پس از نطق کوروش برخاست و گفت: «پادشاه خوب مانند پدر است. چنان که پدران می‌خواهند اولادشان سعادتمند باشند، کوروش هم به ما پندهایی داد، که اگر به کار بریم باعث خوش بختی ما خواهد بود، ولی چون چیزی را که می‌خواست بگوید، مبهم بیان کرد، من برای اشخاصی که مقصود را نفهمیدند، قایم مقام او می‌شوم. این وضع را در نظر بگیرید: یک شهر دشمن را آیا می‌توان با قشونی که فاقد اطاعت جنگی باشد، گرفت؟ از یک شهر دوست آیا می‌توان با چنین سپاهی دفاع کرد؟ اردوی غیر مطیع آیا توانسته فتحی بکند؟ آیا مردانی، که هرکدام از آن‌ها فقط به فکر خودشان است، در جدالی غالب شده‌اند؟ مردمی که خواسته‌اند، به شخصی بهتر از خودشان اطاعت نکنند، آیا در کارهای بهره‌مند

بوده‌اند؟ چه شهری، چه خانه‌ای خوب اداره شده؟ کدام کشتی به مقصد رسیده؟ اموالی که در تصرف ما است، به چه وسیله به دست آمده؟ آیا جز به وسیله اطاعت ما از سرداران ما بوده؟ روز و شب به حکم ریسمان به چایی، که لازم بود، می‌رفتیم و در ترتیبات ما نقصانی نبود، اگر اطاعت برای به دست آوردن ثروت مهم‌ترین شرط است، بدانید، که برای حفظ آن چه بدست آمده، اهمیت آن بیشتر است. سابقاً بعضی از شما فقط مامور بودند و امری صادر نمی‌کردند، ولی حالا هر کدام فرمان می‌دهد، منتهی یکی به عده‌ای بیشتر و دیگری عده‌ای کمتر. چون همه مایلیم، که این عده اطاعت کند، پس همه باید اطاعت از مقامی کنیم، که بر ما ریاست دارد، اما یک تفاوت بین ما و بندگان هست. بندگان از عقب آقایانشان با اجبار می‌روند، ولی ما اگر می‌خواهیم آزادانه رفتار کنیم، باید چیزی را که در خور ستایش است به جا آریم. شما خواهید دید شهری، که تابع یک نفر نیست. اگر بخواهد تابع قوانین دشمن نشود، باید از رجال خود اطاعت کند. پس باید آن چه را که او حکم می‌کند، اجرا کنیم و باید فهمید، که کوروش آن چه در خیر خود می‌کند، در خیر ما نیز می‌باشد. زیرا منافع ما مشترک است و دشمن ما هم نیز».

### تاسیسات کوروش (کتاب ۸ فصل ۱)

پس از نطق کری سان تاس همه عقیده‌ی او را تایید کرده مقرر داشتند، که همه روزه نجباء در دربار حاضر شده او امر کوروش را مجری دارند و در آن جا بمانند تا زمانی که او آن‌ها را مرخص کند. حالا هم این ترتیب محفوظ است. کلاً مقصود کوروش از دستوراتی که می‌داد این بود: حکومت خود و پارسی‌ها را محکم کند. از این جهت شاهانی که بعد از او آمدند، این ترتیبات را حفظ کردند. این تاسیسات مثل چیزهای دیگر بشر است. اگر شاهی خوب باشد، قوانین کاملاً اجرا می‌شود و الا در اجرای آن مسامحه می‌کنند. بعد کوروش اشخاصی را به مشاغل اداری

گماشت، مثلاً تحصیلدار مالیات‌ها، متصدیان خرج، مفتشین کارهای عمومی، خزانه‌داران و ناظرین آذوقه عمومی. اسب‌ها و سگان را به‌اشخاصی سپرد، که می‌توانستند بهتر این حیوانات را برای خدمت حاضر کنند. راجع به‌اشخاصی که معاونین کوروش بودند، این عقیده برای او حاصل شد، که نباید نظارت و تفتیش اعمال آن‌ها را به‌دیگری واگذارد، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد و چون انجام این عهده فراغتی لازم داشت و کوروش می‌دید که اگر به‌جزئیات یک رشته کار هم بخواهد مستقیماً برسد، این فراغت برای او باقی نخواهد ماند، ترتیب اداره کردن قشون را اتخاذ کرد، چنان‌که در سپاه مراتبی هست و هررییس مافوق به‌روساء مادون دستور می‌دهد، تا بالاخره رییس کل فقط به‌چند نفر فرمانده ده هزار نفری فرمان می‌دهد، همین ترتیب را در اداره کردن سایر امور مقرر داشت و دوستان خود را دعوت کرد، موافق آن رفتار کنند، تا فرصتی برای او و خود آن‌ها حاصل شود. او اوقات فراغت را به‌توجه و مراقبتی که در احوال خود و اطرافیان خود داشت، صرف می‌کرد. در نتیجه‌ی این مراقبت‌ها او موفق شد، که اشخاصی در دربار حاضر شوند و وظایف خودشان را نسبت به‌خدایان و مردم انجام دهند. مخصوصاً او دیانت را تشویق می‌کرد، چنان‌که شغل مغان را برقرار داشت و به‌عبادت و قربانی کردن اهمیت داد، زیرا یقین کرده بود، که اگر اشخاص متدین به‌او نزدیک شوند، کمتر از کسان بی‌دین می‌توانند به‌او ضرر رسانند. بعد او جد می‌کرد، که مردم نسبت به‌یکدیگر عادل باشند و توجهی مخصوص به‌دادرسی مبذول می‌داشت. برای او یقین حاصل شده بود، که رفتار خود او برای مردم سرمشقی است موثر، تا احترامشان نسبت به‌یکدیگر تنها مبنی بر ترس نباشد. او در ازای اطاعت پادشاهی می‌داد، حیا و اعتدال را تشویق می‌کرد و به‌این عقیده بود، که مرد معتدل به‌از مرد با حیا است، زیرا مرد با حیا در انظار دیگران کارهای قبیح نمی‌کند، ولی شخصی که معتدل است، در خلوت هم از این کارها احتراز دارد. به‌واسطه این

صفات یک هم آهنگی در دربار مشاهده می‌شد، زیردستان اطاعت می‌کردند و روساء از افراط خودداری داشتند، چنان که هیچ‌گاه غضب شدید یا خنده‌های خارج از اندازه دیده یا شنیده نمی‌شد و زندگانی عاقلانه و مرتب حکمفرما بود. برای این که مردم را برای جنگ تربیت کند، شکار را تشویق می‌کرد و اشخاص را با خود به شکار می‌برد. او عقیده داشت، که شکار بهترین آموزگار جنگ است و مناسب‌ترین مکتب اسب سواری، زیرا شخص را به چیزهایی که در جنگ پیش می‌آید، از قبیل کارکردن، تحمل سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و سختی‌های دیگر عادت می‌دهد. چون کوروش عقیده داشت که رییس باید به از مرئوس باشد، خودش را هم در شکارگاه‌ها به تحمل این سختی‌ها عادت می‌دادند و هرزمان، که توقف را لازم نمی‌دید، به شکار می‌رفت. او هیچ‌گاه تا خسته نمی‌شد و عرق نمی‌کرد، غذا نمی‌خورد و به اسبان علیق نمی‌داد، مگر این که قبلاً کار کرده باشند. او حاملین عصای سلطنتی را هم به شکار می‌طلبید و به واسطه این ورزش‌ها اطرافیان او بر دیگران برتری داشتند. به علاوه، اگر او می‌دید، اشخاصی در صدد نیکی کردن هستند، آن‌ها را تشویق می‌کرد و از این جهت بین مردم هم چشمی در کارهای خوب پیدا می‌شد. کوروش این قاعده را اعمال می‌کرد، که اگر پادشاهی می‌خواهد دیگران را نسبت به خود علاقه‌مند کند، نه فقط باید بهتر از آنان باشد، بلکه باید، در مواردی، تدابیر عملی (به قول کزنفون مصنوعی) نیز به کار برد، مثلاً او لباس مادی را اقتباس کرد و نزدیکان خود را بر آن داشت که این لباس را بپوشند. حسن این لباس آن است، که معایب بدن را می‌پوشد و اشخاص را بزرگتر و شکیل‌تر می‌نماید.

کفشهای مادی چنان درست شده بود، که شخص می‌توانست در آن چیزهایی بگذارد، تا بلندتر بنماید، بی‌این که کسی ملتفت آن شود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب می‌کرد، تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آن چه هست به نظر آید. او توصیه می‌کرد، که در پیش کسی هیچ‌گاه آب دهن نیندازند،

یهود ایران

http://www.yahud\_eIran.com



پاسارگاد-قبر کوروش (مرودشت شیراز)



بینی پاک نکنید و سر را برای دیدن چیزی برنگردانند، مثل این که از هیچ چیز متاثر نشده‌اند. تمامی این چیزها را برای روساء مناسب می‌دانست، تا از وقار و احترام آن‌ها نکاهد. کسانی را که قابل ریاست می‌دید، مجبور می‌کرد چنین لباس بپوشند، ورزش کنند و ظاهرشان محترم باشد، ولی آن‌هایی را که می‌خواست در احوال بندگی بمانند، نه فقط ترغیب به قبول زندگانی پر زحمت آزادان نمی‌کرد، بلکه مانع بود، از این که اسلحه بردارند. اما راجع به این نوع مردم، یعنی آن‌هایی که از نجبا و آزادگان نبودند توجهی داشت، که به موقع بخورند و بیاشامند و به مشاغل آزاد پردازند. بنابراین، وقتی که او به وسیله‌ی سواران شکارها را جرگه می‌کرد، به آن‌ها اجازه می‌داد که آذوقه با خود بردارند، و حال آن که این کار برای آزادان ممنوع بود. هنگام مسافرت این کسان را به آب‌شخور می‌برد، چنان که مال‌های عرابه را می‌برند و چون وقت غذا می‌رسید، توقف می‌کرد، تا این‌ها غذا بخورند و دچار مرض جوع‌گاو نشوند. به این جهات این مردم، مانند نجبا، کوروش را پدر می‌خواندند و حال آن که او مراقبت داشت، که بندگی آن‌ها دایمی باشد. چنین بود کارهای کوروش برای محکم کردن حکومت پارسی‌ها. اما خود او از مردمانی، که مطیع شده بودند، باکی نداشت زیرا علاوه بر این که این مردمان را بی‌حمیت و ترسو و منافق با یکدیگر می‌دانست، هیچ کدام از آن‌ها شب یا روز نزد او نمی‌رفتند. با وجود این در میان آن‌ها کسانی یافت می‌شدند، که ممتاز و مسلح بودند و اتحاد داشتند. او می‌دانست، که این‌ها روساء سوارها و پیاده‌ها هستند و بعضی لیاقت فرماندهی دارند. این‌ها با قراولان کوروش ارتباط داشتند و غالباً نزد او می‌رفتند. از این ملاقات‌ها گریزی نبود، زیرا کوروش از خدمت آنان هم استفاده می‌کرد. بدین لحاظ این‌ها از چند حیث خطرناک به نظر می‌آمدند: اگر کوروش آن‌ها را خلع اسلحه می‌کرد، ممکن بود، این قضیه باعث تزلزل حکومتش گردد و هرگاه به خود راه نمی‌داد، مثل این می‌بود، که اعلان جنگ به آن‌ها داده باشد. بنابراین فکر کوروش

به این جا رسید، که باید این‌ها را دوستان خود کند، چنان که هریک از آن‌ها او را بیشتر دوست بدارد تا کسان دیگر را.

### چگونه کوروش اشخاص را جذب می‌کرد

کوروش پیوسته خوبی قلب خود را نشان می‌داد. چون او می‌دانست، که بشر اشخاصی را که از او تنفر دارند، دوست ندارد، به این عقیده بود که محال است، ما کسانی را که به ما محبت می‌ورزند، دشمن داشته باشیم. لذا تا زمانی که کوروش ثروت نداشت، با رفع حوایج نزدیکان خود و شرکت در غم و شادی آن‌ها برای خود دوست تهیه می‌کرد، ولی وقتی که اقبال به او اجاز داد بذل و بخشش کند، درک کرد که موافق عادات ما بهترین وسیله برای رسانیدن مسرت و شادی به یکدیگر و جلب محبت، دعوت کردن به خوردن و آشامیدن است. با این نیت امر کرد، که در سر میزش ظروفی فراوان برای غذا خوردن عده‌ای زیاد بگذارند و غذاها را بین دوستان خود تقسیم می‌کرد. بعضی اوقات او از سر سفره خود برای قراولانی که وظیفه شناس یا خدمتگذار جدی بودند، غذا می‌فرستاد، تا بفهماند که او می‌داند کی بهتر خدمت می‌کند. نسبت به خدمه، که مورد رضایت او بودند، نیز چنین می‌کرد و به علاوه می‌گفت تمام گوشت را، که سهم خدمه بود، به سر میز او آرند و از سر میز به آن‌ها تقسیم شود، زیرا می‌پنداشت که بدین وسیله علاقه‌مندی آنان به او بیشتر خواهد شد وقتی که او می‌خواست کسی را از دوستان خود مفتخر دارد، از سر میز خود طعامی برای او می‌فرستاد. امروز هم هنوز این آداب اجرا می‌شود و اگر شاه از سر میز خود برای کسی غذا بفرستد، آن کس بیشتر مورد احترام می‌شود. چه گمان می‌کنند، که خواهش‌های او را شاه می‌پذیرد، ولی مطلوب بودن غذاهای شاهی فقط از این جهت نیست، بلکه نیز از این حیث است، که غذاهای مزبور لذیذتر و گواراتر است، زیرا بهتر تهیه شده. در شهرهای کوچک یک نفر به هم می



کارها اشتغال می‌ورزد، مثلاً یک استاد کار تخت‌خواب، گاو آهن و میز درست می‌کند، حتی خانه می‌سازد و خوش بخت است، اگر بتواند معاش خود را از این پیشه‌ها تامین کند، اما چون یک نفر نمی‌تواند متصدی همه‌ی این شغل‌ها گردد، معلوم است که این کارها را خوب انجام نمی‌دهد، ولی در شهرهای بزرگ، چون همه به این چیزها احتیاج دارند، هرکس به یک صنعت یا کسب می‌پردازد و گاهی یک کسب بین دو نفر تقسیم می‌شود، مثلاً یکی فقط کفش مردانه می‌دوزد، دیگری کفش زنانه. یکی معاش خود را از دوختن کفش تامین می‌کند، دیگری از بریدن چرم. یکی قبارا می‌برد، دیگری قسمت‌های قبارا با هم اتصال می‌دهد و معلوم است که چون یک نفر فقط به یک کسب پرداخت، در آن کار ماهر می‌شود. فن طبخ هم چنین است، کسی که فقط یک نفر آدم برای تهیه‌ی بستر، روفتن تالار، خمیر کردن آرد، پختن خورش‌های گوناگون دارد، باید به آن چه خادمش می‌کند، قناعت ورزد، ولی در جایی که هرکس کاری مخصوص دارد، مثلاً یکی گوشت را می‌پزد، دیگری آن را سرخ می‌کند، سومی ماهی را آب‌پز و چهارمی آن را کباب می‌کند، پنجمی نان می‌پزد، معلوم است، که هرکار خیلی خوب انجام می‌شود. از این جهت بود، که غذاهای کوروش به از غذاهای دیگران تدارک می‌شد. اما راجع به وسایل دیگر، که کوروش برای جلب دوستان به کار می‌برد، باید بگویم: اگر بیش از همه دارا بودن امتیازی است، بیش از همه بخشیدن امتیازی است بزرگ‌تر. کوروش بذل و بخشش را شروع کرد و اکنون هم شاهان پارس این سیره را دارند. واقعاً آیا کسانی هستند، که از دوستان شاهان پارس غنی‌تر باشند؟ کی به ملتزمین خود لباس‌هایی می‌دهد، یاره‌ها، طوق‌ها و اسب‌هایی با دهنه‌ی زرین می‌بخشد؟ به این هدایا فقط از دست شاه می‌توان نایل شد. کی را مردم به واسطه بذل و بخشش بر برادر، پسر و اولاد ترجیح می‌دهند؟ کی به جز شاه پارس می‌تواند به این آسانی از یک ملت دشمن، که چند ماه راه از پارس دور افتاده، انتقام بکشد؟ کی را، به جز کوروش، مللی، که او

دولت‌هایشان را منهدم کرد، پس از مرگش پدر خواندند؟ و حال آن که این عنوان را به ولی نعمت می‌دهند نه غاصب. ما می‌دانیم اشخاصی را که مردم چشم و گوش شاه می‌خوانند، او به وسیله‌ی امتیازات و افتخارات جلب می‌کند. عظمت این بخشش‌ها نسبت به کسانی که خبر مهمی به او می‌دادند، دیگران را تشویق می‌کرد، چیزهایی را که در نفع شاه است، ببینند و بشنوند. از این جهت است که مردم تصور می‌کنند، شاه چند چشم و چند گوش دارد. اگر شاه فقط به یک نفر اجازه می‌داد بشنود، بد می‌بود. یک نفر چشم شاه است، نسبت به او بی‌اعتماد می‌شوند، ولی اکنون وضع چنین نیست، هرکس اطمینان بدهد که چیزهای جالب توجه شنیده، شاه حرف او را گوش می‌کند. این است که گویند شاه چندین گوش دارد. به همین جهت می‌ترسند چیزی بگویند یا بکنند، که خوش آیند شاه نیست، مثل این که او حاضر است و می‌شنود. بنابراین مردم احتراز داشتند از این که از کوروش چیزی بگویند که او را خوش نیاید، زیرا تصور می‌کردند، که همه‌ی حاضرین چشم و گوش او هستند. از کجا این وضع ایجاد شد؟ از این جا که او برای کوچک‌ترین خدمت پادشاه‌های بزرگ می‌داد.

گویند، که کوروش شرمسار می‌گشت، وقتی که می‌دید، خدمات دوستانش بیش از بذل و بخشش‌های او است و نیز حکایت کنند، که او عادت داشت بگوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنان که شبان نمی‌تواند از گله‌اش بیش از آن چه به آن‌ها خدمت می‌کند، بردارد، هم چنان پادشاه از شهرها و مردم همان قدر می‌تواند استفاده کند، که آن‌ها را خوشبخت می‌دارد». با این نوع افکار و خصوصیات جای حیرت نیست، که او می‌خواست در نیکی کردن سرآمد تمام مردم باشد. برای مثل درسی را که کوروش به کرزوس آموخت، ذکر می‌کنیم.

کرزوس روزی او را سرزنش کرده گفت: «با این سخاوت که تو داری، چیزی نگذرد، که گدا شوی، و حال آن که می‌توانستی به قدری ثروت در قصر خود

گردآوری، که هیچ کس دارای چنان ثروت نباشد». کوروش جواب داد: «اگر از وقتی که شاه شدم، چنین می‌کردم، به عقیده‌ی تو اکنون چه قدر طلا می‌داشتم؟». کرزوس مبلغ بالایی ذکر کرد و کوروش چنین گفت: «کرزوس، شخصی را که مورد اعتماد تو است، با هیستاسپ نزد دوستانم بفرست. تو هم ای هیستاسپ، به دوستان من بگو، کوروش می‌گوید، که من برای کاری پول لازم دارم - واقعاً هم لازم دارم - هر کس هر چه بیشتر می‌تواند کمک کند، بدهد و آن چه می‌دهند نوشته و مهر کرده به فرستاده‌ی کرزوس بسپارند». بعد کوروش کاغذهایی به دوستان خود راجع به این مطلب نوشته و مهر کرده به هیستاسپ داد و ضمناً نوشت، که این شخص یکی از دوستان او است. هیستاسپ روانه شد و چیزی نگذشت که برگشت و پول‌هایی که داده بودند آورد و چون کرزوس حساب کرد، دید مقدار طلایی که فرستاده‌اند، بیش از مبلغی است که به عقیده‌ی او کوروش می‌توانست جمع کند، اگر زیاد به دوستانش نمی‌داد. پس از آن کوروش گفت: «اکنون تو دانستی، که من این قدر هم که تو گمان می‌کردی، فقیر نیستم؟ تو می‌خواهی که من ثروت خود را جمع و حسد و بعض مردم را زیاد کنم و به علاوه برای حفاظت آن مستحفظینی بگمارم. دوستان من مستحفظین من‌اند و خیلی بهتر از قراولان اجیر مال مرا حفظ می‌کنند. با وجود این لازم است، من یک چیز را اعتراف کنم. خدایان همه را به اندوختن مال حریص کرده‌اند، من هم بر دیگران از این حیث امتیازی ندارم و به مال حریصم، ولی تفاوتی که بین من و آن‌ها هست، این است: وقتی که دارایی آن‌ها بیش از آن است، که لازم دارند، زیر خاک می‌کنند یا می‌گذارند زنگ می‌زند و یا برای شمردن، اندازه گرفتن، کشیدن، نقل و تماشای کردن آن در رنج‌اند و حال آن‌که با تمامی این پول‌ها، که در صندوق‌های آن‌ها است، می‌خورند به قدری، که معده‌ی آن‌ها جا می‌دهد، اگر غیر از این بود بایستی بترکند، می‌پوشند به قدری که بتوانند حمل کنند والا خفه می‌شدند. پس زیادی ثروت آن‌ها برای آنان رنج و تعب است. من همیشه طالب

ثروت‌های تازه هستم، ولی همین که ثروتی یافتم، پس از وضع آن چه که برای خودم لازم دارم، باقی را برای حواجی دوستان می‌دهم، بدین ترتیب من دوستانی ذخیره می‌کنم خیرخواه و به‌وسیله‌ی آنها چیزهایی می‌یابم، که نه می‌پوشند، نه زیادتی آن باعث رنج و تعب است. این چیزها باعث آسایش و نام با افتخار است، زیرا هر قدر نام شخص بلندتر گردد، بر عظمت و زیبایی‌اش می‌افزاید و هر قدر وزن این عظمت کمتر شود، حتی اشخاصی که دارای آنند، بیشتر سبکی آن را حس می‌کنند. پس ای کرزوس، بدان که من بالاترین سعادت‌ها را در جمع کردن مال نمی‌دانم، زیرا در این صورت سعادت‌مندترین مردم مانند سربازان ساخلو خواهند شد، که باید ثروت شهری را حفظ کنند، ولی کسی که عادلانه ثروت‌هایی به‌دست آورد و توانست نجیبانه آن را به‌کار برد، به عقیده‌ی من از تمامی مردمان خوشبخت‌تر است». چنین می‌گفت کوروش و آن چه را که می‌گفت، آشکارا در انظار همه می‌کرد.

چون کوروش دید، مردم وقتی که سالم‌اند، به‌تحصیل چیزهای مفید و ذخیره کردن آن متوجه‌اند، ولی چون بیمارند در این کارها مسامحه می‌کنند، از هیچ وسیله‌ای خودداری نکرده بهترین اطباء را به کمک خود طلبید، تا از این نقص جلوگیری کند و هر دفعه که شنید مشروب و یا آلاتی هست، که برای سلامتی انسان مفید است، آن را خواست و جمع کرد. اگر کسی از نزدیکان او ناخوش می‌شد، او خودش به‌معالجه‌ی بیمار توجه داشت و دیگران را مامور می‌کرد که کمک‌های لازم به او بکنند. چون مریض خوب می‌شد، کوروش اطباء را می‌ستود، که با دواهای او بیمار را شفا داده‌اند. چنین بود نیز رفتار او با دیگران، وقتی که می‌خواست نسبت به کسانی که دوستی‌شان را طالب بود، از همه نزدیکتر باشد. او بازی‌هایی ترتیب می‌داد و جایزه‌هایی برای برندگان معین می‌کرد. این بازی‌ها، اگر باعث ستایش کوروش بود، از این جهت، که مردانگی را تشویق می‌کرد، باعث ایجاد رقابت و

منازعه هم بین رجال می شد. به علاوه او مقرر داشت، که اگر کسی محاکمه با دیگری داشته باشد یا نزاعی بین دو نفر در ضمن بازی روی دهد، باید با هم قاضی معین کنند، تا محاکمه‌ی آنان خاتمه دهد. معلوم است، که طرفین سعی داشتند از رجال اشخاصی را معین کنند، که از علاقه‌مندی آن‌ها نسبت به خود مطمئن بودند و از حکم آنان این نتیجه روی می داد. محکوم علیه با کسی که او را محکوم کرده بود دشمن می شد و محکوم له می پنداشت، که حق داشته و نباید مرهون کسی باشد. بنابراین در میان دوستان درجه اول کوروش حسدی نسبت به یکدیگر پدید می آمد، که در جمهوری‌های دیده می شود و این‌ها نه فقط نمی‌خواستند به یکدیگر کمک کنند، بلکه پیوسته در صدد بودند، که جای یکدیگر را بگیرند چنین بود وسایلی، که کورش به کار می برد تا رجال دربارش او را از همکانشان بیشتر دوست بدارند.

### حرکت کوروش از قصر خود ( کتاب ۸، فصل ۳ )

در این فصل کزنفون توصیف می کند، که چگونه کوروش از قصر خود در دفعه اول بیرون آمد. او دوستان خود را خواست و گفت: «می‌خواهم به معابد رفته مراسم قربانی را بجا آرم و این کار باید با طمطراق و تجملات فوق‌العاده بشود. فردا صبح در دربار حاضر شوید و موافق ترتیبی، که فرولاس به شما خواهد گفت صف ببندید». بعد او لباس‌های مادی از رنگ‌های مختلف، یعنی ارغوانی، سیاه، سرخ و پررنگ به سرداران داد. یکی از حضار گفت: «پس خودت کی مزین خواهی شد؟» او جواب داد: «زینت‌های شما برای زینت من کافی است. اگر بتوانم در باره شما نیکی کنم، در هر لباس، که باشم مزین خواهم بود».

فرولاس شخصی بود از طبقه‌ی تجار مردم، که ترتیب و قشنگی را دوست می داشت و به علاوه کوروش به هوش او ایمان داشت. او فرولاس را خواسته گفت، برای فردا ترتیبی بده، که منظره‌ی آن برای خیرخواهان من با شکوه و برای

بدخواهانم مهیب باشد. پس از این که موافقت بین کوروش و او در باب تشریفات حاصل شد، کوروش قباهایی به او داد، که به روساء دوری فورها<sup>(۱)</sup> بدهد و نظم و ترتیب حرکت را به عهده‌ی او واگذارد. بعد کزنفون تشریفات حرکت را چنین توصیف می‌کند: روز دیگر قبل از طلوعی صبح همه برای حرکت حاضر شدند: از دو طرف راه سربازان مانند پر چینی صف بسته بودند، چنان که حالا هم در موقع عبور شاه از جایی همین کار کنند و به جز اشخاص مهم به کسی اجازه نمی‌دهند از صفوف گذشته به وسط راه آید. ماستیگوفورها (فراش‌ها) مامورند، کسی را که باعث بی‌نظمی می‌شود، بزنند. چهار هزار نفر نیزه‌دار، نیمانیم، از دو سمت در مقابل درب قصر ایستاده‌اند و عمق این دسته چهار است (یعنی چهار صف بسته‌اند) تمام سواره‌نظام هم در این جا جمع شده. سوارها پیاده شده جلو اسب‌هایشان را گرفته‌اند و سربازان دست‌هایشان را در روپوش (شنل) پنهان کرده‌اند. این ترتیب امروز هم وقتی که در حضور شاه ایستاده‌اند، رعایت می‌شود. پارسی‌ها در طرف راست راه ایستاده‌اند و متحدین در طرف چپ. عرابه‌ها هم نصف به نصف از دو سمت راه صف بسته. درب قصر باز شد. اول چهار گاو نر بیرون آوردند، این‌ها را باید برای خدایان چنان که مغ‌ها معین کرده‌اند، قربانی کنند. این قاعده‌ای است نزد پارسی‌ها، که باید در اموری که راجع به خدایان است، موافق عقیده اشخاصی که در این کارها خبره‌اند، رفتار کنند. بعد از گاوهای نر اسب‌هایی را که باید قربانی کنند، آوردند. سپس گردونه‌ی سفید خداوند، که مال بندی از طلا داشت و با گل آراسته بود، نمودار شد پس از آن گردونه‌ی سفیدی، که به آفتاب اختصاص داشت و نی با گل‌ها آرایش یافته بود. بالاخره گردونه‌ی سوم، که اسب‌های آن جل‌های ارغوانی داشت، پدیدار گشت. از دنبال این گردونه اشخاصی حرکت می‌کردند، که به دست مجرم‌های بزرگی پر از آتش داشتند. بعد خود کوروش بیرون آمد. او بر گردونه‌ای

۱- کزنفون اصطلاح یونانی به کار برده یعنی نیزه‌دار.

قرار گرفته بود و بر سر تیاری داشت نوک تیز، (کزنفون مانند اغلب مورخین یونانی کلاه شاه را تیار نامیده) بر تن قبایی نیم ارغوانی و نیم سفید، که اختصاص به شاه دارد و یک نیم شلواری که رنگی تند داشت و ردایی از ارغوان تیار او را افسری احاطه دارد. اقربای شاه هم این زینت را که امتیازی است، دارا بودند، چنان که امروز هم اقربای شاه همین زینت را به کار می‌برند. دست‌های او از آستین‌ها بیرون آمده و پهلوی او گردونه رانی نشسته، که دارای قامتی است بلند، ولی پست‌تر از قامت کوروش. واقعاً قامت کوروش بلند بوده یا به وسیله‌ی مصنوعی به این نتیجه رسیده بود، معلوم نیست. همین که مردم کوروش را دیدند، همه به خاک افتادند. به امر این کار شد، یا از حیرتی، که از این شکوه و عظمت کوروش و سیمای خوش او به مردم دست داده بود و یا اینکه او را حامل افکاری الهی می‌پنداشتند، معلوم نیست، ولی به هر حال تا آن روز یک نفر پارسی در پیش کوروش به خاک نیفتاده بود. همین که گردونه از قصر خارج شد، چهار هزار نیزه‌دار نصف، نصف از دو طرف گردونه راه افتادند. از عقب آن‌ها سیصد نفر برنده‌ی عصای سلطنتی، با لباس‌های فاخر و پیکانی به دست، سواره حرکت کردند پس از آن‌ها دویست راس اسب زرین دهنه را، که نشان با جل‌های راه راه پوشیده بود می‌کشیدند. این‌ها اختصاص به اصطل کوروش داشتند و از دنبال اسبان چهار هزار نفر نیزه‌دار می‌آمد. پس از آن‌ها قدیمی‌ترین سواره نظام پارسی به عده‌ی ده هزار نفر حرکت می‌کرد، جبهه و عمق این دسته صد در صد بود (یعنی صد صف بسته بودند و هر صف دارای صد نفر سوار بود. م.) و **کری‌سان تاس** به این قسمت فرمان می‌داد، پس از آن دسته‌ی دیگر سواره نظام به عده‌ی ده هزار نفر پارسی و به فرماندهی **هیستاسپ**، بعد دسته‌ی سوم به همان عده به ریاست **داتاماس** و دسته‌ی چهارم به ریاست **گاداتاس**، سپس سواران مادی، آرامنه، کادوسیان و سکاها می‌آمدند. از عقب سواره نظام، گردونه‌ها چهار به چهار (یعنی هر صف عبارت از چهار گردونه بود) به ریاست **ارته‌باز**



حرکت می‌کرد. وقتی که کوروش به این ترتیب می‌رفت، جمعیتی زیاد از مردم، پشت پرچین سربازان، از دنبال دبدبه می‌آمدند و می‌خواستند عرایضی به کوروش بدهند. او به وسیله حاملین عصای سلطنت (آجودان‌ها) که از هر طرف به غده‌ی سه یا چهار نفر بودند، به آن‌ها پیغام داد، که عرایض را به (هیپ پارک)‌ها بدهند (هیپ پارک فرماندهی دسته‌ای از سواره‌نظام بود معلوم است، که این لفظ یونانی است. م. و آن‌ها مضامین عرایض را به اطلاع او خواهند رسانید. همین که مردم این بشنیدند، به طرف سواره نظام هجوم برده پرسیدند، که به کی باید عرایض را بدهند؟ در این وقت کوروش از دوستان خود آن‌هایی را که می‌خواست اهمیت بدهد، یک به یک نزد خود طلبیده گفت: «اگر این مردم، که از عقب ما می‌آیند، عرایضی به شما دادند و دیدید، که مطالب آن‌ها حق است، به اطلاع من برسانید، تا با هم مطالعه کرده رضایت خاطر عارضین را حاصل کنیم والا به عرایض ترتیب اثر ندهید». اشخاصی را که کوروش برای این مطلب احضار کرد، با کمال عجله آمدند و شتاب آن‌ها بر ابهت کوروش افزود. فقط (دایی فارن) به واسطه ناهنجاریش پنداشت، که اگر با کندی امر شاه را اطاعت کند، او را مردی مستقل خواهند دانست، ولی پیش از این که به گردونه‌ی کوروش برسد، او یکی از حاملین عصای سلطنت را فرستاد، به (دایی فارن) بگوید، که او را لازم ندارد و پس از آن دیگر او را نطلبید. دیگری که خبر احضار به او دیرتر رسیده، ولی زودتر از دایی فارن آمده بود، مورد عنایت کوروش گردید، به این معنی که او اسبی به‌وی بخشید. حاضرین اهمیت این هدیه را فهمیدند و او در نظر جمعی بیشتر محترم شد. چون کوروش به محوطه‌ای رسید، که وقف خدایان است، گاوهای نر را برای خدایان و اسبان زیادی برای آفتاب قربان کرده جسد آن‌ها را سوزانیدند و بعد برای زمین قربانی‌هایی، که مغ‌ها معین کرده بودند، و بالاخره برای پهلوانانی، که حامیان سوریه می‌باشند قربانی‌های دیگر سر بریدند (یونانی‌های قدیم اشخاصی را، که کارهای فوق‌العاده از آن‌ها سر زده بود،

پس از مرگشان پهلوان می‌گفتند و بعضی آن‌ها را نیم خدا دانسته حامی شهر یا ولایتی می‌دانستند. اما معلوم نیست، که کلمه‌ی سوریه کاپادوکیه باشد، زیرا بعضی مورخین دیگر یونانی هم، مانند هرودوت، اهالی کاپادوکیه را سوزیانی نوشته‌اند. کاپادوکیه در این زمان جزو مستملکات کوروش بود و حال آن‌که راجع به سوریه کزنفون گوید، که کوروش بعد از این زمان به آن مملکت لشکر کشید. م.م. چون محل مساعد بود. کوروش پنج استاد (۹۲۵ ذرع) آن را با علامتی نشان کرده به سوارانی که در نظر به ملیت‌شان به قسمت‌هایی تقسیم شده بودند، امر کرد اسب دوانی کنند. خود او با پارسی‌ها اسب دوانیده پیش افتاد، واقعاً هم او در اسب دوانی ماهر بود. در میان مادی‌ها ارته‌باذ فاتح شد و کوروش به او اسبی بخشیده بود. از سواران سوریه رئیس آن‌ها پیش افتاد. از ارامنه تیگران و از گرگانی‌ها پسر رییس‌شان. از سکاها یک نفر سوار تقریباً به قدر نصف میدان اسب دوانی جلو بود. حکایت کنند، که کوروش از این جوان پرسید: «آیا اسب خود را با سلطنتی عوض می‌کنی؟» او جواب داد: «با سلطنتی عوض نمی‌کنم، ولی برای جلب صاحب دلی حاضرم این اسب را بدهم» کوروش گفت: «من به تو جایی را نشان می‌دهم، که اگر چشمان خود را به هم گذارده چیزی آن جا بیفکنی، یقیناً به چنین کس خواهد خورد» سکایی «نشان ده تا بدان جا کلوخی از خاک بیندازم» کوروش جایی را نشان داد، که غالب دوستانش در آن محل بودند، بعد سکایی چشمان خود را به هم گذارده کلوخ را انداخت و آن به فرولاس، که در آن وقت مشغول انجام ماموریتی از طرف کوروش بود، خورد. با وجود این او برنگشت و همواره تاخت به طرفی، که برای انجام ماموریت، می‌بایست بدان جا برود. سکایی چشمان را باز کرد و پرسید، کلوخ به کی خورد. کوروش گفت: «به هیچ یک از اشخاصی، که این جا هستند، نخورد». «چنین چیزی ممکن نیست، پس به یکی خورده، که حالا این جا نیست». «بلی، تو به کسی کلوخه را زدی، که در آن طرف گردونه‌ها می‌تازد» «چطور شد، که او برنگشت؟»

«باید دیوانه باشد».

پس از آن سکایی بتاخت رفت، ببیند کلوخ به کی خورده، به زودی او به فرولاس رسید و دید زنج او پر از خاک است و از دماغش خون می آید. جوان سکایی: «آیا کلوخ به تو خورد؟» - «برای چه؟» سکایی صحبت خود را با کوروش بیان کرده گفت: «چنان که می بینم، کلوخ من به صاحب دلی خورده». فرولاس جواب داد: «اگر تو مردی عاقل بودی، بایستی اسب خود را به کسی بدهی، که از من غنی تر باشد. حالا که به من داده ای، می پذیرم و از خدایان خواستارم چنان کنند، که تو از دادن این هدیه پشیمان نشوی. اکنون اسب مرا سوار شو و به جای خود برگرد، پس از لحظه ای من نزد تو خواهم بود». بدین ترتیب سکایی و فرولاس اسب های خود را معاوضه کردند. اما در میان کادوسیان راتی نس نامی در اسب دوانی پیش افتاد.

### صحبت فرولاس با جوان سکایی (کتاب ۸، فصل ۳)

بعد کوروش امر به مسابقه ی گردونه ها کرده، به فاتحین گاوهایی برای قربانی و ضیافت بخشید و نیز به آن ها جام هایی اعطا کرد. جام هایی که سهم خود کوروش بود، به فرولاس اعطا شد تا در ازای ترتیب تشریفات قدردانی از او شده باشد. این تشریفات امروز هم، وقتی که شاهان بیرون می آیند، اجرا می شود، با این تفاوت که در مواردی که شاهان قربانی نمی کنند، حیوان های قربانی را با مرکب شاهی حرکت نمی دهند. پس از خاتمه ی بازی ها همه برگشتند. کسانی که به آن ها خانه اعطا شده بود، به خانه های خودشان و کسان دیگر به محله های خود مراجعت کردند. فرولاس جوان سکایی را به خانه ی خود دعوت کرد و در پایان ناهار جام هایی را که کوروش به او داده بود، پر از شراب کرده به سلامتی جوان نوشید و بعد تمامی جام ها را به او بخشید. سکایی، چون عده ی قالی های قشنگ، زیبایی اسباب خانه و غلامان زیاد میزبان را دید، به او گفت: «فرولاس، یقیناً تو در مملکت خود یکی از اغنیاء بودی»

او جواب داد: «از کدام اغنیاء؟ من در مملکت خود از کسانی بودم، که معاشم را می‌رسانید، تربیتم کرد، چنان‌که کودکان را تربیت می‌کنند. بعد وقتی که بزرگ شدم، چون نمی‌توانست معاشم را بدهد و من بیکار باشم، مرا به مزرعه برده به کارم داشت. پس از آن تا زمانی، که او زنده بود، من غذای او را دادم. در قطعه زمین کوچکی، که داشتم، بیل می‌زدم، تخم می‌افشاندم و این زمین نه فقط حق‌شناس بود، بلکه در باره‌ام بسیار عادل بود. تخمی را که می‌افشاندم، با نفع کمی پس می‌داد، گاهی هم سخاوتی بروز می‌داد، زیرا دو برابر تخم را پس می‌کرد. چنین بود زندگانی من در ولایتم، اما تمامی آن چه را که اکنون می‌بینی، کوروش به من داده». چون سخن فرولاس به این جا رسید، جوان سکایی فریاد زد: «چه قدر خوشبختی که بیش از آن که دولت‌مند شوی، فقیر بوده‌ای. گمان می‌کنم، که چون فقرا دیده‌ای، اکنون قدر اقبال را بهتر می‌دانی». فرولاس - «ای جوای سکایی، تو تصور می‌کنی، که هر قدر بر دارایی من بیفزاید، زندگانی من سعادت‌مندتر است؟ پس تو نمی‌دانی، که لذت خوردن، آشامیدن و خوابیدن من حالا کمتر از زمانی است که من بی‌چیز بودم. چون بیشتر دارم باید بیشتر حفظ کنم، بیشتر بدهم، بیشتر در اندیشه باشم. اکنون انبوهی خدمتکار دارم، یکی نان می‌خواهد، دیگری آب، سومی لباس، چهارمی طبیب، یکی نیمی از میش مرا آورده می‌گوید باقی‌اش را گرگ خورده، یا می‌گوید، که گاوهای من به دره پرت شده‌اند و یا یک مرض مسری در گله‌ام افتاده است. گرفتاری من حالا به مراتب بیش از زمانی است، که بضاعتی نداشتم» جوان سکایی - «این‌ها راست است، ولی وقتی که به اموال خود نگاه می‌کنی و می‌بینی، که وافر است و زیبا، لذتی می‌بری، که من از آن محرومم». فرولاس - «ای سکایی، اگر بدانی، که لذت بدست آوردن مال کمتر از غصه گم کردن آن است، تو خواهی فهمید، که من راست می‌گویم. فکر کن و ببین: آیا در میان دولت‌مندان کسی هست، که از لذت داشتن مال شب خوابش نبرد، ولی آیا کسی پیدا می‌شود، که مالش را از

دست داده باشد و غصه از خوابش مانع نباشد؟» جوان سکایی: «کسی را هم نمی‌یابی، که از لذت داشتن خرم و بشاش نباشد» - «این راست است و اعتراف می‌کنم، که اگر لذت داشتن مال به قدر لذت تحصیل بود، بی‌شک غنی بیش از فقیر سعادت‌مند می‌بود، ولی شخصی که زیاد دارد، باید زیاد هم خرج کند و کسی که پول را دوست دارد، نمی‌خواهد خرج کند» - «من برخلاف چنین مردمی هستم، به عقیده‌ی من لذت داشتن مال در خرج کردن آن است» - «اگر چنین است، چرا تو خوش‌بخت نباشی و مرا هم سعادت‌مند نکنی، تمام مال مرا بردار، چنان که می‌خواهی، خرج کن، ولی معاش مرا بده و تصور کن، که من مهمان توام» - «تو شوخی می‌کنی» - «قسم می‌خورم، که جدی حرف می‌زنم، حتی می‌توانم از کوروش اجازه بگیرم، که تو به درب خانه نروی و در قشون هم حاضر نشوی، برای این که در خانه‌ی خود مانده غنی باشی. من این کار را بیشتر برای خودم می‌کنم، اگر بعد از این هم لایق هدایایی از کوروش شدم، یا در جنگ غنیمتی به دست آوردم، آن را هم آورده به‌دارایی تو می‌افزایم. در ازای این کار فقط می‌خواهم، که تو مرا از اندیشه و غصه خلاصی بخشی و اگر چنین کنی، خدمتی بزرگ به من و کوروش کرده‌ای». پس از این صحبت، دو رفیق عهدی با هم بستند: یکی خود را از داشتن آن قدر ثروت سعادت‌مند دانست و دیگری خوش‌بخت بود، از این که ناظری دارد، که باعث فراغت خیال او است و موافق سلیقه‌اش هم رفتار می‌کند. فرولاس ذاتاً رفیق خوبی بود. او خدمت کردن را به دوستانش یا مفید بودن را برای دیگران از همه چیز بالاتر می‌دانست، او می‌گفت، که انسان از تمام موجودات ذی‌روح بهتر و برتر است، زیرا حق‌شناس است: اگر کسی او را تمجید کند، او هم آن کس را تمجید می‌کند. اگر خدمتی بیند، در ازای آن خدمت می‌کند، دوستش بدارند، دوست می‌دارد، پدر و مادر را ستایش می‌کند و وظایف آن که جنبه‌ای نیست، که مانند انسان حساس و قدردان باشد. بنابراین فرولاس مشعوف بود، از این که دیگر اندیشه

و غصه‌ای ندارد و می‌تواند تمامی اوقات فراغت خود را صرف خدمت دوستان کند. سکایی فرولاس را دوست می‌داشت، زیرا او همیشه مالی برای سکایی می‌آورد، فرولاس هم او را دوست می‌داشت، زیرا می‌دید، هرچه می‌آورد، او می‌پذیرد و با وجود این که بر دارایی فرولاس همواره می‌افزاید، مانع از فراغت رفیقش نیست. چنین بود زندگانی این دو رفیق.

### ضیافت کوروش (کتاب ۸ فصل ۴)

پس از اتمام اجرای قربانی کوروش خواست جشنی برای فتوحات خود بگیرد و با این مقصود تمام دوستان خود را به ضیافتی دعوت کرد. ارتبه‌باز مادی، تیگران ارمنی، رییس سواران گرگانی و گبر یاس جزو مدعوین بودند. گاداتاس رییس حاملین عصای سلطنت بود و تمام ترتیبات و تنظیمات داخلی قصر را به عهده داشت. بنابراین هر زمان که کوروش ضیافتی می‌داد، او سر میز نمی‌نشست، زیرا به اداره کردن خدمه و امور میهمانی می‌پرداخت، ولی وقتی که کوروش میهمان نداشت، او را در سر میز خود می‌نشاند و از مصاحبت او خوشنود می‌گشت. گاداتاس به افتخارات زیاد از طرف کوروش نایل می‌شد و دیگران هم از این جهت او را زیاد محترم می‌داشتند. (از توصیفی که کزنفون می‌کند معلوم است، که ریاست حاملین عصای سلطنتی شغلی بوده مانند خوانسالار قرون بعد در دربارهای ایران یا مارشال‌های دربارهای اروپا). وقتی که مدعوین آمدند، کوروش نگذاشت، که خودشان، هر جا که می‌خواهند، بنشینند، بلکه جاهای آن‌ها را بدین ترتیب معین کرد: چون خطرناک‌ترین است، که قسمت چپ بدن را بی‌حفاظ بگذارید، از این طرف کوروش شخصی را نشاند، که مقام اول را در میان دوستانش حائز بود. دیگری را از طرف دست راست، تا آخر. کوروش نیک می‌دانست، که علناً درجه‌ی احترام خود را به اشخاصی نشان دهد. واقعاً هم باید چنین باشد، زیرا اگر اشخاص ببینند،

که رجحان یا پاداشی در کار نیست، رقابت و هم چشمی نسبت به هم برای حسن خدمت نخواهند ورزید. کوروش به اشخاصی که در جای اول می‌نشستند هدایای گرانبها می‌داد، زیرا شرم داشت از این که او بی‌هدیه مرخص کند، ولی باید در نظر داشت، که چنین جاها دایمی نبود، زیرا بر حسب قانونی اعمال زیبا شخص را به بلندترین مقام می‌رساند و سستی و تکاهل او را از آن مقام فرود می‌آورد. ترتیبی را که کوروش مقرر داشته، دیده‌ایم، که امروز هم مجری است.

چون در موقع صرف غذا کوروش غذاها را به طرف مدعوین می‌فرستاد و حتی بعضی خوراکی‌ها را امر می‌کرد، برای غائبین نیز ببرند، گبر یاس گفت: «کوروش، من تصور می‌کردم، که تو فقط در فن قشون‌کشی از همه برتری، حالا معلوم شد، که در انسانیت هم بر همه رجحان داری». کوروش جواب داد: «آری، چنین است، من به انسانیت از کارهای جنگی راغب‌ترم، زیرا در اولی با کارهای خوب باید شاخص شد و در کارهای جنگی با بدی کردن و ضرر رسانیدن». پس از این که قدری شراب خوردند، هیستاسپ به کوروش گفت: «اگر سوالی از تو کنم، آیا دلگیر خواهی شد؟» کوروش - «نه، به عکس اگر نپرسی می‌رنجم» - «پس به من بگو، آیا شده، که تو مرا بطلبی و من نیایم» «حرف‌های بد مزه» - «آیا با اهمال او امر تو را اطاعت کرده‌ام؟» - «حقیقت این است، که چنین نبوده» - «آیا او امر تو را اجرا نکرده‌ام؟» - «از این بابت شکایتی ندارم» - «در تمام کارهایی، که می‌کنم آیا موقعی بوده، که تو مرا ملامت کرده باشی، که چرا با مسرت آن کار را انجام نداده‌ام» - «نه، هیچ‌گاه چنین چیزی نبوده» - «پس چرا تو به کری‌سان تاس جایی را دادی، که محترم‌تر از جای من است؟» - «جهت آن را به تو می‌گویم» - «البته خواهی گفت» - «البته تو هم نخواهی رنجید، اگر حقیقت را بگویم» - «به عکس، خیلی مشعوف خواهم شد، زیرا خواهم دانست، که تو نسبت به من بی‌عدالتی نکرده‌ای». پس از آن کوروش گفت: «کری‌سان تاس هیچ‌گاه منتظر نشد، که من او را احضار کنم و قبل از احضار آمد، تا کارها را



انجام بدهیم، بعد او نه فقط اوامر مرا اجرا می‌کرد، بلکه کارهایی را که گمان می‌کرد برای ما مفید است، انجام می‌داد. اگر لازم بود با متحدین شور بکنیم، او به من راهنمایی می‌کرد، که به عقیده‌ی او چه باید گفته شود اگر بون می‌برد، که من می‌خواهم مطلبی را به آن‌ها اطلاع و بر من گران است، که از خودم حرف بزنم، او همان چیز را به آن‌ها پیشنهاد می‌کرد، مثل این که فکر خودش باشد. پس از آن چه گفتم، کی می‌تواند بگوید، که او بهتر از خودم به من خدمت نکرده و نیز باید بگویم، که او همواره قانع است به آن چه دارد، پیوسته برای منافع من کار می‌کند و بالاخره اگر سعادتی برای من روی دهد، او بیش از من به خود می‌بالد و بیش از من خوشحال است» هیستاسپ جواب داد: «به خدا قسم، که من مشعوفم از این که چنین سوالی از تو کردم» - «چرا؟» - «برای این که من جهد خواهم کرد، که مانند او باشم. فقط یک چیز برای من مشکل است. از چه علامتی تو خواهی دانست، که از خیر تو من مشعوفم، آیا لازم است دست بزنم، یا بخندم و یا کار دیگر کنم؟» ارته‌باز در این موقع گفت: «باید رقص پارسی کرد» و خنده‌ی حضار درگرفت. بعد چون شام به طول انجامید، کوروش به گبر یاس گفت: «آیا اکنون تو حاضرتری دخترت را به یکی از اشخاصی، که در این جا نشسته‌اند، بدهی، یا وقتی که تو تازه نزد ما آمده بودی؟» گبر یاس گفت: «آیا من هم باید حقیقت را بگویم؟» - «البته سوال را برای جواب دروغ نمی‌کنند» - «پس بدان، که من امروز حاضرترم» - «آیا می‌توانی بگویی، که چرا حاضرتری؟» - «البته» - «پس بگو» - «آن روز مردانی دیدم، که تحمل خستگی‌ها و مخاطرات را می‌کردند و امروز می‌بینم، که همین مردان با فروتنی سعادتی را تحمل می‌کنند و بدان، ای کوروش، مشکل است کسی را یافت، که تحمل خوش‌بختی را به از بدبختی بکند، زیرا عادتاً سعادت شخص را گستاخ می‌کند و بدبختی او را محبوب می‌سازد». کوروش گفت: «هیستاسپ، آیا شنیدی، که گبر یاس چه گفت؟» - «بلی، شنیدم، به خدا قسم، که اگر گبر یاس غالباً از این

حرف‌ها بزند، من بیشتر خواهان دختر او خواهم شد، تا این که گلدان‌هایش را به رخ من بکشد». در این موقع گبر یاس گفت: «من از این نوع اصول و اندرزها بسیار نوشته‌ام و اگر با دختر من ازدواج کنی، از نوشته‌های خود تو را مخروم نخواهم کرد، اما راجع به جام‌ها، چون می‌بینم، که تو طالب آن‌ها نیستی، فکر می‌کنم، که آیا بهتر نیست این جام‌ها را به کری‌سان تاس بدهم، تا چنان که جای تو را دارد، جام‌ها را هم دارا باشد». در این وقت کوروش گفت: «ای هیستاسپ و ای کسانی که این جنا نشسته‌اید، هر زمان خواستید زن بگیرید، به من رجوع کنید و خواهید دید، که چه قدر از من راضی خواهید بود». گبر یاس - «اگر کسی به خواهد دخترش را شوهر بدهد، به کی رجوع کند؟» کوروش - «باز به من، زیرا من در این کار هنرمندی خاصی دارم». کری‌سان تاس پرسید «چه هنرمندی؟» کوروش - «من می‌دانم، که چه طور زن و شوهر را با هم جور کنم» - «تو را به خدا. به من بگو، چه زنی برای من از همه مناسب‌تر است؟». کوروش - «اولاً زنی، که قامتش پست باشد، زیرا قامت تو هم پست است و اگر زنی بلند قامت بگیری، وقتی که می‌خواهی او را ببوسی، باید مانند سگ بچه بجهی» - «پیش‌بینی تو صحیح است، به خصوص که من خوب نمی‌جهم». کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «بعد ضرورت دارد، که دماغ زن تو پهن باشد؟» - «چرا؟» - «از این جهت، که دماغ تو مانند دماغ عقاب است و دماغ پهن با دماغ منقاری خوب به هم می‌آیند» - «از این قرار پس باید نیز بگویی، که چون من شام خوبی خورده‌ام، زخم باید نشاتا باشد» - «صحیح است، شکمی، که پر است، منقاری است و شکم ناشتا پهن» - «آیا می‌توانی بگویی، که به یک پادشاه سرد زبان چه زنی می‌زیبد؟». کوروش از شنیدن این سوال خندید و همه خندیدند. در این وقت هیستاسپ به کوروش گفت: «در سلطنت تو یک چیز است، که مرا واله کرده» - «چه چیز است؟» - «با وجود این که سردی، دیگران را می‌خندانی». کوروش جواب داد «این که گفتمی و نیز این نکته که بزنی، که می‌خواهی پسند آیی،

بتوانند بگویند، تو یک جوان لطیفه‌گو هستی، شاید برایت گران تمام شود». چنین بود مزاح و شوخی‌هایی که می‌کردند و می‌خندیدند.

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### هدایای کوروش

بعد کوروش به تیگران چند پارچه جواهر داده گفت آن را به‌زنش هدیه کند، در ازای آن است که دلیرانه از دنبال شوهرش به جنگ روانه شد. یک گلدان طلا به ارته‌باز مادی و یک اسب با چند چیز گران‌بها به رییس گرگانی‌ها داد. به گبر یاس گفت: «من شوهری به دختر تو خواهم داد». هیستاسپ داخل صحبت شده گفت: «این منم، که شوهر دختر او خواهم شد، تا مالک نوشته‌های گبر یاس گردم». کوروش - «آیا تو مالی داری، که مقابلی با مال دختر او بکنی؟» - «آری و حتی بیشتر هم دارم» - «این مال کجا است؟» - «در همان جا، که تو نشسته‌ای، زیرا تو دوست منی». گبر یاس فوراً گفت: «این گنج مرا کافی است» و دستش را به طرف کوروش دراز کرده افزود: «کوروش من راضی‌ام، بده» کوروش دست هیستاسپ را گرفته در دست گبر یاس گذارد و او این دست را گرفت. بعد کوروش هدایایی گران‌بها به هیستاسپ داد، تا برای نامزدش بفرستد و کری‌سان تاس را به طرف خود کشیده بوسید. ارته‌باز گفت: «کوروش، جامی را که به من بخشیدی و چیزی که به کری‌سان تاس دادی، از یک طلا نیستند» - «به تو هم چنین چیزی خواهم داد» - «کی؟» - «پس از سی سال» - «بس منتظر خواهم بود و چون خیال ندارم، زودتر بمیرم، به فکر ادای قرضت باش». با این صحبت‌ها شام به آخر رسید و کوروش میهمان‌ها را تا دم در مشایعت کرد.

مرخص کردن متحدین (کتاب ۸، فصل ۴)

روز دیگر کوروش تمام متحدینی را که به طیب خاطر طرفدار شده بودند،

مرخص کرد. به کسانی که خواستند نزد او بمانند، اراضی و خانه‌هایی داد، که اعقاب آن‌ها هنوز در تصرف دارند، بیشتر این کسان مادی و گرگانی بودند. اشخاصی که خواستند بروند، هدایایی دریافت کردند و کسی از صاحب منصبان و سربازان ناراضی نبود. بعد کوروش خزانه‌هایی را که از سارد آورده بود، به قشون خود تقسیم کرد. این تقسیم از روساء قسمت‌های ده هزار نفری و صاحب‌منصبانی شروع گردید، که به شخص او وابسته بودند و سهم هرکس به تناسب خدماتی که کرده بود، معین شد. تعیین سهام سایرین به نظر روساء قسمت‌های ده هزار نفری موکول بود و آن‌ها هم بنا به قاعده، نظر به خدماتی که کرده بودند، سهم هر صاحب‌منصب را معین می‌کردند، تا می‌رسید به روساء دسته‌های شش نفری و تقسیم بین سربازان منوط به نظر این‌ها بود. کلاً تقسیم چنان شد، که همه موافق عدالت پاداشت یافتند. چون هرکس سهم خود رسید، راجع به کوروش گفتند: «یقیناً او ثروت زیاد دارد، که به ما چنین بخشش‌هایی می‌کند». بعضی گفتند: «چه می‌تواند داشته باشد او کسی نیست، که خزانه‌ها انباشته کند. او خرج کردن را برداشتن ترجیح می‌دهد». کوروش چون این حرف‌ها را شنید، دوستان و اشخاصی را که حضورشان را لازم می‌دانست، جمع کرده چنین گفت: «دوستان من اشخاصی هستند، که می‌خواهند خودشان را دولتمندتر از آن چه هستند، نشان دهند و تصور می‌کنند، که آن‌ها را سخی خواهند دانست، ولی نتیجه‌ی معکوس می‌گیرند. خسیس به قلم می‌رود. بعضی سعی دارند، که دارایی خود را پنهان کنند. به عقیده‌ی من چنین کس هم با دوستان خود بدرفتار می‌کند، زیرا چون کسی نمی‌داند، چه دارد، غالباً پیش می‌آید، که دوستی محتاج کمک وی می‌باشد، ولی چون ظاهر را می‌بیند، جرات نمی‌کند اظهار کند. به عقیده‌ی من شخص باید بگذارد ثروتش را ببیند، تا بتواند برای نامش از آن استفاده کند. بنابراین می‌خواهم، که شما دارایی مرا ببینید و حساب آن چه را که نمی‌توانید ببینید، به شما بدهم». پس از آن کوروش مقداری زیاد اشیاء گران‌بها

نشان داد و نیز اشیایی را که نمی‌شد دید، نمود و کیفیات این اشیاء را بیان کرده در پایان گفت: «دوستان، باور کنید که تمامی این اشیاء از آن شما و من است، این گنج‌ها را از آن جهت جمع نکرده‌ام، که تلف یا تبدیل کنم، بلکه با این مقصود، که بتوانم در ازای کارهای خوب پاداش دهم، یا زیر بازوی کسانی را که محتاج‌اند بگیرم». چنین بود بیان کوروش.

پس از آن، موافق نوشته‌های کزنفون، کوروش از بابل حرکت کرده به ماد و بعد به پارس رفت، چنان که بیاید.

### چگونگی نوشته‌های کزنفون

در باب روایت کزنفون به قدری که راجع به تسخیر بابل بود، بالاتر گفته شد، که مخالف مدارک بابلی است، زیرا قضیه‌ی برگرداندن فرات و داخل شدن به بابل به‌عنف، موافق نوشته‌های هرودوت است و آن نیز با اسناد بابلی مخالفت دارد. راجع به نوشته‌های دیگر کزنفون، در باب کراهای کوروش در موقع بودن او در بابل باید گفت که نمی‌توان تمامی چیزهایی را که نوشته، وقایع تاریخی دانست، ولی در باب ترتیباتی، که می‌گوید هنوز هم، یعنی در زمان اردشیر دوم هخامنشی، برقرار است، باید عقیده داشت، که صحیح است، زیرا از مشاهدات خود او است. در باب توصیفی که از کوروش و احوال او کرده، کلیات گفته‌های او باید صحیح باشد، زیرا بعضی از گفته‌های او به‌طور اجمال در نوشته‌های هرودوت هم مشاهده می‌شود، مثلاً مورخ مزبور هم چنان که پایین‌تر بیاید، گفته: پارسی‌ها کوروش را پدر می‌خواندند. مورخین اسکندر هم از قول پادشاه مقدونی چیزهایی نوشته‌اند که، روی هم رفته گفته‌های کزنفون را به‌طور کلی تایید می‌کند. چون هر کدام از گفته‌ها در جای خود خواهد آمد، عجلتاً می‌گذریم.

## \* مطیع شدن فینیقیه و فلسطین

پس از تسخیر بابل، مملکت کلدی با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیه مستملکات دولت سابق بابل جزو ایران گردید. از جمله چنان که می دانیم فینیقیه بود.

... فینیقی‌ها ملتی بودند سامی نژاد، که تقریباً در دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد از عربستان سر برآورده بعدها بین دریای مغرب و جبل لبنان سکنی گزیدند. خود فینیقی‌ها می‌گفته‌اند، که موطن اصلی آن‌ها سواحل خلیج پارس بوده است. فینیقیه معرب اسمی است، که یونانی‌ها به این مملکت داده‌اند و به معنی «آلهه‌ی آفتاب سرخ است» که از مشرق ظاهر شده، اما فینیقی‌ها خودشان را کنعانیان می‌نامیدند. مذهب این‌ها بر شرک و بت پرستی بود و چیزهای زیاد از بابل اخذ کرده بودند. در میان آلهه‌ی آن‌ها در درجه‌ی اول بعل، یا خدای آسمان بود، که او را ملکارت، یعنی پادشاه خدایان می‌خواندند. از آلهه‌ی زن، بیش از سایرین، آستارت را می‌پرستیدند، که همان ایستار بابلی است. این رب‌النوع را ملکه‌ی آسمان و نیز خدای زادن و تناسل می‌دانستند. از سایر خدایان، ال، رب‌النوع سامی‌ها، معروف بود که در صیغه‌ی مونث الات می‌گفتند. از حیث تمدن فینیقی‌ها، چون بین دو ملت متمدن عهد قدیم، یعنی مصری‌ها و بابلی‌ها واقع بودند، چیزهای زیاد از آن‌ها اقتباس کردند، ولی بیشتر به بابلی‌ها شباهت داشتند. از شهرهای زیادی که در ساحل دریای مغرب بنا کرده بودند، چند شهر معروف آفاق بود: صیدا، صور، ارواد و جبیل. شهر آخری را یونانی‌ها بیبلس می‌نامیدند. فینیقی‌ها به واسطه اختلاف‌های داخلی موفق نشدند متحد شده دولت واحدی تشکیل دهند و هر شهر امیر یا پادشاهی داشت، ولی در دریا نوردی شهرتی به سزا یافتند. صیدا از قرن ۱۶ تا ۱۳ قبل از میلاد واسطه‌ی تجارت غرب و شرق بود و صور پس از آن دارای همین مقام گردید. مستعمرات و تجارت‌خانه‌های فینیقی در تمام عالم قدیم پراکنده بود.

این مردم از طرف غرب تا جزایر بریتانیای کبیر و از طرف مشرق تا بویغاز مالاکا، در نزدیکی هند و چین، تجارت می‌کردند و موافق آثاری، که کشف شده، در آفریقای جنوبی نیز مستعمراتی داشته‌اند. این مملکت مکرر تابع مصری‌ها گردید، بعد در قرن هشتم قبل از میلاد، در تحت تسلط آشوری‌ها و در اوایل قرن ششم به تصرف بابلی‌ها درآمد. پس از آن در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردید، ولیکن فینیقی‌ها به تابعیت خارجه اهمیت زیاد نمی‌دادند. چه دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آن‌ها باقی می‌ماندند. رقیب بزرگ آن‌ها یونانی‌ها بودند، که در دریانوردی مهارت تامی یافتند. اختراع رنگ ارغوانی، یا کشف حیوانی، که این رنگ از او گرفته می‌شد و اختراع شیشه از فینیقی‌ها است. اختراع الف باء را از عبری‌ها اقتباس و در ممالک غربی منتشر کردند. کلاً چنان که در ابتدا گفته شد، تمدن مشرق قدیم به توسط فینیقی‌ها در ممالک اروپا انتشار می‌یافت. از تابع شدن فینیقیه به ایران دو مزیت بزرگ برای دولت هخامنشی حاصل شد، اولاً تمام کشتی‌های فینیقی به اختیار دولت مزبوره درآمد و به یکباره دولت ایران اولین دولت دارای کشتی‌رانی گردید. راست است، که قبل از تسخیر بابل هم دولت هخامنشی، به واسطه تابع کردن یونانی‌های آسیای صغیر، دارای نیروی دریایی بود، ولی عده‌ی کشتی‌های آن با عده‌ی کشتی‌های فینیقی قابل مقایسه نبود و دیگر این نکته را باید در نظر داشت، که یونانی‌های آسیای صغیر باطناً با ایران نبودند، و حال آن که فینیقی‌ها تا آخر دوره‌ی هخامنشی نسبت به ایران با وفا ماندند. فقط در زمان اردشیر سوم، چنان که بیاید، صیدا شورید و این شورش را هم از سوء رفتار حاکم ایرانی دانسته‌اند. ثانیاً ایران آن زمان با داشتن فینیقیه به طور غیرمستقیم دارای نفوذی در مستعمرات و مستملکات فینیقیه در دریای مغرب گردید. از جمله قرطاجنه است، که در ابتدا مستعمره‌ی فینیقی بود و بعد دولت تجارتنی بزرگی شد. مدارکی می‌رساند، که این دولت به واسطه‌ی ارتباط با فینیقیه یا مملکت مادری و از جهت



همجواری با مستملکات ایران در آفریقا، تمکین از اوامر دربار هخامنشی داشته‌اند. اگر بخواهیم بیش از این از فینیقیه صحبت کنیم، از موضوع دور خواهیم افتاد و برای نمایاندن درجه‌ی عمران، آبادی و ثروت صور در این زمان، به‌درج بعضی گفته‌های حزقیال نبی اکتفا می‌کنیم. و آن چنین است «و کلام خدا بر من نازل شده گفت: اما تو ای پسر انسان، برای صور مرثیه بخوان و به صور بگو، ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف می‌باشی، خداوند یهوه چنین می‌گوید: ای صور، گفته‌ای که من کمال زیبایی هستم، محدود و در وسط دریا است و بنایانت زیبایی تو را کامل کرده‌اند، همه‌ی تخته‌هایت را از صنوبر ساخته‌اند، درخت سرو آزاد لب‌نان را گرفته‌اند، تا دکل‌ها برای تو سازند. پاروهایت را از بلوط‌های باشان<sup>(۱)</sup> ساختند و نشیمن‌هایت را از شمشاد جزایر کنیم (قبرس) که به‌عاج منبت کاری شده بود، ترتیب دادند. کتان قلاب‌دوزی مصری بادبان تو بود. اهل سیدون (مقصود صیدا است) و ازواد پارو زنان تو بودند و حکمای تو ای صور، که در تو بودند، ناخدایان تو بودند... تمام کشتی‌های دریا و ملاحان آن‌ها در تو بودند، تا برای تو تجارت کنند... فارس، لود و فوط در افواجت مردان جنگی تو بودند... نقره، آهن، روی و سرب به‌عوض بضاعت تو می‌دادند. قوم بنی‌دوان سوداگران تو و جزایر بسیار مراکز بازرگانی دست تو بودند، شاخ‌های عاج و آبنوس را با تو معاوضه می‌کردند. آرام به‌فراوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان (پارچه ابریشمی)، ارغوان، پارچه‌های قلاب‌دوزی، کتان نازک، مرجان و لعل به‌عوض بضاعت تو می‌دادند. یهودا و اسراییل سوداگران تو بودند. حلوا، عسل، روغن و بلسان به‌عوض متاع تو می‌دادند. اهالی دمشق به‌فراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون<sup>(۲)</sup> و پشم سفید با تو سودا می‌کردند... عرب و همه‌ی سروران

۱- باشان قطعه‌ای است از کنعان در طرف شرقی اردن.

۲- یکی از شهرهای معروف شام که به واسطه خوبی شراب معروف است.

قیدار<sup>(۱)</sup> بازرگانان دست تو بودند. بهترین ادویه و هرگونه سنگ‌های گران‌بها و طلا به‌عوض بضاعت تو می‌دادند... حران، کنه، عدن و تجار سبا، آشور و کلدیه سوداگران تو بودند. کشتی‌های ترشیش قافله‌های متاع تو بودند... پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزز گردیدی. پارو زنانت تو را به آب‌های عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست... بعد حزقیال می‌گوید<sup>(۲)</sup> «و کلام خدا بر من نازل شده گفت، ای پسر انسان به‌ریس صور بگو، خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چون که دلت مغرور شده است و می‌گویی، که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام و هرچند انسان هستی، نه خدا، لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. اینک تو از دانیال حکیم‌تر هستی و هیچ سری از تو مخفی نیست، به حکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته‌ای، طلا و نقره در خزاین خود جمع کرده‌ای. به فراوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای. پس به سبب توانگری دلت مغرور گردیده است. بنابراین، خداوند یهوه چنین می‌فرماید، چون که دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، پس اینکه غریبان و ستم‌کیشان امت‌ها را بر تو خواهم آورد، که شمشیرهای خود را بر ضد زیبایی حکمت تو کشیده جمال تو را ملوث سازند... ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و وی را بگو: خداوند یهوه می‌فرماید، تو خاتم کمال و مملو حکمت و کمال جمال هستی، در عدن در باغ خدا بودی و هرگونه سنگ گران‌بها از عقیق سرخ، یاقوت زرد، عقیق سفید، زبرجد، جزغ، یاقوت کبود، بهرمان و زمرد پوشش تو بود. صنعت دَفَها و نایه‌ایت در تو از طلا بود، که در روز خلقت تو آن‌ها مهیا شده بود... از روزی که آفریده شدی تا روزی که بی‌انصافی در تو پدید آمد، به رفتار خود کامل بودی، اما از کثرت سوادگری شکم تو را از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم...». چنین بود عمران و ثروت فینیقیه،

۱- پدر اسماعیل و پدر یکی از قبایل عرب. ۲- کتاب حزقیال، باب ۲۸.

که شهرت آن در تورات منعکس شده و به ما رسیده. در خاتمه لازم است گفته شود، که کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد: شهر صیدا، که در زمان بخت‌النصر دوم آسیب زیاد یافته پست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت، در این زمان از نو بلند شده دارای پادشاهی از خود شد، که دربار ایران معین می‌کرد. صور، که در زمان بخت‌النصر آسیبی نیافته بود، به حال خود باقی ماند و کوروش، با این مقصود، که شهرهای فینیقیه بایکدیگر متحد نشوند، برای هر کدام امیری از خود فینیقی‌ها معین کرد. راجع به فلسطین هم باید گفت این مملکت قدیمی هم در همین اوان تابع ایران گردید. مضامین تورات راجع به کوروش بالاتر ذکر شد.

### \* امور شمال شرقی ایران

مورخین یونانی راجع به کارهای کوروش پس از تسخیر بابل اطلاعات کافی نمی‌دهند. با وجود این مضامین نوشته‌های آن‌ها را با این که ناقص است، ذکر می‌کنیم:

هرودوت (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲) می‌گوید: «پس از این که این ملت (یعنی بابلی‌ها) در تحت حکومت کوروش درآمد، شاه خواست ماساژت‌ها را مطیع کند. مردم مزبور پر جمعیت و سلحشورانند، مساکن آن‌ها در طرف شرقی ماوراء آراکس<sup>(۱)</sup> در مقابل ایس‌دُن‌ها است و بعضی این مردم را سکایی می‌دانند. گویند، که آراکس از رود ایستر (دانوب کنونی) بزرگتر است. برخی آن را کوچکتر می‌دانند. در آراکس، چنان که گویند، جزایری است زیاد. غذای اهالی آن از ریشه‌ی درختان است و در زمستان از میوه‌ی درختان، آنها در تابستان این میوه‌ها را جمع کرده آذوقه‌ی زمستان تهیه می‌کنند. گویند، که اهالی درختان دیگری نیز یافته‌اند، که میوه‌ی آن‌ها را جمع کرده در آتش می‌اندازند و از بوی آن مست می‌شوند، چنان که

۱- آراکس همان سیحون است.

یونانی‌ها از شراب مست می‌گردند. هر قدر بیشتر از میوه‌ی مذکور در آتش اندازند بیشتر این اثر را می‌بخشد. در حال مستی به رقص کردن و خواندن می‌پردازند. رود آراکس از زمین **ماتیانیان** جاری است. **رود گیندس** هم، که کوروش آب آن را به ۳۶۰ نهر انداخت و چهل مصب دارد، از همین جا جریان می‌یابد. از چهل مصب مزبور همه به استثنای یکی در باتلاق‌ها گم می‌شوند. در اینجا مردمانی هستند، که قوتشان ماهی خام و لباسشان از پوست شیر ماهی است. یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و به دریای **کسپین** (مقصود دریای خزر است) می‌ریزد». راجع به این قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود: در ابتدا، از فحوای کلام مورخ مذکور چنین بر می‌آید، که مقصودش از آراکس سیحون است، زیرا مناطق مسکونی، ماساژت‌ها سواحل دریای آرال و ماوراء سیحون بود، ولی از این که می‌گوید رود **گیندس** یعنی دیاله‌ی کنونی با آراکس از یک زمین می‌گذرد، خواننده نظرش به رود **اُرس** متوجه می‌شود، زیرا دیاله که به دجله می‌ریزد، مناسبتی با سیحون ندارد. بنابراین باید گفت که هرودوت، چون اطلاعات جغرافیایی راجع به این صفحات نداشته، اشتباه کرده و مقصودش از آراکس همان سیحون است. محققین هم از آراکس سیحون فهمیده‌اند و اسم این رود را به یونانی آراکس و راجع به قرون بعد **یاکسارت** نوشته‌اند. این نظر با جاهای دیگر کتاب هرودوت هم موافقت می‌کند، زیرا چنان که بیاید مناطق **ایس دن‌ها** را مورخ مذکور تقریباً در ماوراء سیحون بین این رود و کوه‌های اورال نشان می‌دهد. بعد هرودوت راجع به بحر خزر گوید: «این دریا جدایی است، که با هیچ کدام از دریاها اتصال نمی‌یابد، چه دریایی، که یونانی‌ها در آن کشتی رانی می‌کنند. (یعنی بحر الجزایر.م.) و دریایی، که ماوراء ستون‌های هرکول است (یعنی اقیانوس اطلس، زیرا جبل طارق را یونانی‌های قدیم «ستون‌های هرقل» می‌نامیدند.م.) و نیز دریای **اریتره** فی الواقع یک دریا هستند، اما **دریای کسپین** دریای دیگری است. طول آن را کشتی‌های پارویی در مدت پانزده

روز می‌پیمایند و عریض‌ترین جای آن را همان کشتی‌ها در هشت روز. از طرف غرب، این دریا تا کوه‌های قفقاز، که بزرگتر و بلندترین کوه‌ها است، امتداد می‌یابد. در کوه‌های قفقاز مردمان زیاد سکنی دارند و قوت آن‌ها از درخت‌های جنگلی است. گویند بعضی درختان برگ‌های عجیب دارند. این برگ‌ها را ساییده و با آب مخلوط کرده با آن بر لباس‌های خود نقوشی می‌کشند. این نقش‌ها زایل نمی‌شود، مگر آن که خود پشم، که لباس را از آن بافته‌اند، مندرس شده از میان برود. مردان این مردمان با زنانشان مانند حیوانات آشکارا نزدیکی می‌کنند. از طرف مشرق دریای کسپین جلگه‌هایی بی‌حد واقع است و قسمت بزرگ این جلگه‌ها مساکن مردمی است، که کوروش قصد تسخیر آن‌ها را کرد و به ماساژت معروفند (از این عبارت هرودوت هم معلوم است که مقصود او از آراکس سیحون است. م.). دلایل قشون‌کشی کوروش متعدد بود. اولاً او از حیث نژاد خود را وجودی برتر از بشر می‌دانست و دیگر، قصد هرملتی را که کرده بود، کسی نتوانسته بود، از عهده‌ی او برآید. ملکه‌ی ماساژت‌ها در آن زمان بیوه‌ی پادشاه سابق آن‌ها بود. این ملکه را (تُ می‌ریس) می‌نامیدند. کوروش خواست با او ازدواج کند، ولی ملکه فهمید که کوروش طالب خود او نیست، بلکه خواهان مملکت او است و جواب رد داد. پس از آن کوروش با قشون خود تارود آراکس براند. بعد پلی روی رود مزبور ساخت و بر کشتی‌ها برجهایی گذارد، که پر از مردان جنگی بود. وقتی که کوروش مشغول این کارها بود تُ می‌ریس سفیری نزد او فرستاد، که این پیغام را برساند: «شاه مادی‌ها، رهاکن کارهایی که می‌کنی، چون تو نمی‌دانی نتیجه‌ی این کارها چه خواهد بود. اکتفاکن به آن چه داری و بگذار ما هم در مملکت خود سلطنت کنیم، ولی اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت نشینی، یعنی می‌خواهی که دست و پنجه با ماساژت‌ها نرم کنی، بفرما و بیهوده برای اتصال دو ساحل رود رنج مبر. ما به مسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو می‌توانی از رود به طرف مملکت

ما بگذری و یا اگر ترجیح دادی، که ما به سمت مملکت تو عبور کنیم، همان کارکن، که ما تکلیف می‌کنیم» (یعنی به مسافت سه روز راه از ساحل دور شود). پس از رسیدن این پیغام کوروش مجلس مشورتی از بزرگان پارس بیاراست و پرسید، چه باید کرد. همه متفقاً گفتند که بهتر است ما دور شویم و ملکه‌ی ماساژت‌ها با لشکرش به این طرف بگذرد. کرزوس، پادشاه سابق لیدیه، که جزو ملتزمین کوروش بود، این رای را نپسندید و فکر خود را چنین بیان کرد: «شاهها، چون خدا مرا مطیع تو کرده، از ابتدا من به تو وعده داده‌ام، که هرگونه بلیه را از خانواده‌ی تو دور کنم. بدبختی‌هایی، که نصیب من شد، برای من درس عبرت است. اگر تو خود را جاویدان می‌دانی و در باب قشون خود نیز چنین عقیده داری، در این صورت بهتر است، که من چیزی نگویم، ولی اگر قایلی به این که تو بشری و سپاهیان تو نیز بشرند، قبل از هرچیز بدان که کارهای انسان مانند چرخ است و چرخ اجازه نمی‌دهد، که انسان الی‌الابد سعادت‌مند باشد. پس از این مقدمه راجع به این مسئله، که موضوع شور است، عقیده‌ی من برخلاف عقیده‌ی پارسی‌ها است. اگر ما اجازه دهیم، که ماساژت‌ها به طرف ما بگذرند، این خطر برای تو حاصل می‌شود که در صورت شکست، به قسمت‌های مملکت تو دست می‌اندازند، اما در صورت فتح تو، چندان بر آن‌ها برتری نخواهی داشت که از رود عبور کرده دشمن را در همه جا تعقیب کنی. ولی خواهی خواست که چنان کنی، زیرا بر خود هموار نخواهی کرد که بگویند، کوروش پسر کمبوجیه از زنی شکست خورده دست از مملکت او باز داشت. بنابراین من عقیده دارم که از رود بگذریم و به قدری که ماساژت عقب می‌نشینند، پیش رویم، بعد سعی کنیم که آن‌ها را شکست دهیم. به قدری که من می‌دانم، ماساژت‌ها لذایذ زندگانی پارسی‌ها را نچشیده‌اند و از تعیشت آن‌ها اطلاعی ندارند. بنابراین عقیده دارم، که به فرمایی چشم را سر ببرند و شراب‌های خوب تهیه کنند. پس از آن از سپاهیان آن‌هایی را که به کار جنگ نیابند، در اردو

گذاشته با قشون کاری به طرف ساحل رود برگردی. من تصور می‌کنم که ماساژت‌ها، همین که به اردو رسیدند و آن همه ماکولات و مشروبات خوب یافتند، جنگ را فراموش کرده به خوردن و آشامیدن پردازند و ما در این صورت می‌دانیم کارهای بزرگ انجام دهیم». عقیده‌ی بزرگان پارس و کرزوس متضاد بود و کوروش رای کرزوس را پسندیده به‌ملکه‌ی ماساژت‌ها پیغام داد، که او عقب بنشیند، چه کوروش می‌خواهد به‌مملکت او بگذرد. پس از آن کوروش کرزوس را به کمبوجیه پسر خود، که در صورت کشته شدن کوروش می‌بایست جانشین شاه شود، سپرده تاکید کرد، که او را همیشه محترم بدارد. پس از این توصیه کمبوجیه و کرزوس را به پارس فرستاد و خود با لشکرش به آن طرف آراکس بگذشت. در ماورا سیحون کوروش شب در خواب دید، که پسر ارشد هیستاسپ (مقصود ویشتاسپ است) در دو شانه‌اش پرهایی دارد، که با یکی آسیارا پوشیده و با دیگری اروپا را. هیستاسپ پسر ارسام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می‌نامیدند. داریوش، چون به سن بیست سالگی نرسیده بود و به کار جنگ نمی‌آمد، در پارس مانده بود. کوروش بیدار شد و پس از تفکر، چون خواب را با معنی دید، هیستاسپ را در خلوت طلبیده بدو گفت: هیستاسپ، پسر تو بر ضد من فعالیت دارد، من ثابت می‌کنم، که این اطلاع من صحیح است. خدا می‌خواهد مرا حفظ کند، این است که مرا آگاه می‌دارد من امشب در خواب دیدم، که پسر تو دو پر دارد، با یکی به آسیا و دیگری به اروپا سایه افکنده است. این خواب معنایی ندارد، جز این که پسر تو بر ضد من است. سعی کن که پسر تو را پس از این که من از فتح این مملکت فارغ شده به‌خانه مراجعت کردم، به پاسخ‌گویی مجبور کنی.

کوروش چنین گفت، زیرا پنداشت، که داریوش بر ضد او است، ولی مقصود خدا از خواب مزبور این بود، که کوروش در این مملکت خواهد مرد و سلطنت او نصیب داریوش خواهد گردید. هیستاسپ در جواب کوروش چنین گفت: «شاه،



زاده مباد آن پارسی، که بر ضد تو باشد و اگر چنین شخصی زاده بهتر است که بی‌درنگ بمیرد. سوء قصد بر ضد کسی که پارس را از اطاعت دیگران رهانیده و آقای تمام ملل کرده؟ اگر تعبیر خواب تو این است، که پسر جوان من می‌خواهد بر تو قیام کند، من او را در اختیار تو می‌گذارم، تا آن چه خواهی با او بکنی».

هیستاسپ بعد از گفتن این سخنان از آراکس عبور کرده به طرف پارس رفت، تا پسر خود را برای رضایت خاطر کوروش توقیف کند. در این احوال کوروش از رود آراکس به مسافت هشت روز پیش رفت و موافق برنامه‌ی کرزوس رفتار کرده با قشون کارآمد خود به طرف آراکس عقب نشست و سپاهیان اضافی را در محل بگذاشت. پس از آن ثلث قشون ماساژت‌ها به اردوی پارسی‌ها حمله برده با سپاهیان جنگی، جنگیدند، و این‌ها مقاومت کرده تا همگی کشته شدند. ماساژت‌ها پس از فتح به‌سور پرداخته زیاد خوردند و آشامیدند. در این حال خواب بر آن‌ها مستولی شد و پارسی‌ها، که عقب نشسته و مراقب احوال بودند، همین که ماساژت‌ها را با رییس آن‌ها، که پسر ملکه بود و **سپارگاپی‌سس** نام داشت، اسیر کردند. وقتی که ملکه، از آن چه به‌سر لشکر او آمده بود، آگاه شد، سفیری نزد کوروش با این پیغام فرستاد: «ای کوروش، که از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال، که به واسطه‌ی مستی مزورانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو، که بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه این کار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده. حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گویم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی‌این که مجازات بینی. اگر چنین نکنی، در ازای جسارتی که نسبت به ثلث قشون من کرده‌ای قسم می‌خورم به آفتاب، خداوند ماساژت‌ها، که تو را از خونخواری سیر کنم، اگر چه سیر نمی‌شوی». کوروش به این پیغام ملکه وقعی ننهاد. پسر ملکه، وقتی که از مستی به‌خود آمد و بر آن چه واقع شده بود، آگاهی یافت، از کوروش تمنی کرد که از غل و زنجیر او را رها کنند و همین که آزاد شد، فوراً خود را کشت. چون کوروش نصیحت

تُمی ریس را نپذیرفته بود، او تمام قوای خود را جمع کرده به کوروش حمله کرد. گمان می‌کنم که این جدال سخت‌ترین نبردی بود، که تا آن زمان بین بربرها رویداده بود و چنان که شنیده‌ام، شرح این جنگ چنین بوده: در ابتدا طرفین از دور به یکدیگر تیر انداختند، بعد وقتی که تیرهای طرفین تمام شد، از نزدیک بانیزه و شمشیر جنگ کردند. هردو طرف مدتی مدید پافشردند و کسی رو به فرار نگذاشت، بالاخره ماساژت‌ها فاتح شدند، چه قسمت بزرگ لشکر پارس در دشت نبرد معدوم و کوروش هم کشته شد. مدت سلطنت او ۲۸ سال بود. تُمی ریس امر کرد، خیکی را پراز خون آدم کردند، بعد نعش کوروش را یافته سر او را در خیک انداخت و استهزاء کرده چنین گفت: «هرچند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنان که به تو گفته بودم، حالا تو را از خون خواری سیر می‌کنم». بعد هرودوت گوید «راجع به فوت کوروش حکایات زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، به حقیقت نزدیک‌تر است» (معلوم می‌شود، که خود هرودوت هم از صحت این روایت مطمئن نبوده‌م).

### روایت کتزیاس در باره وفات کوروش

کتزیاس شرح این جنگ را طور دیگر ذکر کرده، مورخ مذکور گوید: کوروش به جنگ مردمی موسوم به دربیگ<sup>(۱)</sup> رفت. پادشاه این قوم آمرايوس نام داشت. جنگ سختی در گرفت، سواره‌نظام حمله کرد و دربیکی‌ها آن را به کمین‌گاهی کشیده با فیل‌های خود احاطه کردند. در ابتدا سواره نظام پارسی پراکنده، ولی بعد جمع شد. کوروش از اسب به‌زیر افتاد و یکی از سربازان هندی زوبینی به‌طرف او انداخت، که به‌ران او خورد. کوروش را بلند کرده به‌اردو بردند در این جنگ از طرفین ده هزار نفر کشته شد. روز دیگر آمورگس، پادشاه سکایی، با ۲۰ هزار مرد

۱- دربیگ یکی از اقوام سکایی بودند و در نزدیکی دریاچه آرال می‌زیستند.

جنگی وارد شده به کمک پارسی‌ها شتافت. حملات سخت او در بیک‌ها را از جا کنده مجبوراً به عقب نشستند. آرمایوس پادشاه در بیک‌ها با دو پسرش کشته شدند. تلفات در بیک‌ها سی هزار نفر بود. پس از آن تمام مردم در بیک مطیع گشتند.

کوروش وصایای خود را کرده تخت سلطنت را به پسر ارشد خود کامبیز (کمبوجیه) و حکومت باختر، خوارزم، سرزمین پارت و کرمان را به پسر کوچک‌تر، که نامش تانیوک سارسیس بود، داد ولایات پسر کوچک‌تر را از پرداخت مالیات و عوارض معاف کرد. بعد حکومت‌گزاران را به برادر خود مگابرن و حکومت مردم در بیک را که تازه مطیع کرده بود به اسپی تاسیس پسر اسپی تاماس اعطا کرد.

کوروش به پسران خود سپرد، که مطیع مادرشان باشند، (هرودوت گوید کاسان‌دان، مادرشان، قبل از فوت کوروش درگذشته بود.م.) و با آمورگس، که خدمت‌ها به او کرده، دوستی محکم داشته باشند. بعد خواست، که در پیش او برادرها و خویشان دست برادری و اتحاد به یکدیگر بدهند، دعا کرد در باره‌ی آن‌هایی که در دوستی ثابت‌اند و نفرین به آن‌هایی که از قول خود تخلف می‌کنند. پس از آن کوروش به فاصله‌ی سه روز درگذشت.

روایت کزنفون (کتاب ۸، فصل ۵)

\* برگشت کوروش به ماد و پارس،

پس از چندی کوروش دید، که کارها در بابل روش خوبی دارد، به فکر افتاد، که از آن جا حرکت کند و آماده‌ی مسافرت به پارس شده امر کرد، که ملتزمینش آماده‌ی سفر شوند. بعد همین که دید، که چیزهای لازم آماده است، حکم کرد گردونه‌ها را ببندند...

همین که قشون وارد ماد گشت، کوروش به دیدن کیاکسار رفت و پس از روبوسی‌های ابتدایی، به کیاکسار گفت، که در بابل قصری برای او تدارک کرده، تا

هرگاه به آشور رود، مکانی از خود داشته باشد. در همان وقت کوروش هدایای زیاد و گران بها به کیاکسار داد و او این هدایا را پذیرفته به توسط دخترش تاجی از زر و طوق و یاره و یک لباس مادی فاخر به کوروش بخشید، وقتی که دختر جوان تاج را بر سر کوروش می گذاشت، کیاکسار گفت: «کوروش این دختر من است، او را به نکاح تو در می آورم، پدرت هم دختر پدر مرا گرفت و تو از این ازدواج به دنیا آمدی، دختر من همان طفلی است، که تو در کودکی همواره او را نوازش می کردی. اگر در آن زمان کسی از او می پرسید، زن کی خواهد شد، او جواب می داد: «زن کوروش» چون من پسر حلال زاده ندارم، تمام ماد را جهیز دخترم قرار می دهم». کوروش جواب داد: «کیاکسار، من ارزش قربانی را که با دخترت و جهیز او قرار می دهی، خوب می فهمم، ولی قبل از این که جواب بدهم، می خواهم رضایت پدر و مادرم را تحصیل کنم». چنین گفت کوروش و با وجود این هدایایی که می دانست خوش آیند دختر و خود کیاکسار خواهد بود، به او داد و پس از آن عازم پارس گردید.

### کوروش در پارس

کوروش چون به سر حد پارس رسید، قسمت بزرگ قشونش را در آن جا گذارده با دوستانش به شهر رفت و حشم زیاد برای تمام پارسی ها، چه برای قربانی و چه برای ضیافت با خود برد. هدایی نیز با خود برداشت، تا به پدر و مادر، دوستان، کارکنان دولت، پیرمردان و هم تیم ها بدهد. در این موقع کوروش بذل و بخشش هایی نسبت به مردان و زنان پارس کرد، که اکنون هم شاهان پارس، چون به پارس می روند، می کنند. پس از آن کمبوجیه پیرمردان پارسی و کارکنان دولت را که اقتدار سلطنتی دارند، دعوت کرده چنین گفت: «ای پارسی ها و ای کوروش، شما می دانید، که من تا چه اندازه به شما محبت می ورزم، من شاه شما هستم و تو ای کوروش پسر منی. بنابراین حق است، آن چه را در نفع شما می دانم، بگویم. وقتی که

کوروش در راس قشون شما حرکت کرد، با دادن سپاه و سپردن فرماندهی به‌وی او را بزرگ کردید. کوروش هم به فضل خدایان شما را در میان آن مردمان آسیا، که لایق احترامند، نامی کرد. او مردان دلیر را به ثروت رساند، او غذا و مخارج سربازان را داد و چون سواره‌نظامی برای پارسی‌ها تشکیل داد، باعث شد، که شما در جنگ‌های صحرائی برتری بیابید. اگر شما (یعنی پارسی‌ها و کوروش) همان افکار را داشته باشید، نیکی‌های بزرگ به یکدیگر خواهید کرد، ولی اگر تو ای کوروش، مغرور سعادتمندی خود شده بخواهی در نفع شخصی ریاست کنی و شما ای پارسی‌ها، به واسطه‌ی حسد بخواید به او ضرر برسانید، بدانید که خودتان را از سعادت بزرگ محروم خواهید داشت. برای احتراز از چنین بدبختی و برای این که خوشی‌های دیگر برای خودتان تامین کنید، همه با هم برای خدایان قربانی کنید و بعد در حضور آنان چنین قول دهید: تو، ای کوروش قول بده، که اگر کسی مسلح داخل پارس شد و خواست قوانین آن را معدوم کند، تو از پارس دفاع خواهی کرد. شما هم ای پارسی‌ها، تعهد کنید، که اگر کسی خواست حکومت را از کوروش انتزاع کند یا ملتی را که به اطاعت در آورده، از دولت او جدا سازد، به مجرد دعوت، به کمک او خواهید شتافت. تا من زنده هستم، دولت پارس به دست من است، پس از مرگ من، البته کوروش جانشین من خواهد بود. اگر زنده بماند، وقتی که به پارس بیاید، او برای خدایان عوض شما قربانی خواهد کرد، چنان که امروز من مراسم قربانی را به‌جا می‌آورم و چون غایب باشد، صلاح شما به عقیده‌ی من در این است، که شخصی لایق انتخاب کنید، تا آنچه را که نسبت به خدایان فریضه است، به‌جا آرد».

سخن کمبوجیه را کوروش و کارکنان دولت پسندیدند و خدایان را به شهادت طلبیده قرار داد را پذیرفتند. اکنون هم پارسی‌ها و شاه این قرارداد را رعایت می‌کنند.

پس از آن کوروش از پارس حرکت کرد و همین که به ماد برگشت، با رضایت

پدر و مادر دختر کیا کسار را گرفت. پس از عروسی، کوروش به گردونه نشسته حرکت کرد.

یهود ایران

[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### فرستادن فرمانداران به ایالات

چون کوروش به بابل برگشت، مقتضی دید، که به ایالات مسخره والی بفرستد، ولی با این شرط، که کوتوال‌های قلاع و رؤسای قسمت‌های هزار نفری در تحت او امر خود او باشند. او چنین کرد، تا اگر یک والی از ثروت و کثرت دست نشانده‌های خود مغرور شده بخواند مستقل شود، قشون ایالت را در مقابل خود ببیند. پس از این تصمیم او روسا عمده را جمع کرد، تا به آن‌ها بگوید، که کی به کدام ایالت می‌رود و با چه شرایط. او بدین عقیده بود، که اگر از اول شرایط را به آن‌ها بگوید، با رغبت دستور او را خواهند پذیرفت، ولی اگر پس از ورود به محل این دستورها داده شود، گمان خواهند کرد، که به واسطه بی‌اعتمادی می‌خواهند آن‌ها را محدود کنند. وقتی که همه حاضر شدند، کوروش چنین گفت: «دوستان، ما ساخلو و کوتوال در شهرهایی، که مطیع شده‌اند، گذاشته‌ایم. در موقع حرکت به آن‌ها دستور دادم، که به کاری جز حفظ خندق‌ها دخالت نکنند، من نمی‌توانم آن‌ها را منفصل کنم، زیرا مطابق امر من رفتار کرده‌اند، ولی به نظر من لازم است والیانی به ایالات بفرستم، تا اهالی را اداره کنند، مالیات‌ها را وصول کرده حقوق ساخلو را برسانند و به‌اموری که از وظایف آن‌ها است، نظارت داشته باشند. اشخاصی که در این جا خانه دارند و من آن‌ها را به ایالات می‌فرستم، لازم است در آن جاها هم دارای اراضی و خانه شوند، تا پس از ورود به منازل خود سکنی گزینند و مالیات‌ها را این جا بفرستند.» پس از آن کوروش برای یک عده از نزدیکان خود خانه و دست نشانده‌هایی در اغلب شهرهای تسخیر شده معین کرد. اکنون هم این املاک و علاقه، که در ممالک مختلف دولت پارس است، به‌عقاب این اشخاص

تعلق دارد، اگر چه اعقاب آن‌ها در دربار شاه باشند. بعد کوروش گفت: «لازم است فرمانداران اشخاصی باشند، که بتوانند بهترین و زیباترین چیزهایی را که در ایالت خود می‌یابند، به این جا بفرستند، تا بی این که ما از خانه‌ی خود خارج شویم، بتوانیم از مزایای هر ایالتی بهره برداریم. بخصوص که اگر خطری برای ولات رو دهد، ما باید از آن‌ها دفاع کنیم». پس از این نطق، ایالات را به کسانی از دوستان خود داد، که شرایط مقرر را قبول داشتند و طالب حکومت بودند و اشخاصی را انتخاب کرد، که از همه با صلاحیت تر می‌دانست: به عربستان مگابیز را فرستاد، به کاپادوکیه ارته باتاس، را فریگیه‌ی بزرگ را به ارته کاماس داد، لیکیه و یونیه را به کری سان تاس، کاریه را به آدوسیوس، چنان که میل اهالی بود، فریگیه را، که در نزدیکی هلس پونت است (فریگیه‌ی سفلی) و نیز آلید را به فرنوخوس، به کیلیکیه، قبرس و پافلاگونه کوروش ایالت پارسی نفرستاد، زیرا اهالی آن در موقع محاصره بابل با میل از او متابعت کردند، ولی باجی برای آن‌ها مقرر داشت. آن چه کوروش در آن زمان کرد، اکنون هم باقی است: توضیح آن که ساخلوهای قلاع در تحت اوامر خود شاه‌اند و روسا قسمت‌های هزار نفری را خود شاه معین و اسامی آن‌ها را در کتابی یادداشت می‌کند.

کوروش به فرمانداران توصیه کرد، که اعمال او را سرمشق قرار داده از او تقلید کنند: اولاً از پارسی‌هایی که ملتزم آن‌ها هستند و نیز از متحدین، سواره‌نظام و عرابه‌ران‌هایی ترتیب دهند، ثانیاً از اشخاصی که در حدود ایالت ولات خانه و اراضی دارند، بخواهند، که هر روز در درب خانه‌ی آن‌ها حاضر شوند. این اشخاص باید معتدل باشند و خودشان را برای اجرای اوامر والی حاضر کنند. رابعاً فرماندار یا والی باید تربیت اطفال را در تحت نظر داشته باشد، چنان که خود او (یعنی کوروش) دارد، خامساً والی مردانی را که در درب خانه‌ی او حاضر می‌شوند باید غالباً به شکار برد و آنان و نیز خود را به ورزش‌های نظامی مشغول دارد. کوروش



به آن‌ها گفت: «هرکس از شما عده‌ی بیشتری عرابه‌ران و بهترین سواره‌نظام را دارا باشد، برای من مانند دوستی است با وفا، از من پاداش خواهد یافت و پایه‌ای محکم برای پارسی‌ها و دولت من خواهد بود. در مجالس شما هم مانند مجالس من، جاهای محترم باید به لایق‌ترین اشخاص داده شود، میز شما مانند میز من باید دارای غذاهای وافر باشد، که اهل خانه و دوستانان غذا بخورند و همه روزه اشخاصی، که کارهای خوب می‌کنند، مفتخر شوند (یعنی از سر میز شما غذا بخورند) باید پارک داشته باشید و حیوانات وحشی در آن جا نگاه دارید (مقصود از پارک باغ‌های وسیعی است، که پر از شکار بود و آن را به پارسی قدیم پردیس می‌گفتند و فردوس هم از همین کلمه آمده). هیچ‌گاه قبل از ورزش غذا نخورید و به اسب‌های خودتان تا کار نکرده‌اند، خوراک ندهید. شرایط زندگانی انسان چنین است، که من تنها قادر نخواهم بود، تمامی دوستان و اموال آن‌ها را حفظ کنم. اگر باید با مردانگی خود و رفقایم به کمک شما آیم، خودتان و کسانتان هم باید متحدین من باشید. میل دارم که شما این نکته را بفهمید: چیزهایی که من از بندگانم می‌خواهم، از شما نمی‌خواهم و کاری را که به شما می‌گویم، بکنید، خودم هم همان کار را می‌کنم. خلاصه، چنان که به شما می‌گویم از من تقلید کنید، شما هم باید از مامورین خود بخواهید که از شما تقلید کنند.

بعد کز نفون می‌گوید: یک چیز هم اختراع کوروش است و تاسیس چاپارهای دولتی و چاپارخانه‌ها سخن می‌راند.

### \* تسخیر سوریه و فلسطین

بعد از یک سال کوروش قشون خود را در بابل جمع کرد. گویند که این قشون از یکصد و بیست هزار نفر سوار و دو هزار گردونه‌ی مسلح و ششصد هزار پیاده تشکیل شده بود. پس از این تدارکات او یک سفر جنگی پیش گرفته تمام مللی را که

در حدود سوریه تا دریای اریتره سکنی داشتند، مطیع کرد و از آن جا به طرف مصر روانه شده آن را نیز به اطاعت درآورد (این جا هم کزنفون اشتباه کرده، مصر در زمان کمبوجیه تسخیر شد.م.).

بنابراین حدود دولت او در این زمان چنین بود: در مشرق، دریای اریتره (باید در نظر داشت، که قدمای مورخین و نویسندگان یونانی دریای احمر و خلیج پارس و دریای عمان را دریای اریتره می نامند، پس مقصود کزنفون از اریتره ی دوم دریای عمان است.م.). در شمال، دریای سیاه - در مغرب، جزیره ی قبرس در جنوب، حبشه، که حدود نهایی آن به واسطه حرارت و سرما و طغیان رودها یا خشک سالی قابل سکنی نیست. کوروش محل اقامت خود را در مرکز این ممالک قرار داد. او هفت ماه سال را در بابل، که هوایش گرم است، می گذراند، سه ماه بهار را در شوش و دو ماه تابستان را در همدان. بدین جهت گفتند، که زندگانی او در جاهای گرم و خنک بود. کوروش چنان مردم را به خود علاقه مند می کرد، که هرملت بهترین محصول یا میوه و حیوانات و کارهای صنعتی مملکت خود را به او می داد. هرشهر نیز چنین می کرد و هرکس، که می توانست یک تقدیمی به او بدهد، خود را غنی می دانست. اما کوروش، پس از پذیرفتن اشیایی، که به حد وفور داشت، در عوض چیزهایی به هدیه دهندگان می داد، که می دانست به آن احتیاج دارند.

### \* فوت کوروش در نوشته های کزنفون

چنین بود زندگانی کوروش و چون پیر شد، در سال هفتم از زمان تاسیس سلطنت خود سفری به پارس کرد. پدر و مادرش چندین سال قبل مرده بودند. پس از ورود مراسم قربانی را به جا آورده و بخشش های زیاد به مردم کرد. پس از آن به قصر خود رفته در آن جا خوابید و در خواب شخصی را دید، که شهامتش فوق شهامت بشر بود و این شخص به او گفت: «کوروش آماده شو، به زودی تو نزد

خدایان خواهی رفت». پس از آن کوروش بیدار گشت و فهمید، که زمان مرگش در رسیده است. او حیواناتی برای قربانی انتخاب کرده موافق عادات مذهبی به سر کوه‌ها رفت، تا آن‌ها را برای زوس ملی یا خدای بزرگ پارسی‌ها و آفتاب و سایر خدایان قربانی کند و به درگاه آنان چنین دعا کرد: «ای خدای بزرگ، ای آفتاب و ای خدایان عمده، این قربانی‌ها و این نیایش مرا، که پایان زندگانی نامی من است، بپذیرید. سپاسگذارم از این که به واسطه روده‌های قربانی، آیات آسمانی، فال‌ها، صداها به من نمودید، که چه باید بکنم و از چه چیزها احتراز جویم. مخصوصاً حق شناسم از این که هیچ گاه از یاری خودتان مرا محروم نکرديد و در مواقع سعادت هیچ وقت فراموش نکردم، که من بشرم. من از شما خواستارم، که اولاً دو زن، دوستان و وطنم را سعادت‌مند بدارید و فرجامی به من اعطا کنید، که لایق زندگانی من باشد». پس از آن کوروش به قصر برگشت، تا قدری استراحت کند. در ساعت مقرر خدمه به او گفتند، که حمام حاضر است، جواب داد: ترجیح می‌دهم که قدری بیشتر استراحت کنم. ساعتی بعد خدمه به او گفتند: «نهار حاضر است» جواب داد: «اشتها ندارم، ولی تشنه‌ام، بعد با لذت قدری آب آشامید. روز دیگر و روز بعد از آن حال کوروش همان بود و در این حال او پسرهای خود را طلبید. چون این‌ها همراه او به پارس رفته بودند، همه حاضر شدند. در این وقت کوروش دوستان خود و کارگزاران عمده‌ی پارس را هم طلبید و چون همه حضور یافتند، چنین گفت: «بچه‌های من و شما ای دوستان، آخر زندگانی من فرا رسیده، من این حال را از علاماتی به خوبی درک می‌کنم. چون من در گذشتم، شما باید مرا سعادت‌مند بدانید، بعد سخن بگویید، عمل کنید. در کودکی و جوانی و سن کمال از مزایای هریک از این زمان‌ها بهره‌مند بودم. دوستانم به واسطه نیکی‌های من خوشبخت و دشمنانم پست گشتند. پیش از من وطنم ایالت گم نامی از آسیا بود و اکنون که می‌روم، ملکه‌ی آسیا است. به خاطر ندارم، که یکی از ممالک مسخره را از دست داده باشم.

تمام عمرم، چنان که می‌خواستم، گذشت. با وجود این همیشه بیمناک بودم، که مبادا شکستی بینم یا خبر ادباری را بشنوم. هیچ‌گاه تکبر یا شادی خارج از اندازه به‌خود راه نداده‌ام. اکنون، که به‌پایان عمرم می‌رسم، خوش‌بختم که شما را ای فرزندان من، زنده می‌بینم و می‌روم و نیز وطن و دوستانم را سعادت‌مند می‌گذارم و می‌گذرم. پس حق است، که بعد از من هرزمان که به‌یاد من افتید، یاد کسی را کنید که سعادت‌مند بوده. باید از امروز من جانشین خود را معین کنم، تا در میان شما پس از من اختلافی نیفتد. ای فرزندان، من هر دو شما را به‌یک اندازه دوست دارم، با وجود این این اداره کردن امور و حکومت را به کسی وامی‌گذارم، که چون بزرگتر است، دارای تجارب بیشتری است. من در وطنم عادت کرده‌ام بینم که نه فقط برادر کوچک‌تر به‌برادر بزرگ‌تر گذشت می‌کند، بلکه در میان هم‌شهری‌ها هم کوچک‌تر بزرگ‌تر را در راه رفتن، نشستن و حرف زدن بر خود مقدم می‌دارد. به‌شما، ای فرزندان، از کودکی آموخته‌ام، که پیرمردان را احترام کنید، چنان که کوچک‌ترها هم باید شما را احترام کنند. ترتیبی اتخاذ کنید که موافق قوانین و عادات قدیمه و اخلاق ما باشد. بنابراین تو ای کمبوجیه، دارای سلطنت باش. خدایان آن را به تو می‌دهند و پس از آنان من هم به‌قدری، که در توانایی من است. به‌تو، ای **تاناوکسار**<sup>(۱)</sup>، من ممالک ماد، ارمنستان و کادوسیان را می‌دهم. با این عطایا، با وجود این که عنوان شاهی و اقتدار از آن برادرت است، سعادت بی‌غل و غشی برای تو تامین می‌کنم و تصور نمی‌کنم، که تو از سعادت بشری چیزی کم داشته باشی، زیرا آن چه که برای خوشبختی بشر لازم است، تو آن را دارا خواهی بود. دوست داشتن چیزهایی که اجرایش مشکل است، غصه‌ی هزاران کار خوردن، فاقد یک لحظه فراغت بودن، شهوت رقابت کردن با کارهای من، دام گستردن و به‌دام افتادن، این‌ها طالع آن کسی است، که باید مملکت را اداره کند، نه طالع تو و بدان که

این چیزها در راه خوشبختی موانعی است بزرگ. اما تو ای کمبوجیه فراموش مکن، که حفظ سلطنت به داشتن عصای سلطنت نیست، بلکه مطمئن تر و حقیقی ترین حافظین آن دوستان وفادارند و این را هم بدان، که وفا ذاتی انسان نیست زیرا، اگر آن ذاتی انسان بود، مانند سایر صفات جبلی در تمام مردم مشاهده می شد، پس بر هرکس است، که خودش دوستان با وفا برای خود تدارک کند و گرفتن این نوع دوستان بازور میسر نمی شود، زیرا وفا ثمر نیکی است. اگر تو بخواهی که یارانی برای سلطنت داشته باشی، اول اشخاصی را انتخاب کن، که از خانواده‌ی خودت هستند: هم شهری‌های ما به ما از خارجی‌ها نزدیک‌ترند، کسانی که با ما هم سفره‌اند، از اشخاصی که در خانه‌ی دیگر سکنی دارند، به ما نزدیک‌ترند. با این حال آیا ممکن است، اشخاصی که با ما از یک خونند، یک مادر آن‌ها را شیر داده، در یک خانه پرورش یافته‌اند، همان پدر و مادر آن‌ها را عزیز داشته‌اند و آن‌ها همان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، با رشته‌های دوستی و محبت بایکدیگر مربوط نباشند؟ این رشته‌های محبت را که آن قدر گواراست و خدایان به وسیله‌ی آن مهر و محبت برادری را محکم کرده‌اند، مگساید، تا به واسطه این رشته‌ها در یک زندگانی مشترک بتوانید، تمام شرایط دیگر مودت را به جا آرید: وسیله‌ی تامین یگانگی دایمی در همین است. هر که مراقب منابع برادر بود، برای خود کار کرد، زیرا برای کی جز برادر عظمت برادری باعث نام است؟ کی برادری را که دارای اقتدار بزرگی است، بیش از برادر احترام خواهد کرد؟ پس تو، ای کمبوجیه باید زودتر از هرکس و صمیمانه‌تر از همه به او کمک کنی، زیرا کسی نمی‌تواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقه‌مند باشد. در این باب فکر کن پس از نیکی‌های تو، کی بیش از او نسبت به تو حق شناس خواهد بود؟ و اگر تو او را کمک کنی، کی نسبت به تو از او متحدتر خواهد بود؟ آیا شرم‌آورتر از این چیزی هست، که ما برادر را دوست نداریم؟ ای کمبوجیه، وقتی که تو شاه باشی، برادرت یگانه کسی خواهد بود، که

جای دوم را اشغال خواهد کرد، بی این که در کسی حس حسد تحریک کند. ای فرزندان، من شما را به خدا و وطن قسم می‌دهم، که اگر می‌خواهید مرا از خود خوشنود کنید، با هم خوب باشید، زیرا تصور می‌کنم، که شما گمان کنید، چون من زندگانی بشری را به پایان رسانیدم، هیچ خواهم شد. تا حال شما روح مرا نمی‌دیدید، ولی از اعمال آن می‌دانستید، که او در من وجود دارد. آیا ملتفت نشده‌اید، که ارواح مقتولین چه غذایی به قاتلین می‌دهند؟ این بی‌دین‌ها را دچار چه انتقامی می‌کنند؟ آیا گمان می‌کنید، که پرستش مردگان دوام می‌یافت، اگر مردم می‌دانستند، که ارواح آن‌ها هیچ نوع اقتداری ندارند؟ فرزندان من، این را بدانید، که هیچ‌گاه نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم، که وجود روح بسته به بدن فانی است و چون از آن بیرون رفت، فراموش خواهد شد، زیرا می‌بینم، که زنده بودن بدن فانی از اثر او است و نیز نتوانسته‌ام به خود به‌قبولانم، که قوای عقلی روح با جدایی آن از بدن زایل می‌شود. به‌عکس عقیده دارم، که چون روح از آرایش اختلاط پاک و منزّه شد، کاملاً جوهر عقل می‌گردد. وقتی که بدن انسان به حال انحلال افتاد می‌بینم، که هریک از قسمت‌هایی که آن را ترکیب کرده، به‌عنصر خود برمی‌گردد و فقط روح است، که از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما می‌دانید، که هیچ چیز به‌مرگ از خواب شبیه‌تر نیست. در این وقت است، که روح انسان از هروقت دیگر به‌خدایان نزدیک‌تر می‌شود و در آن حال آتیه را می‌بیند، زیرا بی‌شک در این وقت از هروقت دیگر آزادتر است. پس اگر حقیقت چنان است، که من می‌پندارم و اگر روح پس از فنای بدن باقی می‌ماند، به‌احترام روح من، آن چه را که من به‌شما توصیه می‌کنم، به‌جا آرید. اگر امر طور دیگر است و بقای روح بسته به بقای بدن، پس لااقل از خدایانی، که جاویدانند، همه چیز را می‌بینند و به‌هرکار قادرند، بترسید، خدایان حافظ این نظم ثابت و تغییرناپذیر عالم اند و جلال و عظمت آن‌ها فوق‌هریبانی است. از آن‌ها به‌ترسید و کار یا فکری مکنید، که برخلاف تقدس و عدالت باشد.

پس از خدایان از مردم و از نسل‌های آتیه بترسید. چنان‌که خدایان شما پاک و موافق عدالت است، نفوذ و اقتدار شما قوت خواهد یافت، ولی اگر در این خیال باشید، که به یکدیگر زیان برسانید، اعتماد مردم را کاملاً فاقد خواهید شد. واقعاً کیست، که با بهترین حس نیت بتواند به شما اطمینان بدارد، در صورتی که ببیند، شما بی‌عدالتید نسبت به کسی، که او را بایستی دوست بدارید. دستوره‌های من کافی است برای این که شما با هم چنان زندگانی کنید، که وظیفه شما است. اگر کافی نباشد، به تاریخ گذشته‌ها رجوع کنید. تاریخ مکتبی است عالی. در آن خواهید دید پدرانی را که پسرانشان آن‌ها را دوست می‌داشتند، برادرانی را که به برادرانشان مهر و محبت می‌ورزیدند و نیز خواهید دید کسانی را که راه‌های دیگر اختیار کردند. در میان این‌ها و آن‌ها کسانی را سرمشق خود قرار دهید، که راهشان را خوب رفته‌اند. اگر چنین کنید، شما عاقلید. گمان می‌کنم، که آن چه در این باب گفتم کافی است. ای فرزندان، چون من مردم، جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید، زود آن را به خاک بسپارید. واقعاً چه چیز به از آن است، که شخص با این خاکی، که بهترین چیزهای زیبا و خوب را به بار می‌آورد و می‌پرورد، مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام، خود را سعادتمند خواهم دانست، که جزو این ولی‌نعمت مردمان گردم. حس می‌کنم، که روح بیرون می‌رود، من این حال را از علاماتی درک می‌کنم، که تمام موجودات را از انحلال آگاه می‌کند. اگر کسی از شما می‌خواهد، دستش را به من برساند و در چشمان من بنگرد، پیش بیاید، ولی وقتی که من زیر نقاب رفتم، خواستارم، که کسی حتی شما فرزندان من، بدن مرا نبیند، ولی پارسی‌ها و متحدین را در دور قبر من جمع کنید، تا به من تبریک گویند، از این که من از این به بعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود، خواه در میان خدایان باشم و خواه به کلی معدوم شوم. به اشخاصی که در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد، باید قبل از مرخص کردن آن‌ها، هدایایی بدهید، زیرا عادت بر



این است، که در موقع دفن شخص سعادتمند چنین کنند. بالاخره این آخرین حرف مرا فراموش نکنید. اگر می‌خواهید به دشمنانتان زیان برسانید، در باره‌ی دوستان نیکی کنید. خدا حافظ فرزندان عزیزم، وداع مرا به مادرتان برسانید. خدا حافظ دوستان من، از حاضرین و غائبین، کوروش پس از این کلمات دست تمام حاضرین را فشرد و نقابی سر کشیده درگذشت. روی هم رفته نوشته‌های کزنفون در این باب به داستان‌های باستانی راجع به فوت کیخسرو شباهت‌هایی دارد.

### مقایسه نوشته‌های مورخین

از تمام روایات غیر از روایت کزنفون، چنین استنباط می‌شود، که کوروش پس از تسخیر بابل در شمال و شرق ایران به سکاها پرداخته شده یا زخم برداشته گفته‌های مورخین مذکور مختلف است، یعنی قومی را که با کوروش طرف بوده، **هرودوت**: ماساژت می‌نامد. **کتزیای**: در بیک و **برس‌گلدانی**: دها. از جغرافیای **سترابون** دیده می‌شود، که این مردمان هر سه سکایی بوده‌اند و مساکن آن‌ها از گرگان تا دریای آرال و ماورا دریای مزبور و رود سیحون است، بدین معنی، که اگر شخصی از گرگان به طرف شمال حرکت می‌کرد، اول به مردم دها، بعد به در بیک و بالاخره در خوارزم، یا خبویه کنونی، به ماساژت می‌رسید. جنگ در این جاها سخت بوده، زیرا ایرانی‌ها می‌بایست در دشت‌های بی‌آب و علف به‌جنگند و این مردمان جنگی و سلحشور بودند. نتیجه‌ی جنگ‌ها درست معلوم نیست: به قول هرودوت ایرانی‌ها شکست خوردند، به قول کتزیاس کمکی از سکاها به آن‌ها رسید (زیرا آمرگس را او سکایی می‌داند) و فتح کردند، به قول سترابون هم فاتح شدند. به هر حال با وجود این که مورخین یونانی از کیفیات این جنگ‌های متمادی چیزی نوشته و فقط مرحله‌ی آخری آن را به اختصار ذکر کرده‌اند، باز چنین استنباط می‌شود، که بعد از تسخیر بابل کوروش در طرف شمال و شرق ایران مشغول

جنگ‌های سخت و خونین بوده و بعضی اقوام سکایی را مطیع کرده، زیرا داریوش در کتیبه‌ی نقش‌رستم دو قوم سکایی را، یعنی (سَک هومه و رَک) و (سک تیگر خودا)، از مردمان تابع ایران به‌شمار آورده (کتیبه‌ی مذکوره، ۱، بند ۳) و آمرگس کنزیاس باید رییس سکاهاى هومه و رک باشد، زیرا بعضی مورخین دیگر عهد قدیم و سترابون این سکاها را **آمرگس** نامیده‌اند و این اسم یونانی شده هومه و رک است. اما این که کوروش در جنگی با مردمان سکایی زخم برداشته یا کشته شده است. و یا این که در پارس به‌مرگ طبیعی درگذشته، به تحقیق نمی‌توان چیزی گفت، زیرا خود هرودوت هم می‌گوید، که روایات در این باب مختلف است و او چیزی را، که به حقیقت نزدیک تر می‌دانسته، نوشته است، ولی در این هم تردیدی نیست، که کزنفون روایتی را اتخاذ کرده، که با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته است. فوت کوروش را موافق مدارکی، که در دست است در ۵۲۹ ق.م می‌دانند و بنابراین، مدت سلطنت او از زمان تسخیر همدان تا این زمان ۲۲ سال بود، زیرا بنوید، پادشاه بابل، نوشته، که کوروش در سال ششم سلطنت او همدان را گرفت و این سال موافق حسابی، که کرده‌اند، مطابق با ۵۵۰ ق.م بوده ولی هرودوت مدت سلطنت او را ۲۸ و کنزیاس، **دی‌نن** و **تروگ پومیه** سی سال نوشته‌اند. جهت این است، که مورخین مزبور سلطنت سابق او را قبل از تسخیر همدان به حساب آورده‌اند. پس موافق نوشته‌ی هرودوت، کوروش در سال ششم سلطنت خود بر پادشاه ماد غالب آمده و موافق گفته‌های سه مورخ دیگر، که ذکر شد، در سال هشتم نعلش او را به پاسارگاد برده دفن کردند. مقبره‌ی او تا این زمان بر پا است.

### ماساژت‌ها

هرودوت، پس از ذکر وقایع جنگ کوروش با ماساژت‌ها شمه‌ای از وضع زندگانی و اخلاق آن‌ها را بیان می‌کند. بی‌مناسبت نیست، که برای شناختن آن‌ها

گفته‌های مورخ مذکور را راجع به ماساژت‌ها درج کنیم: «از حیث لباس و طرز زندگانی، ماساژت‌ها شبیه سکاها هستند، سواره و پیاده جنگ می‌کنند، اسلحه‌ی آن‌ها تیر و کمان و نیزه است، معمولاً تبری نیز دارند، اشیاء آن‌ها از طلا یا مس است. آن‌چه برای نیزه و تیر و تبر لازم است، از مس می‌سازند. کلاه، کمر و بندهای لباس از طلا است. زرهی اسب‌ها را نیز از مس می‌سازند، ولی دهنه‌ی اسب را از طلا. نقره و آهن را ابدأ استعمال نمی‌کنند، چه این دو فلز را مملکت آن‌ها فاقد است، ولی مس و طلای زیاد دارند. عادات آن‌ها از این قرار است: هر چند هریک از آن‌ها زن جداگانه دارد، ولی زنان آن‌ها اشتراکی‌اند. یونانی‌ها می‌گویند، که این عادت تمام سکاها است، ولی حقیقت این است که این عادت اختصاص به ماساژت‌ها دارد. اگر مردی از ماساژت‌ها به‌خواهد زنی را ببیند، ترکش خود را به‌عربابه او می‌آویزد. حد زندگانی در نزد آن‌ها معین نیست، ولی اگر کسی خیلی پیر شود، تمام اقربایش جمع شده او را می‌کشند و در همان وقت چهارپایان مختلف را از حشم خود سربریده و با گوشت مقتول پخته، همگی آن را می‌خورند. این نوع خاتمه‌ی عمر را آن‌ها فرجام سعیدی می‌دانند. اگر شخصی از مرض بمیرد، از خوردن گوشت او خودداری کرده میت را دفن می‌کنند. در این موارد تاسف می‌خورند، که این شخص مرد و کشته نشد. ماساژت‌ها بذر نمی‌افشانند. غذای آن‌ها از گوشت حشم و ماهی است، که فراوانی از آراکس (سیحون) به‌دست می‌آورند. مشروب آن‌ها شیر است. از خداها فقط آفتاب را می‌پرستند و برای او اسب‌ها را قربان می‌کنند. جهت آن است، که می‌گویند برای سریع‌ترین خدا قربانی سریع‌ترین حیوان مناسب است، این است توصیف هرودوت از این قوم و معلوم است، که چه قدر وحشی بوده‌اند.

### خصوصیات اخلاقی کورش

کورش، در میان اشخاص تاریخی عهد قدیم، یکی از رجال کم نظیری بوده

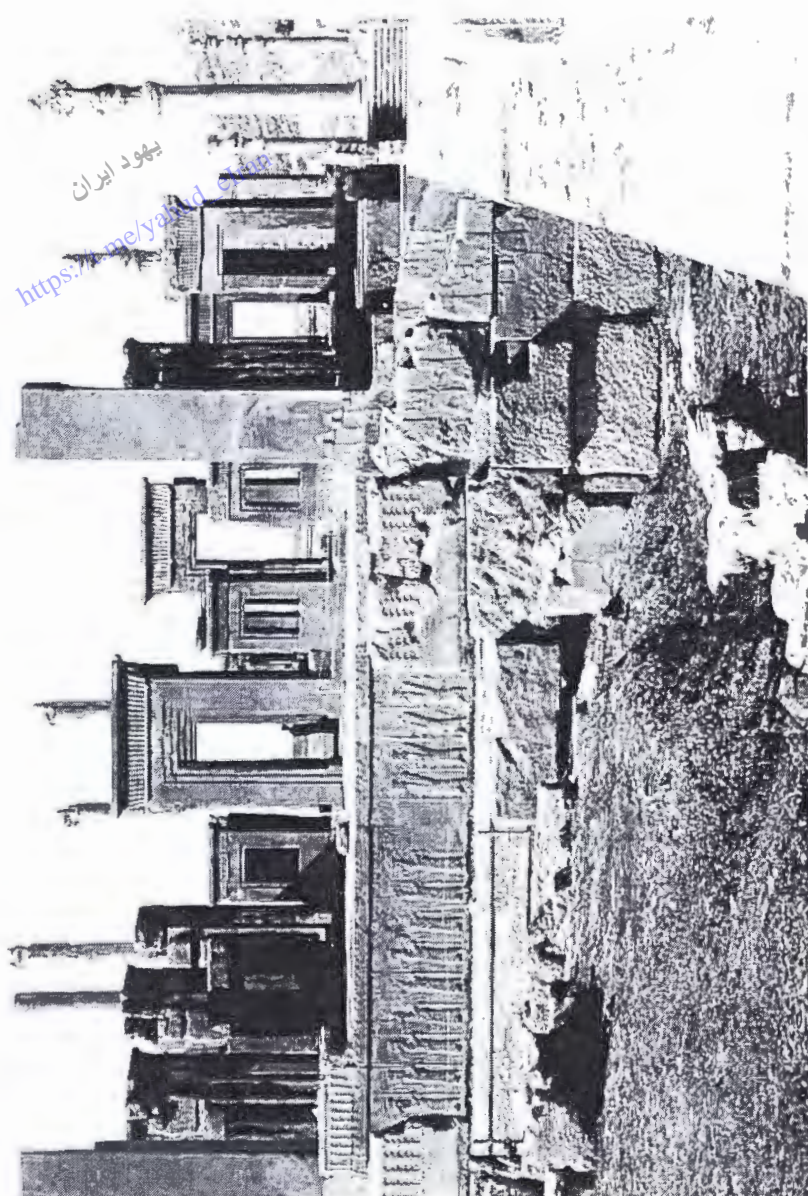
است، که نامشان به اذهان ملل و مردمان عصر ما خیلی مانوس است. حتی می توان گفت، که از این حیث او یکی از سه مردی است که به ترتیب تاریخ اسمشان چنین ذکر می شود: کوروش، اسکندر و قیصر (ژول سزار). معروف بود او در میان ملل چند جهت دارد. اولاً باید گفت، که پیغمبران بنی اسرائیل او را بسیار ستوده اند و پیروان مذاهبی، که تورات را کتاب مقدس می دانند، از کودکی اسم کوروش را شنیده و با آن مانوس گردیده نسبت به نام این شاه احترام می ورزند، ثانیاً کوروش را مورخین عهد قدیم و جدید به اتفاق آرا بانی دولتی می دانند که از حیث وسعت سابقه نداشت و از سیحون تا دریای مغرب و احمر امتداد داشت، ولی اگر قدری دقیق شویم، روشن است، که شتون کوروش از جهانگیری های او نیست، زیرا قبل از او هم مصر، بابل و آشور پادشاهان عظیم الشان و جهانگیران نامی داشتند و آشور چنان که گذشت، وقتی حکمران تمام آسیای غربی و مصر بود، اگر چه وسعت ممالک او به وسعت ایران این زمان نمی رسید.

شتون کوروش از طرز سلوک و رفتاری است، که در مشرق قدیم برای اولین دفعه پدید آورد و سیاست ظالمانه و نابود کننده ی پادشاهان سابق و بالخصوص سلاطین آشور را به سیاست رافت و مدارا تبدیل کرد. برای نمونه کتیبه ی آشوربانی پال را، که پس از تسخیر عیلام نوشته، به خاطر می آوریم، و حال آن که چنین کتیبه های به مضامین دیگر زیاد است: «خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم، به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم، که آن را فرو گیرند». در کتیبه های دیگر خود، پادشاهان آشور می بالند به این که هزاران زبان از مغلوبین کشیدند. فلان قدر تل از سرهای بریده بلند کردند و چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند، که صدای حیوانی هم در آن جا شنیده

نمی‌شود. پادشاهان آشور اطفال اسرا را در آتش می‌سوزند، خود اسرا را به دست خود کور می‌کنند و این کار را عبادتی نسبت به خدایان خود می‌دانند. سالم ماندن پادشاه مغلوب، پس از این که اسیر شد، واقعه‌ای است فوق‌العاده، زیرا عادت چنین است، که باید خود او را با کسان و همراهانش کشت. رفتار پادشاهان بابل و مصر هم تقریباً با تفاوت‌هایی چنین بود. اگر این درندگی و مظالم را با رفتار کوروش، چنان که از مدارک و اسناد صحیح و نوشته‌های مورخین عهد قدیم استنباط می‌شود، مقایسه کنیم، تفاوت‌های بین دو نوع سلوک می‌یابیم: پادشاهان و شاهزادگان مغلوب کشته نمی‌شوند، این که سهل است از خواص و ملتزمین کوروش و دوست او می‌گردند (مانند کوروش و تیگران). در شهرهای مسخرکشتار نمی‌شود، مقدمات ملل محفوظ و محترم می‌ماند، کوروش در بیانیه‌ها و فرامین خود از مقدسات ملل با احترام و تعظیم و تکریم اسم می‌برد، آن چه را که از ملل مغلوبه ربوده‌اند، پس می‌دهد و از جمله موافق تورات پنج هزار و چهار صد ظرف طلا و نقره به بنی‌اسرائیل رد می‌کند. معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید (مانند معبد اساهیل و ازیدا در بابل و امر به بنای معبد بزرگی در بیت‌المقدس). پس از کشته شدن بلتشر، پسر پادشاه بابل، به حکم کوروش دربار پارس و تمام قشون ایران عزادار می‌شوند. در لیدیه کوروش یک والی از خود لیدی‌ها معین می‌کند. شهر صیدا، که به دست بخت‌النصر پست و ذلیل گردیده بود، به دست کوروش بلند و دارای پادشاهی از خود می‌گردد. این گونه رفتار کوروش معلوم است، که ناشی از اخلاق او بوده، ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یا فردی ناشی نیست، بلکه باید گفت: که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار و کردار داشته است، راست است، که دو نفر از شاهان هخامنشی، یعنی کمبوجیه و اردشیر سوم را مورخین قدیم خیلی بد توصیف کرده‌اند، ولی این هم مسلم است، که این دو نفر در اقلیت واقع شده‌اند، و اکثر شاهان هخامنشی بزرگ‌منش و بارأفت بودند.

در آخر قضاوتی، که در باره‌ی کوروش نظر به اسناد و مدارک و نوشته‌های مورخین عهد قدیم، می‌توان کرد، این است: او سرداری بود ماهر و سیاستمداری بزرگ. او لیاقت خود را از حیث سرداری در جنگ با کروزوس نشان داده، زیرا موقع را تشخیص داده با سرعتی حیرت‌آور در بحبوحه‌ی زمستان تا قلب لیدیه تاخت و به دشمن مجال نداد، از نو قوت گیرد. برگردانیدن دجله هم از کارهای فوق‌العاده است، زیرا دلالت می‌کند بر این که نظم و ترتیب و اطاعت نظامی در قشون کوروش استوار بوده. او اراده‌ای داشت قوی و عزمی راسخ. حزمش کمتر از عزمش نبود، چه به عقل بیشتر متوسل می‌شد تا به شمشیر. چگونگی تسخیر سارد و بابل شاهد این معنی است. سلوک کوروش با مردمان مغلوب دوره‌ی نوینی در تاریخ مشرق قدیم گشود، که تا آمدن اسکندر به ایران ادامه داشت و آن را از دوره‌های قبل تمییز می‌کرد. بعضی اشخاص یونانی هم او را ستوده‌اند، مثلاً اشیل ادیب و شاعر معروف یونان در تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) خود موسوم به «پارسی‌ها» گوید: «کوروش که یک فانی سعادت‌مند بود، به تبعه‌ی خود آرامش بخشید... خدایان او را دوست می‌داشتند، زیرا دارای عقلی بود سرشار...». زاید است از تمجیدات کزنفون چیزی گفته شود، زیرا نوشته‌های او مشروحاً ذکر شد. فقط این عبارت او را تکرار می‌کنیم: «او توانست دل‌های مردمان و ملل را طوری رو به خود کند، که همه می‌خواستند جز اراده‌ی او چیزی بر آن‌ها حکومت نکند». از جهانگیران عهد قدیم اسکندر برای کوروش، یعنی نام او، احترامی مخصوص داشت. مورخین جدید بالاتفاق او را یک قائد تاریخی و شاهی بزرگ دانسته‌اند و هر یک در باره‌ی او تقریباً در زمینه‌هایی، که گذشت، به تمجیداتی قایل شده‌اند. فقط کنت‌گویی نو در تمجید این شاه غلو کرده، چنان که گفته: «او هیچ‌گاه نظیر خود را در این عالم نداشته... این یک مسیح بود و مردی، که در باره‌اش تقدیر مقرر داشته بود: باید برتر از دیگران باشد».





نمائی از تخت جمشید (شیراز)



یهود ایران  
[https://t.me/yahud\\_eIran](https://t.me/yahud_eIran)

### \* منابع تحقیق

اسنادی که تاریخ را بر آن مبتنی می‌دارند از چهار قسم خارج

نیست:

\* نوشته‌های اشخاص معاصر، کتیبه‌ها، مسکوکات، سالنامه‌ها و

خاطره‌ها.

\* آثار عتیقه چه از روی زمین به دست آید و چه از زیر زمین.

\* نوشته‌های اشخاص غیر معاصر که واقعه‌ای را شرح داده‌اند.

\* نتیجه‌ی تحقیقات علماء در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حِرَف و آنچه

درجه تمدن قومی را نشان می‌دهد.

از تمامی این قسمت‌ها نوشته‌های اشخاص معاصر بیشتر اهمیت دارد،

زیرا شهادت آنها بر واقعه‌ای بیش از سایر اسناد مورد اعتماد است. آثار عتیقه،

چون سندگو یا نیست و دلالت بر وضعی می‌کند که قابل تفسیر و تعبیر است،

نتایجی که از آن حاصل می‌شود گاه تیردید آمیز می‌باشد. نوشته‌های اشخاص

غیر معاصر همیشه مورد اعتماد نیست و باید دینویسنده از چه منابعی استفاده

کرده، به عبارت دیگر این نوشته‌ها باید بدو مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد.

عقاید علماء در صورتی مفید است که برای توضیح و تفسیر منابعی که ذکر شد

به کار برده شود، راجع به کتیبه‌ها باید گفت که اگر چه غالباً از اشخاص معاصر

رسمی است، با وجود این منبع مذکور را هم به معرض تحقیق و تدقیق در

می آورند، زیرا بعضی پادشاهان (مثلاً پادشاهان آشور) گاهی نتیجه کارهای خودشان را اغراق آمیز نوشته اند. بنابراین اگر راجع به همان واقعه اسناد خارجی به دست آمده کتیبه ها را با این اسناد مقایسه می کنید، مثلاً اسناد آشوری را با اسناد مصری و اسناد بابلی را با اسناد آشوری و علیهذا، ولی متأسفانه نادر است که راجع به واقعه ای فاتح و مغلوب هر دو چیزی نوشته باشند، زیرا عادت بر این جاری بود که غالب فتوحات خود را اغراق آمیز می نوشت و مغلوب همان واقعه را به سکوت می گذراند. عیب دیگری نیز در کار بوده که از آن جهت آثار زیاد از بین رفته، توضیح آن که مصری ها، بابلی ها و آشوری ها، وقتی که شهری را از دشمن می گرفتند، در موقع غارت از فرط تعصب آثار آن را هم برمی انداختند، تا از اشخاص نامی دشمن، اثری باقی نماند. عیلامی ها کمتر توحش نشان داده آثار قوم مغلوب را به مملکت خود برده اند و به همین جهت در حفاریات شوش اطلاعات زیاد راجع به کلد و بابل بدست آمده است. در مصر، بابل، آشور، ایران و غیره آثار زیاد کشف شده است.

مسائل گفته شده در بالا برای تحقیق در تاریخ بطور کلی است. به منابع استفاده شده در این کتاب در متن اشاراتی شده است و این متن جدا شده و بازبینی شده از کتاب «تاریخ ایران باستان» نوشته حسن پیرنیا (مشیرالدوله) می باشد.